



نخترانیهای دومین دوره جلالت

نخترانی و بحث درباره شاهنامه فردوسی

کتابخانه





از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر

اداره کل مجازات

بناسبت جشن فرهنگ و هنر

آبان ۱۳۵۰

نخرا نیهای دومین دوره جلسات

نخرا نی و بحث درباره شاهنامه فردوسی

تهران

۱۳۳۹ خورشیدی

پیشگفتار

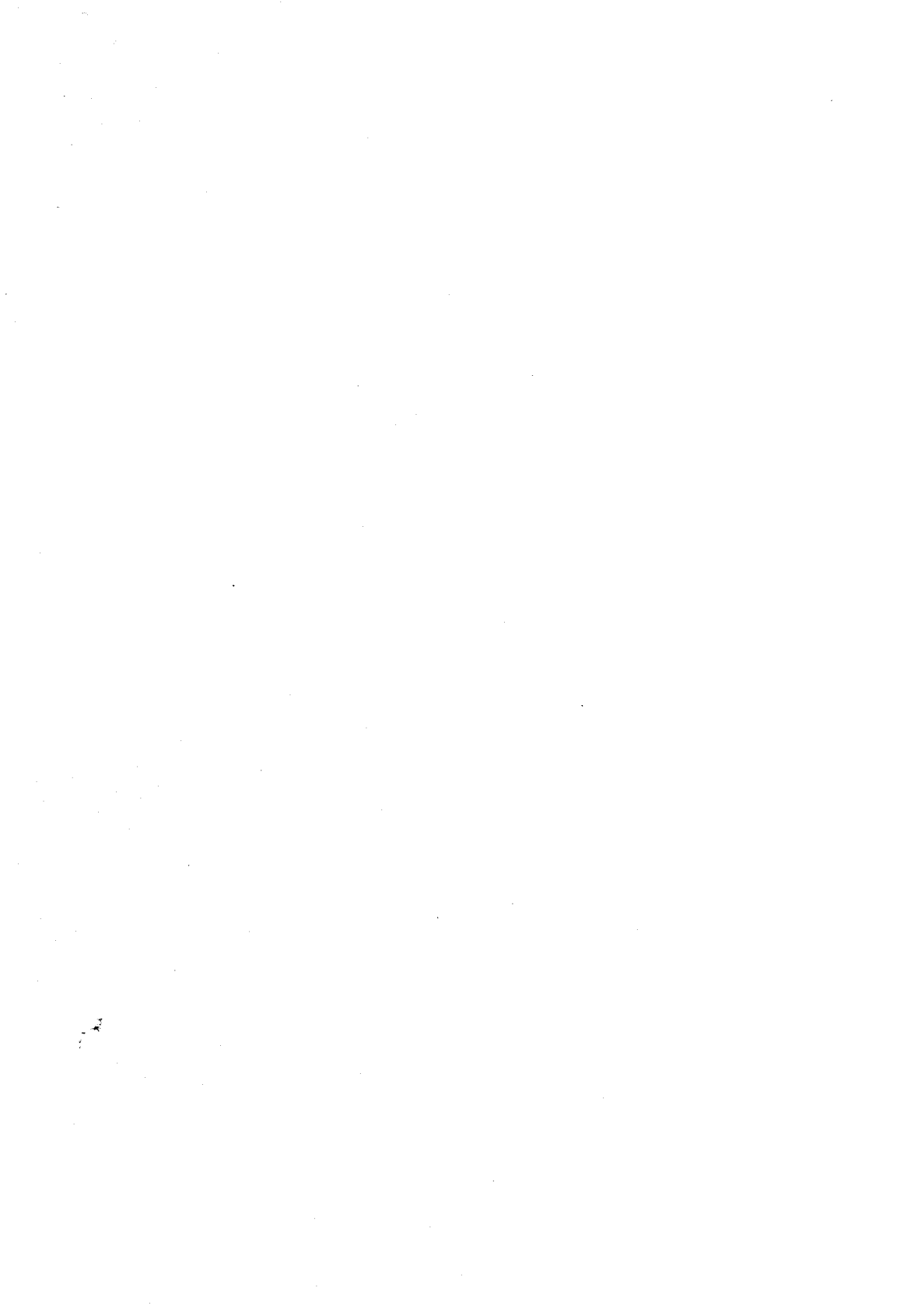
نخستین دوره جلسات سخنرانی و بحث در باره شاهنامه فردوسی همزمان با جشن فرهنگ و هنر سال ۱۳۴۸ خورشیدی از طرف وزارت فرهنگ و هنر با شرکت بیست و دو تن از دانشمندان کشور در پایتخت تشکیل یافت. علت و چگونگی تشکیل آن جلسات در دیباچه مجموعه سخنرانیهای آن که از طرف وزارت فرهنگ و هنر چاپ و نشر گردیده یاد شده است. در پایان آن جلسات پس از مشاوره با سخنرانان چنین تصمیم گرفته شد که برای تکمیل بررسی در شاهنامه فردوسی دوره دوم این جلسات نیز همزمان با جشن فرهنگ و هنر سال ۱۳۴۹ تشکیل گردد.

در دومین دوره جلسات سخنرانی و بحث در باره شاهنامه فردوسی که در تالار وزارت فرهنگ و هنر با بیانات جناب آقای پرویز خانلری گشایش یافت بیست و چهار تن از دانشمندان سخنرانی نمودند.

در این جلسات که به مدت سه روز و در تالارهای نوین موزه ایران باستان تشکیل گردید برای هر سخنرانی نیم ساعت و برای پرسش و پاسخ پانزده دقیقه وقت تعیین شده بود. متن سخنرانیها قبلاً تکثیر گردیده بود و پس از ایراد در دسترس حاضران گذاشته می شد. این کتاب مجموعه سخنرانیهای آن دوره است. برخی از سخنرانان اصلاحاتی در متن تکثیر شده سخنرانی خود به عمل آورده اند و چند تن نیز تا این تاریخ نتوانسته اند متن سخنرانی خود را به صورتی که می خواستند اصلاح و برای چاپ آماده نمایند.

صادق کیا

معاون وزارت فرهنگ و هنر و مسئول تشکیل و اداره جلسات



فهرست

یک	پیشگفتار
پنج	متن بیانات جناب آقای پرویز خانلری سخنرانیها :
۱	شاهنامه فردوسی و اندرز نامه های پهلوی
۹	شاهنامه بزرگترین سند ملیت و افتخار ایرانی است
۲۲	نگاهی به شاهنامه
۲۹	سنجش پیشدادیان و کیان با آویستا
۳۲	زن در شاهنامه
۴۱	دوران پهلوانی شاهنامه
۷۱	ارزش ادبی شاهنامه فردوسی
۸۰	مقام و ارزش کار فردوسی در تاریخ ایران و دنیا
۸۹	جایجایی اساطیر شاهنامه
۱۰۰	شاهنامه فردوسی و همبستگی و یگانگی ملی
۱۰۴	فره
۱۱۴	استفاده از شاهنامه درواژه سازی فارسی
	فرهاد آبادانی
	ادیب برومند
	علیقلى اعتمادمقدم
	مراد اورنگ
	طلعت بصاری
	احمد بهارست
	اسماعیل حاکمی
	محمدخان ملک یزدی
	بهمن سرکاراتی
	حسن سرور
	عبدالامیر سلیم
	جعفر شعاع

۱۲۷	محمود شفیعی	ارزش ادبی و اهمیت شاهنامه از نظر دستور زبان فارسی
۱۴۳	ابراهیم صفائی	اندرز گوئی در شاهنامه
		جنبه های اساطیری شاهنامه فردوسی و تطبیق آن با
۱۵۲	سعید فاطمی	اساطیر غربی
۱۶۲	مسعود فرزاد	در جستجوی شاهنامه صحیح
		بحث و انتقاد در باره نمایشنامه هائی که در پنجاه سال اخیر
۱۷۴	مهدی فروغ	از شاهنامه فردوسی اقتباس و منتشر شده است
۱۸۳	ابوالفضل مصفا	احکام نجومی شاهنامه
۱۹۸	منوچهر خدا یار محبی	اوردالی در شاهنامه فردوسی
۲۰۲	مجید یکتائی	مآخذ شاهنامه فردوسی

متن بیانات جناب آقای پرویز خانلری

گذشته از مقام عالی ادبی، فردوسی کسی است که با شاهنامه‌اش توانسته است در سرنوشت ملتش مؤثر باشد.

راست است که حالا ما منابع متعدد مختلف دیگر - منابع خارجی و داخلی - و اطلاعات خیلی مبسوط‌تری درباره ایران باستان بدست آورده‌ایم، اما نباید فراموش بکنیم که در مدت خیلی ممتدی، نزدیک به هزار سال تمام، اطلاعاتی که از ایران باستان وجود داشته است مبتنی بر شاهنامه بوده است. اگر در ادبیات فارسی اسم بزرگان و پهلوانان و شاهان ایران بعنوان عبرت و تمثیل و غیره ذکر شده است، همه آنها منبع‌اش شاهنامه بوده است، نه کتاب دیگر. مسلم است که مورخان متعدد کتابهای مفصل به عربی و گاه فارسی نوشته‌اند که در بسیاری از آنها اطلاعات مبسوط‌تر و نکته‌های دقیق‌تری هم هست. اما این آثار غالباً مخصوص و منحصر به طبقه برگزیده‌یی - طبقه ادبا و فضلا - بوده است و عموم بآنها دسترسی نداشته‌اند.

اگر در سیر این تاریخ ممتد بعد از اسلام اسم‌هایی مثل جمشید و کیقباد و کیکاوس و کیخسرو و رستم و اسفندیار در دهانها بوده است، اگر ایرانیان این نامها را در بعضی دوره‌ها کم‌تر و در ادواری که حسن ملیت بمناسبتی قوی‌تر شده است خیلی بیشتر به بچه‌هایشان می‌گذازند، اینها همه مقتبس از شاهنامه فردوسی است. بنابراین، گذشته از عظمت مقام ادبی فردوسی، تأثیری که او در ملیت ایران کرده است با هیچ سخنور و نویسنده دیگری قابل قیاس نیست. یعنی برتر از همه مواردی است که ما می‌توانیم بعنوان مثال ذکر کنیم. اما از نظر زبان هم هیچ شک نیست که شاهنامه فردوسی یکی از ارکان مهم بقای زبان فارسی و حفظ اصالت آن بوده است. از حیث هنر ادبی، باز شاهنامه مقام درجه اولی دارد. جای آن است مآکه اینقدر مدیون چنین مردی و چنین اثری هستیم قدر فردوسی و شاهنامه‌اش

را بدانیم و به این مرد بزرگ و کتاب بزرگ بیشتر توجه کنیم ، اما باید با قدری خجالت گفت که در طی مدتی دراز ما در اینکه کارهای لازم را برای بزرگداشت شاهنامه و فردوسی انجام دهیم ، خیلی غفلت کرده ایم . مقصودم تشریفات نیست . مقصودم کارهای علمی و ادبی است که اهمیتش از کارهای تبلیغاتی بسیار بیشترست . این مجالسی که از سال گذشته در باره فردوسی تشکیل می شود ، گمان می کنم علاوه بر اینکه جنبه ی قدردانی از « بزرگی » را دارد ، باید جنبه ی تحقیقی و علمی داشته باشد ، تا آنچه در مدتی دراز نکرده ایم ، جبران شود . می دانیم که طی مدت زیادی ، وقتی صنعت چاپ بوجود نیامده بود ، نسخه نویسی از شاهنامه و مصور کردنش یکی از مواد « هنرهای اصیل ملی » ایران بود .

بعدها - در دوره یی که بارکود و انحطاط همراه بود - این امر به فراموشی سپرده شد و کتابها و نسخه های مهم چاپی شاهنامه را غالباً خارجیا تدوین کردند . از اینرو شاید معتبرترین نسخه های شاهنامه ، نسخه هایی باشد که در خارج از ایران - و به همت دیگران مانند موهل ، ماکان ، وولرس و اخیراً ایران شناسان مسکو چاپ شده است .

در باره کارهایی که باید روی شاهنامه انجام گیرد ، باز هم باید بگویم که کار دقیق علمی را تاکنون در خارج از ایران کرده اند . لغت نامه معروف « ولف » حاصل زحمات بیدریغ این مرد آلمانی بود که عمرش را وقف تدوین لغات شاهنامه کرد .

در کشورهای دیگر ، حتی برای بزرگانی که تا به این پایه ملتی و جهانی را مدیون و موهون ذوق و هنر خویشان نکرده اند . اقدامات وسیعی صورت می گیرد .

در باره شاعران و درام نویسان فرانسوی و انگلیسی ، مانند مولیر ، راسین ، کرنی وین - مارش یا میلتن و شکسپیر ، صدها و بلکه هزاران کتاب و رساله و مقاله نوشته شده و هنوز تحقیقات در این زمینه ها تمام نشده است و نمی توان گفت که دیگر در باره شکسپیر کار تازه ای انجام نمی دهند . باز هم هر سال در مورد این بزرگان و آثار ایشان تحقیقات فراوان انجام می گیرد و کتاب های متعدد نوشته می شود .

ما باید در باره همه بزرگان خود و بویژه فردوسی ، بیش از این توجه و عنایت داشته باشیم و با اصولی که در دنیای امروز معمول است تحقیقات و مطالعات دقیق را در این مورد آغاز کنیم .

باین جهت گفتیم دنیای امروز که هنوز در بعضی موارد اشخاصی به همان شیوه قدیم وقتی معنای لغتی را در نیافتند گمان می کنند عیب از متن است ، و گاهی خودشان میل

دارند متن را با همین حدس و گمان تصحیح کنند و حتی بر متن مواد و نکاتی را بیفزایند . شنیده‌ام در یکی از متن‌های شاهنامه که سالهای پیش در ایران چاپ شد ، اتفاقاً دو ورق سفید مانده بود و ناشر به یکی از شاعران مراجعه کرد که به سبک فردوسی شعر بگوید و آن دو ورق را پر کند ، بدون اینکه ذکر کند که این دو صفحه زائد و الحاقی است .

این روش البته روش علمی درست نیست و ما باید در این قسمت هم بدون اینکه خجالت بکشیم مثل بسیاری از قسمت‌های دیگر علمی و فنی ، ببینیم که دیگران چه کرده‌اند . تصور نکنیم که چون ما فارسی زبانیم و شاهنامه بزبان فارسی نوشته شده ، حق هر نوع تصرفی را در آن داریم .

در باره شاهنامه کار بسیار باید کرد . در درجه اول مسلماً یک چاپ دقیق انتقادی از شاهنامه لازم است . این برای ما هیچ پسندیده نیست که خارجی‌ها بیایند برای ما نسخه دقیقی از شاهنامه تهیه کنند . بویژه آنکه هیچکدام هم دقیق و قطعی نیست و نشان نمی‌دهد که فردوسی چه گفته است . زیرا بنظر من مساله اساسی اینست که ببینیم شاعری که اینقدر به او اهدیت می‌دهیم خود چه گفته است ، نه اینکه به سلیقه امروز خودمان بعد از هزار سال حکم کنیم که متن چطور باید بوده باشد .

اگر ما خود را شاعر بزرگ و هنرمندی می‌دانیم تا آنجا که به خود حق می‌دهیم که در آثار فردوسی تصرف بکنیم بهتر است از نو یک شاهنامه مستقل بسازیم ، نه اینکه در کار دیگران دست ببریم .

بنابراین کار اصلی فعلاً برای ما تهیه و تدوین یک متن دقیق از شاهنامه است . خوشبختانه وزارت فرهنگ و هنر باین امر توجه کرده است و شنیده‌ام که در نظر دارد این مهم را انجام بدهد . البته این قدم اول است . لغت‌نامه‌ای که «ولف» برای شاهنامه تهیه کرد مطابق چاپ‌هایی که در زمان او فراهم شده بود ، با آنکه بسیار گرانبهاست کافی نیست ، و طبیعی است که وقتی ما متن دقیقی از شاهنامه تهیه کردیم ، باید لغت‌نامه‌ای بر مبنای این متن فراهم آوریم .

اما کار باینجا هم خاتمه پیدا نمی‌کند . زیرا شاید صدها نکته و مطلب در شاهنامه که کتاب عظیم ملی ماست ، باید مورد مطالعه و تحقیق قرار گیرد .

حالا در این ایام ، با داشتن چنین تشکیلاتی ، وقت آنست که با دقت و مخصوصاً با تهیه یک برنامه دقیق و منظم باین کار پردازیم . تصور می کنم اکنون مؤسسات عالی علمی ما ، باندازه ای که بتوانند باین نوع کارها پردازند ، هم محقق و صاحب نظر در اختیار دارند و هم وسیله . اما آنچه به گمان بنده اهمیت بیشتری دارد اینست که کار ، طرح و دستور دقیقی داشته باشد . کار مکرر نشود و بی متد انجام نگیرد . شاید اینرا از طرف خودم بعنوان یک پیشنهاد باید عرض کنم که قابل بحث است - و آن اینست که باید یک کمیته دائمی برای شاهنامه فردوسی تشکیل بدهیم . از جمله کارهای اول این کمیته ، تدوین فهرست نکته های مهمی است که در شاهنامه باید مورد تحقیق و بررسی قرار گیرد و این فهرست باید همراه باتوضیحات دقیق میان تمام مؤسسات علمی کشور توزیع شود ، مؤسساتی مانند دانشگاهها که باین اسوری پردازند .

بعد شاید بهتر باشد این مرکز از مؤسسات مزبور تقاضا کند نتیجه کاری را که در این زمینه انجام می دهند در اختیارش بگذارند . یعنی نوع تبادل اطلاعات میان این مراکز برقرار شود . زیرا در این صورت کارهای مکرر انجام نمی گیرد . اگر رساله هایی که در سال های مختلف در دانشکده های ادبیات در این زمینه تهیه می شود به اطلاع دانشکده های دیگر برسد ، جای دیگر در همین زمینه به تکرار رساله تهیه نخواهد شد که وقت و نیروئی بیهوده صرف شود . در هر حال عنایتی که به فرمان مبارک شاهنشاه در این ده سال اخیر به این شاعر بزرگ ملی ما و باین اثر بسیار گرانبها شده است ، شاعری که کشورهای دیگر نظیرش را ندارند ، باید موجب این شود که ما فرصت را غنیمت بشماریم و با روش درست علمی این گوشه از وظیفه ای را که نسبت به ادبیات و ملت و زبانمان داریم انجام بدهیم .

البته کار در این زمینه بسیار فراوان است . هزار سال ادبیات و فکر و اندیشه ملتی که در سرزمین بسیار پهناوری زندگی کرده است ، برای کار علمی و تحقیقاتی محدود نیست . اما آنچه سهم است اینست که کار را درست و با برنامه ای دقیق انجام بدهیم .

شاهنامه فردوسی و اندرزنامه‌های پهلوی

حضار محترم :

هنگامی که صحبت از شاهنامه فردوسی به میان می‌آید فوراً ذهن متوجه داستانهای رزمی ایران می‌شود و این طور به اندیشه می‌گذرد که در سراسر این کتاب بزرگ سخن از جنگ و دلاوری و پهلوانی است . اما در ضمن همین سرگذشتهای پهلوانی و دلاوری ، بسیار معانی باریک فلسفی ، اجتماعی ، عشقی و اخلاقی و لطیف ترین احساسات بشری بیان شده است .

خوب آشکار است که سراینده این کتاب عظیم کسی است که ایمان و اعتقادی راسخ به وجود خدای توانا و یکتا دارد . این مطلب از اشعار سرآغاز شاهنامه ، بخوبی پیداست و آنجا که می‌گوید :

به نام خداوند جان و خرد	کزین برتر اندیشه برنگذرد
خداوند نام و خداوند جای	خداوند روزی ده رهنمای
خداوند کیهان و گردان سپهر	فروزنده ماه و ناهید و مهر
ز نام و نشان و گمان برتر است	نگارنده بر شده گوهر است
نیابد بدو نیز اندیشه راه	که او برتر از نام و از جایگاه
سخن هرچه زین گوهران بگذرد	نیابد بدو راه جان و خرد
ستودن نداند کس او را چو هست	میان بندگی را ببايدت بست

در بیان سرگذشت پادشاهانی مانند : هوشنگ ، تهمورس ، جمشید و فریدون ، شاعر با بهترین عبارات و شیوا ترین واژه‌ها ، ظهور تمدن و فرهنگ را بیان می‌کند . در پایان هرواقعه جنگی فردوسی با گفتاری بسیار مؤثر که برآستی بردل می‌نشیند ، از بروز جنگ و خونریزی و کشتار پهلوانان و جوانان و ویران شدن

سرزمین‌ها و وقایع دیگر غمگین و متأثر می‌گردد. اینگونه تأثرات خاطر را با بیانی زیبا و حکیمانه و اندرزهایی چند بازگو می‌نماید.

در پایان داستان ضحاک ستمگر از جمله بهترین سواردی است که فردوسی با زبانی شیوا و کم نظیر به پند و اندرز می‌پردازد و از ناپایداری جهان اینطور سخن می‌گوید:

بکوشش همه دست نیکی بریم	بیا تا جهان را به بد نسپریم
همان به که نیکی بود یادگار	نباشد همی نیک و بد پایدار
نخواهد بدن مرترا سودمند	همان گنج و دینار و کاخ بلند
سخن را چنین خوار مایه مدار	سخن ماند از تو همی یادگار
ز مشک و زعنبر سرشته نبود	فریدون فرخ فرشته نبود
توداد و دهش کن فریدون تویی	بداد و دهش یافت آن نیکوئی

از اینگونه اندرزها در شاهنامه بسیار است. شاهنامه علاوه بر آن که سند ملیت ماست پشتیبان و حامی زبان و ادب فارسی نیز هست. بزرگترین گنجینه زبان و فرهنگ فارسی، شاهنامه فردوسی است. خواندن و مکرر خواندن شاهنامه به ما درس شجاعت و عفت و فداکاری و بهین پرستی و وفا و سروت و جوانمردی می‌آموزد. حس وظیفه شناسی و مهر و علاقه نسبت به ایران که یادگار نیاکان ماست، در ما بیدار می‌کند.

آنطور که مشهور است و برخی از مستشرقین و بعضی از دانشمندان ایرانی نیز می‌گویند، فردوسی پهلوی نمیدانسته است و مطالب خود را از راه ترجمه عربی و یا با کمک برخی از دوستان و یاران به پارسی در میآورد. اما این گفته نمی‌تواند از جمیع جهات درست باشد. زیرا قرائنی در دست است که زبان پهلوی تا قرن چهارم هجری در میان عده از دانشمندان ایرانی رواج داشته و به آن زبان می‌خوانده‌اند و می‌نوشته‌اند. فخرالدین اسعد گرگانی داستان ویس و رامین را مستقیماً از پهلوی به فارسی در آورده است. زبان پهلوی همانطور که می‌دانید یکی از زبانهای ایرانی میانه است که آثار بسیاری از جمله یک رشته نوشته‌های دینی و غیردینی به آن زبان نوشته شده و امروز به دست ما رسیده است.

واژه (پهلوی) از کلمه (پړثوی) ساخته شده. این واژه نام سرزمین و همچنین قومی است که در زمان هخامنشیان معروف بوده‌اند. (پړثو) نام سرزمین خراسان امروز است که در شمال شرقی ایران قرار دارد و قسمت مهمی از سرزمین ما را تشکیل می‌دهد. این خراسان در قدیم وسعت بیشتری داشته و بین سیستان و هرات و خوارزم و جیحون واقع بوده است.

آنانی که می گویند فردوسی خود پهلوی نمی دانسته است ، استاد باین چند بیت شعر که در ابتدای داستان رزم بیژن و گرازان آمده است می نمایند که گفته است .

مرا گفت آن ماه خورشیدچهر
که از جان تو شاد بادا سپهر
به پیمای تا من یکی داستان
زد فترت خوانم از باستان
مرا گفت کز من سخن بشنوی
به شعر آری از دفتر پهلوی
بگفتم بیار ای مه خوب چهر
بخواند آن بت مهربان داستان
برخی نیز منظور از واژه (پهلوی) را (فارسی) در برابر (تازی) دانسته و این اشعار فردوسی را شاهد مثال آورده اند که گفته است :

به شهرم یکی مهربان دوست بود	تو گفתי که با من بیک پوست بود
مرا گفت خوب آمد این رای تو	به نیکی خرامد مگر پای تو
نوشته من این نامه پهلوی	به پیش تو آرم مگر بغنوی
گشاده زبان و جوانیت هست	سخن گفتن پهلوانیت هست
شو این نامه خسروی بازگوی	بدین جوی نزد بهان آبروی
چو آورد این نامه نزدیک من	بر افروخت این جان تاریک من

بعضی دیگر از شعرای زبان فارسی نیز واژه (پهلوی) را در برابر کلمه (تازی) گرفته اند مانند جامی در شعر معروفش که میگوید :

مثنوی مولوی معنوی هست قرآن در زبان پهلوی

اما این دلایل کافی نیست براینکه فردوسی بکلی از زبان پهلوی بیگانه بوده است . از چهار کتاب پهلوی مانند یادگار زریران ، گزارش شطرنج ، کارنامه اردشیر بابکان و یادگار بزرگمهر حکیم ، که ترجمه آنها در شاهنامه فردوسی آمده نیک پیداست که مستقیماً از راه زبان پهلوی به شعر فارسی درآمده اند . زیرا بسیاری از واژه های پهلوی که با اندک تغییر در فارسی امروز برجای مانده اند ، در اشعار فردوسی نگهداری شده اند .

برای بیان عرایض خویش باید نکته دیگر را نیز به عرض برسانم و آن نکته این است که دانشمندان اروپائی و به خصوص سردسته آنها پروفیسور (West) دانشمند انگلیسی ادبیات موجود در زبان پهلوی را به سه دسته تقسیم کرده اند .

۱ - ادبیات مذهبی است که از ترجمه متون اوستا به زبان پهلوی تشکیل می شوند .

۲ - ادبیات نیمه مذهبی است که مطالب آنها از روی مطالب اوستا تنظیم شده اما مستقیماً به زبان پهلوی نوشته شده اند مانند کتبی چون دینکرد و بندهشن و غیره .

۳ - ادبیات غیرمذهبی است که از اندرزنامه‌ها و گفتار بزرگان و کارنامه پادشاهان و غیره تنظیم شده‌اند مانند کارنامه اردشیر بابکان ، اندرز خسرو قبادان ، اندرز اوشنرداناک ، درخت آسوریک ، اندرز بزرگمهر حکیم - نامه شطرنج - شهرستانهای ایران - یادگار زریران - اندرز آذرباد مهراسپندان ، داروی خورسندی - اندرز بهزاد فرخ پیروز ، اندرز دانا یان و پیشینیان و غیره .

چهار کتابی که در بالا یاد کردیم و ترجمه آنها در شاهنامه فردوسی آمده است جزو دسته سوم یعنی دسته اخیر الذکر هستند .

از مقایسه متون فوق الذکر که ترجمه آنها در شاهنامه فردوسی آمده است با اشعار فردوسی ، این نکته بر ما روشن می گردد که در تنظیم شاهنامه ، فردوسی به این متون پهلوی که در بالا نام بردیم نظر داشته و کتب مزبور از منابع شاهنامه بوده است که فردوسی خودش یا (ماه خورشید چهر) برای او از پهلوی ترجمه نموده است . اگرچه در همه جا ترجمه پهلوی با شعر فردوسی واژه به واژه مطابقت نمی کند ، اما اندیشه ای که در اشعار فردوسی به کار رفته همان است که در پرسش ها و پاسخهای متون پهلوی خوانده می شود به خصوص که فردوسی بسیاری از واژه های پهلوی که با اندک تغییر فارسی شده اند ، در اشعار خود به کار برده است . حال برای اینکه این هم آهنگی را نشان داده باشیم فقط به مقایسه چند اندرز از متن پهلوی رساله (اندرزنامه بزرگمهر) و اشعار شاهنامه فردوسی می پردازیم و برای مقایسه سایر متون ، شنوندگان محترم می توانند خود به ترجمه و اشعار شاهنامه مراجعه فرمایند :

(۵) - مردم کدام فرخ تر؟	(۶) آنکه بی گناه تر
بدو گفت : فرخ کدام است مرد؟	که دارد دل شاد بی باد سرد
چنین گفت : کان کوبودی گناه	نبردست اهرمن او را ز راه

(۹) - کدام داد یزدان و کدام داد دیوان ؟

(۱۰) - داد یزدان بهی و داد دیوان بدتری

پرسیدش : از کژی و راه دیو	ز راه جهاندار کیهان خدیو
بدو گفت : فرمان یزدان بهی است	که اندر دو گیتی بد و فرهی است
در بتری راه اهرمن است	که مرد پرستنده را دشمن است

(۱۸) - رادی آنکه بهر تن و بهر روان از روان بازنگیرد .

هر آن چیز کان بهره تن بود	روانش پس از سرگ روشن بود
ازین هر دو چیزی ندارد دریغ	که بهر نیام است یا بهر تیغ
(۲۳) - در نیکی که رساتر ؟	(۲۴) - آنکه داناتر
پرسید کسری که : از کهران	کرا باشد اندازه مهتران

- چنین گفت: کانکس که داناتر است به هر آرزو بر توانا تراس
(۲۵) - که داناتر؟ (۲۶) آنکه فرجام تن داند و همیمال (= دشمن - حریف - رقیب) روان شناسد و خویشتن از دشمن روان باید و بی بیم دارد و برتر داند .
کدام است دانا؟ بدوشاه گفت که دانش بود مرد را در نهفت
چنین گفت: کان کوبه فرمان دیو نبرد دل از راه کیهان خدیو
کسی را نه برخیره فرمان برد که خصم روان است و آن خرد
(۱۱۲) - اندر گیتی که برزشتی تر (= بلند پایه تر) ؟
(۱۱۳) - پادشاه (= دهیویت) زورمند ، پیروزگر کرفته کام . (= کردار کام و کار بمراد)
دگر پرسشی برگشاد از نهفت به دانا، ستوده کدام است؟ گفت:
چنین داد پاسخ: که شاهی که تخت بیاراید و زود یابد ز بخت
دگر دادگر باشد و نیک نام بیابد ز گفتار و کردار کام
(۱۲۴) - که امیدوارتر؟ (۱۲۵) - تخشا (= کوشا) مرد بخت یار
پرسید از او نامور شهریار که از مردمان کیست امیدوار؟
بدو گفت: آنکس که کوشا تر است دو گوشش بدانش نیوشا تر است
(۱۳۷) - که برایش تر؟ (۱۳۸) آنکه از بیم و نگرانی، گران بوختک (آزاد) تر.
بدو گفت کسری: که رامش کراست؟ که دارد به شادی همی پشت راست
چنین داد پاسخ که: آنکوزیم بودایم و باشدش زرو سیم
(۱۰۵) - چیزی که به مردمان رسد ، به بخت بود یا به کنش ؟
(۱۰۶) - بخت و کنش ، هردو همانا چون تن و جان اند .
بزرگی به کوشش بودیابه بخت؟ که یابد جهاندار از و تاج تخت
چنین داد پاسخ: که بخت و هنر چنان چون تن و جان که یازند و جفت
چنان چون تن و جان که یازند و جفت همان کالبد مرد را کوشش است
(۱۹۱) - دوست که بیش؟ (۱۹۲) - آنکه فروتن تر و بردبارتر و چرب زبان تر .
بدو گفت کسری: کرایش دوست؟ کزیشان یکی باشدش خون و پوست
چنین داد پاسخ: که از نیک دل جدائی نخواهد مگر دل گسل
دگر آن کسی که نوازنده تر نکوتر بکردار و سازنده تر
(۱۹۳) - دشمن که بیش؟ (۱۹۴) - برتریشان (= متکبران) و برتنان .
(= ضد فروتن) و خورده بنیان و درشت آوازان (= برضد چرب زبانان)
بدو گفت: دشمن کرا بیشتر؟ که باشد بدو بر بداندیش تر

چنین داد پاسخ : که برترمنش
هم آنکس که آواز دارد درشت
(۱۹۹) - چه چیز آن جهانی که پاید و تباه نشود؟ (۲۰۰) - انبار کوفه (= کردار نیک ، ثواب) .

چه ماند ؟ بدو گفت جاوید چیز
چنین داد پاسخ : که کردار نیک
(۲۱۷) - چه روشن تر ؟ (۲۱۸) - کشن دانایان

بدو گفت کسری : چه روشن تراست ؟
چنین گفت : کان جان دانا بود
(۲۱۹) - چه فراخ تر ؟ (۲۲۰) - دست رادان

بدو گفت شاه : ای خداوند مهر
بگفتش یکی شاه بخشنده دست
(۲۵۱) - چه شگفت تر ؟ (۲۵۲) - دانای بدبخت (= بدجهش)

(۲۵۳) - چه عجیب تر ؟ (۲۵۴) - دژ آگاه خوشبخت (= هوجهش)
پرسید و گفتش چه دیدی شگفت ؟

چنین گفت با شاه ، بوذرجمهر
یکی مرد یبنی که بادیستگاه
که او دست چپ رانداند ز راست
یک از گردش آسمان بلند
فلک رهنمونش به سختی بود
تقریباً تمام این اندرزنامه ، به همین ترتیب که نمونه از آن یاد شد ، به شعر زیبای فارسی درآمده است .

اگر فرصت بیشتری می بود اشعار بیشتری انتخاب می کردم ولی چون حوصله مجلس کم است به همین چند نمونه بسنده کردم .

از شعرای معاصر نیز دو تن را می شناسم که به چنین کاری دست یازیده اند یکی روانشاد استاد ملک الشعرای بهار است که « اندرزنامه آذرباد مهر اسپندان » را به نظم و نثر فارسی در آورده است که « اندرزنامه » که به بحر متقارب است به اندازه خوب انجام شده که دست کمی از شعر فردوسی ندارد و در برخی موارد عیناً یک جمله اندرزنامه خود یک مصرع شعر فارسی است . مثلاً این جمله اندرزنامه آذرباد که تحت (شماره ۱۰۵) است ترجمه آن واژه چنین است : « پس و پیش پاسخ به پیمانه گیر » . دیگری سراینده ایست به نام میرزا محسن خان متخلص به « فهندس » از اهل دستگرد اصفهان و در حدود سال ۱۲۶۶ شمسی متولد گردیده .

این شخص چون پهلوی نمی دانسته است اندرز خسرو قبادان را از روی ترجمه‌ای که دینشاه ایرانی نموده و به وسیله مرحوم سپنتا به فارسی برگردانیده شده و در کتاب « اخلاق ایران باستان » آمده است به فارسی به نظم کشیده است که در حد خود زیبا است .

در شاهنامه باید بیشتر از آنچه تا کنون دقت شده است غورو بررسی شود . هر کس به هر منظوری که دست به این گنج بزرگ برد دست خالی باز نخواهد گشت امید است با تشکیل این گونه جلسات که به همت وزارت فرهنگ و هنر تشکیل می شود ، به هم میهنان عزیز بشناسند .

از وزارت فرهنگ و هنر باید سپاسگزار بود که وسیله تشکیل اینگونه جلسات را فراهم می نمایند . اگر امروز بیشتر به امور فرهنگی می پردازیم از آن جهت است که کشور ما از یک ثبات و آرامش و نعمت امنیت برخوردار است . این آرامش و امنیت که نصیب ما مردم ایران شده و باید قدر آنرا بدانیم ، از برکت وجود رهبریهی خردمندانه شاهنشاه آیامهر است که خداوند روزگار شاهنشاهی اش را جاوید بدارد و زنده و پاینده بادا . پاینده ایران - زنده باد شاهنشاه ایران .

فهرست کتبی که در نوشتن این مقاله از آنها استفاده شده :

- ۱ - حماسه سرائی در ایران تألیف دکتر ذبیح الله صفا ، تهران مهر ماه ۱۳۳۳
- ۲ - فرهنگ شاهنامه ، تألیف دکتر رضا زاده شفق تهران شهریور ماه ۱۳۲۰
- ۳ - فردوسی نامه مهر - شماره مهر و آبان ۱۳۱۳ مجله مهر به مدیریت مرحوم مجید موقر
- ۴ - حماسه ملی ایران تألیف تئودور نولدکه، ترجمه بزرگ علوی تهران ۱۳۲۷
- ۵ - زبان و ادبیات پهلوی ترجمه س. نجم آبادی - تهران ۱۳۴۸
- ۶ - کارنامه اردشیر بابکان، ترجمه آقای کسروی و صادق هدایت و لشکوری
- ۷ - سبک شناسی تألیف مرحوم بهار جلد اول چاپ اول
- ۸ - مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات فارسی تألیف دکتر محمد معین تهران ۱۳۲۶
- ۹ - شاهنامه فردوسی چاپ خاور .
- ۱۰ - مجموعه مقالات مارتین هاوگ چاپ سوم لندن ۱۸۸۴ میلادی
- ۱۱ - ترجمه فارسی یادگار زریران و نامه شطرنج از مجله تعلیم و تربیت
- ۱۲ - یادنامه استاد پورداد (به زبان فارسی) تهران ، مهرگان ۱۳۲۵
- ۱۳ - یادگار زریران و شهرهای ایران و شگفتیهای سیستم ترجمه دکتر مدی ، بمبئی ۱۸۸۹ م
- ۱۴ - کارنامه اردشیر بابکان ترجمه به انگلیسی ادلجی گرشاسب انیتا بمبئی ۱۹۰۰ میلادی
- ۱۵ - بررسی های هند و ایرانی ، تألیف جهانگیر تاودانا جلد اول و دوم شانتی نیکتان ۵۲ - ۱۹۵۰ میلادی
- ۱۶ - بیست مقاله قزوینی به اهتمام استاد پورداد - چاپ بمبئی
- ۱۷ - فردوسی (مقاله) به قلم مرحوم ملک الشعرا بهار در مجله باختر شماره ۱۲ سال اول

شاهنامه بزرگترین سند ملیت و افتخار ایرانی است

بانوان و آقایان محترم :

در آغاز این سخنرانی لازم است تعریفی از ملیت به اختصار بشود :
در هر یک از کشورها ، افرادی که در چهار دیوار آن کشور زندگی می کنند با ملیت خاص خود ، از مردم کشورهای دیگر ، باز شناخته می شوند . این ملیت از اجتماع عواملی به وجود می آید که هر یک از آنها در فراهم آوردن موجبات همکاری و همدلی و اتفاق مردم یک کشور ، سهمی بزرگ دارد و مجموعه آنها ملیت یک قوم را شکل می بخشد .

اجزاء تشکیل دهنده ملیت در هر کشور عبارتست از : زبان ، فرهنگ ، آیین ها و سنت ها ، دین ، مذهب ، سرگشتهای تاریخی ، وحدت آرزوهای جمعی و همبستگیهای قومی و نژادی . این عوامل هیچیک به تنهایی نمی توانند ملیت یک قوم را تجسم بخشد ولی مجموعاً آنها شکل و حالت می دهد . در این امر به علل گوناگون ممکن است در هر جا یکی از عوامل مذکور بهره والاتر و برتری داشته باشد .

ملیت در همه جا مورد احترام و علاقه کسانی است که به آن وابستگی دارند زیرا در نخستین وهله شناسایی معرف خلق و خوی و نماینده راه و رسم و نمایشگر قدرت و منزلت آنان به شمار می رود .

هر فرد متعلق به یک ملیت در هر جای دنیا نخست به ملیت خود شناخته می شود و پیش از آنکه رفتار او نماینده شخصیتش قرار گیرد ملیت او در اذهان معرف منزلتش می گردد . بنابراین هر فرد روشن بین خواستار آنست که به ملیت افتخار آمیزی

وابسته باشد و با اتکای به آن، شایستگی فردی خود را نیز بهتر جلوه گر سازد .
علاوه بر این ملیت در داخل یک کشور موجب همبستگی های گوناگون در ادامه حیات قومی و نیروبخش بنیه دفاعی ملت در برابر رویدادهای سهمگین و پروراننده عواطف میهنی و موجب برتری جویی و ترقیخواهی یک قوم در طی زندگی اجتماعی و سیاسی است و در صورت نا استواری پایه های آن بنای زندگی سیاسی ملت و استقلال کشور دستخوش تزلزل و نا ایمنی خواهد بود .

عظمت ملیت در بین ملل عالم یکسان نیست و در درجات مختلف قرار دارد و با گذشته افتخار آمیز و فرهنگ ملی و دیگر موجبات تشکیل دهنده آن در هر کشور ارتباط مستقیم دارد .

ملیت به منزله دژ آهنین دیوار است که استقرار پایه های آن بر سطحی ژرف و برافراختگی برج و باروی آن در اوج سر بلندی بهترین جایگاه نگهداری و صیانت یک ملت در هنگام بروز حوادث نا گوار است و همواره پناهگاهی آرام بخش برای گرد آمدن افراد و دسته ها و گروهها و نیز مرکز تجمع نیروهای حادثه کوب و خصم - افکن به شمار می رود .

قومی که از یک ملیت پابرجا و استوار برخوردار نباشد ، در برابر سوانح بزرگ و در برخورد با مصائب سخت تاب مقاومت نخواهد یافت و با شکست روبرو خواهد شد .

پس از آنکه مختصر تعریفی از ملیت به عمل آمد عقیده خود را که موضوع این سخنرانی است به عرض حاضران محترم این مجلس می رسانم و می گویم که :
شاهنامه بزرگترین سند ملیت و افتخار ایرانی است .

برای اثبات این مدعا لازم می دانم شاهنامه را از جهاتی که با ملیت ارتباط دارد مورد بحث قرار دهم :

شاهنامه از نظر زبان فارسی

شاهنامه فردوسی یکی از بزرگترین گنجینه های زبان فارسی است که پراست از واژه های اصیل و ترکیبات نغز و اصطلاحات ادبی . و شعر فردوسی در طول قرنهای دراز اینهمه لغت و اصطلاح را در پناه حفاظت گرفته است .
هر کس ، پژوهشگرانه و با دیده دقت به برگهای شاهنامه نظر افکند ، درمی یابد که این گنجینه گرانبار سخن ، چه سایه از حیث واژه های بسیط زیبا غنی است و چه قدر از لغات مرکب نغز سرشار است .

این واژه ها و اصطلاحات هریک در جای خود به قدری نیکو به کار رفته و طوری مأنوس به ذهن قرار گرفته که گوئی در زمانی نزدیک به دوران ما سروده شده است .

استاد و حکیم بزرگوار فردوسی طوسی در انتخاب کلمات برای مفاهیم و مطالب خود آنقدر استادی و زبردستی نموده است که هم الفاظ را شکوه بخشیده و هم مُعانی را جان داده است و برابری لفظ و معنی از حیث فخامت و درخشندگی ، شعر شاهنامه را هرچه بیشتر دلشین ، و مقصود گوینده بلند پایه آنرا هرچه بیشتر تأمین کرده است .

در شاهنامه به ندرت واژه ئی می توان یافت که در مورد صحیح خود به کار نرفته باشد و درین هنر که عبارت از به کار گماشتن لغات در مصداقهای واقعی است ، فردوسی داد سخن داده و برای شاعران و نویسندگان دورانهای بعد از خود معیارهای نیکو به یادگار نهاده است .

اگر کسی بخواهد در زبان فارسی یک فرهنگ لغات تهیه کند و جز شاهنامه کتابی دیگر در دست نداشته باشد با بیرون زدن واژه ها ازین کتاب و ذکر شواهد شعری از فردوسی ، موفق به تألیف بهترین فرهنگها خواهد گشت .

علاوه براین برای تألیف قواعد دستور زبان فارسی نیز شاهنامه یکی از بهترین مأخذ اصیل به حساب می آید . از اینروست که می توان فردوسی را زنده کننده زبان فارسی نامید و این لقب را که سالهاست به حکم داوری ایرانیان دل آگاه به دست آورده است ، از دل و جان صحه گذاشت .

شاهنامه از نظر فرهنگ ملی

نخست باید بدانیم که مقصود از فرهنگ چیست و چه جامعه ئی راسی توان صاحب فرهنگ دانست ؟

فرهنگ عبارت از کوششهای انسان در راه وصول به کمال معنوی و بهره گرفتن از مظاهر زیبائی و ظرافتهای زندگی و سیر به سر منزل جاودانگی از طریق بزرگواریهای اخلاقی و آفرینشهای هنری است و این گونه مساعی ، نام آوریه را در پهنه ذوقیات و علم و آداب پدید می آورد .

یک قوم با فرهنگ جماعتی را باید گفت که به زندگی نه تنها از نظر رفح حوائج مادی اندیشیده بلکه در طی حیات اجتماعی سعی کرده است به پایه های والائی از معرفت و گزیدگی و صفای روح و پیروزیهای ماندنی و نازیدنی و درون کاویهای

حکیمانه و برون بینی های شاعرانه دست یابد و تربیت معنوی پیدا کند .
 ملتی که خواستار بی سرگی و نیکو زیستن باشد باید در راه فرهنگ به تکاپو
 درآید و در آنسوی زندگانی مادی به زیبایی های روحی و دور پروازهای آسمانی و
 تجلیات فکری و نازک خیالیه و ادراکات لطیف علاقه مند گردد و از این طریق ملیت
 خود را پایداری و عظمت بخشد .

در شاهنامه فردوسی جلوه های فرهنگ ایران زمین به نحو درخشانی جابجا،
 دیده می شود و فردوسی کوشیده است که قوم ایرانی را همانگونه که بوده است یک
 ملت با فرهنگ معرفی کند .

پهلوانان ایران که در نظر فردوسی گروهی از برگزیدگان این دیار و نماینده
 کامل عیار قوم خود در روشها و خواها و سنتها می باشند ، همگی در شاهنامه دارنده
 صفات و سجایا و هنرهائی هستند که یک فرد صاحب فرهنگ باید داشته باشد . این
 عده زور بازوی پهلوانی را با روح فرهنگی و شخصیت معنوی توأم داشته و بردانه در
 جهت حفظ این دو ، پیش رفته اند .

این پهلوانان ، که در چار چار شجاعت و نامجوئی و بزنگاه زور آزمائی و
 دشمن گدازی در پهنه جنگ ، با شمشیر خونفشان ، روی زمین را لاله گون می سازند ،
 در روزگار صلح و آشتی جز به نیکی نمی اندیشند و بنا به قول فردوسی چنین
 می گویند :

در از است دست فلک بر بدی	همه نیکوئی کن ، اگر بخردی
همی نیکوئی ماند و مردمی	جوانمردی و خوبی و خرمی
چونیکی کنی ، نیکی آید برت	بدی را ، بدی باشد اندر خورت
هر آنکه کت آید به بد دسترس	ز یزدان بترس و مکن بد به کس
سیاه اندرون باشد و سنگدل	که خواهد که موری شود تنگدل
میازار موری که دانه کش است	که جان دارد و جان شیرین خوش است

همین یلان جنگاور که در عرصه کارزار ، از برق تیغ و سنان و چکاچاک
 گرز و شمشیر لذت می برند ، در هنگام بهار ، اگر فراغت از جنگ باشد ، چنین
 می سرایند :

پراز غلغل رعد شد کوهسار	زمین پر شد از رنگ و بوی ونگار
جهان چون عروسی رسیده جوان	پر از چشمه و باغ و آب روان
چو مردم ندارد نهاد پلنگ	نگردد زمانه براو تار و تنگ

در شاهنامه فرا گرفتن هنرها و از آنجمله هنر خوب زیستن و آداب زندگی
 و آشنائی با فرهنگ ، از واجبات و فرایض شاهان و بزرگان و پهلوانان به شمار رفته

و بنا به گفتار فردوسی ، پرورش فکری و روحی و جسمی و بهره‌مندی از نشاط و خرمی و راه و رسم سروری و سردمداری و بزم و رزم از لوازم پیشرفت و تکامل ایرانیان بوده است ، مثلاً دربارهٔ کودکی سیاوش و تربیت یافتن او نزد رستم ، چنین می‌فرماید :

تهمتن به بردش به زابلستان
نشستگهی ساخت در گلستان
سپاری و تیرو کمان و کمند
عنان و رکیب و چه و چون و چند
نشستگه و مجلس و میگسار
همان باز و شاهین و یوزوشکار
زداد و زبیداد و تخت و کلاه
سخن گفتن و رزم و راندن سپاه
هنرها بیاموختش سر به سر
بسی رنج برداشت کامد به بر
همین طور دربارهٔ دوران خردی اردشیر و هنر آموختن او گوید :

چون ماه بگذشت از آن ماه چهر
یکی کودک آمد چوتابنده مهر
همانند شهریار اردشیر
فزاینده و فرخ و دلپذیر
بیاموختندش هنر هر چه بود
هنر نیز بر گوهرش برفرزود
چنین شد به فرهنگ و بالا و چهر
که گفتی همی بر فرودش سپهر
پس از آنکه اردشیر به پادشاهی می‌رسد و آئین نیکو می‌نهد ، باز ایرانیان را به هنرجوئی تشویق می‌کند :

ز فرو هنرمندی اردشیر
سختن بشنو و یک یک یادگیر
بکوشید و آئین نیکو نهاد
بگسترد بر هر کسی مهر و داد
به‌درگاه چون خواست لشکرفزون
فرستاد بر هر سوئی رهنمون
که تا هر کسی را که دارد پسر
نماند که بالا کند بسی‌هنر

ایرانیان در هنرهای ظریف و تجملی نیز که از لوازم فرهنگ ملی به‌شمار می‌رود بنابر قول فردوسی دست داشته‌اند . چنانکه در وصف کاخ سیندخت فرماید :

بساطی بیفکند پیکر به زر
زبرجد درو بافته سر به سر
دگر پیکرش در خوشاب بود
که هر دانه‌ئی قطره آب بود
در ایوان یکی تخت زرین نهاد
به آئین و آرایش چین نهاد
همه پیکرش گوهر آکنده بود
میان گهر نقش‌هاکنده بود

در فلسفه و حکمت و ستاره‌شناسی و پزشکی و جراحی نیز ، به شهادت ابیات شاهنامه ایرانیان پیشرفتهای جالب داشته‌اند ، چنانکه در داستان زائیده شدن رستم از رودابه به واسطهٔ درشت بودن نوزاد ، عمل پهلوشکافی که امروز «سزارین» نام دارد انجام یافته و قبل از بی‌هوش کردن رودابه داروی ویژهٔ بی‌هوشی به او خورانیده شده است :

بیامد یکی موبدی چربدست
 بکافید بی رنج پهلوی ماه
 چنان بی گزندش به راه آورید
 شبانروز مادر زمی خفته بود
 همان زخمگاهش فرو دوختند
 در شاهنامه از ستاره شناسان و اظهار نظر آنان، به تکرار سخن رفته است،
 از آنجمله:

چو سال منوچهر شد بردوشست
 ستاره شناسان بر او شدند
 ندیدند روزش کشیدن دراز
 دقت ایرانیان در پرورش دادن کودکان بدین حد بوده است که فی‌المثل
 در هنگام نوزادی رستم برای جلب علاقه او به قهرمان شدن به جای بازیچه پیکره‌ئی
 پرنیانی آکنده به موی سمور و متناسب با اندام و چهره وی با حالات و علامتهای
 پهلوانی ساختند و «زال» آنرا به عنوان نموداری از رستم نزد پدر خود «سام»
 فرستاد:

یکی کودک کی ساختند از حریر
 درو اندر آکنده موی سمور
 به بازوش بر، اژدهای دلیر
 به زیرکش اندر گرفته سنان
 مرآن صورت رستم گرزدار
 با آنکه در ایران باستان موضوع اصل و نژاد و بهره‌مندی از گوهر والا و
 نژاد اصیل شایان توجه بوده بازهم فرهنگ بر او برتری داشته است و یک مرد
 «بافرننگ» از یک مرد «والا نژاد» برتر و فزون‌مایه‌تر بوده است:

چنین گفت آن بخرد رهنمون
 چو فرهنگ آسایش جان بود
 هر آنکس که با دانش و باهنر
 که فرهنگ باشد به گوهر فزون
 ز گوهر سخن گفتن آسان بود
 چه آمد گراورا نباشد گهر

هنر دبیری یعنی نویسندگی و دانش ادبی (به معنای اعم) از جمله هنرهای
 بسیار پسندیده ایران باستان بوده و دبیر به معنای نویسنده و ادیب در دربار
 شاهان و نزد سرداران و بزرگان کشور با سمت رایزنی احترام داشته و فردوسی از دبیر
 فراوان یاد کرده است:

دبیرست از پیشه‌ها ارجمند
 وزو مرد افکنده گردد بلند

چو با آلت و رای باشد دیبر
همیشه بود شاد از شاه و تخت
همان بردبار و سخن یادگیر
کند آسمانش سزاوار بخت
دیبر جهان‌دیده را پیش‌خواند
سخن هر چه بایست با او براند
بطوریکه از ابیات شاهنامه برمی‌آید موسیقی نیز که یکی از هنرهای ظریف
است در میان قوم ایرانی رونق و رواجی شایسته داشته و فردوسی در ذکر داستانهای
شاهنامه، شاهان و پهلوانان را هر چند گاه از میدان جنگ به نشستگاه بزم می‌برد
و درینجاست که راسخگران و خنیاگران محفل سور را گرم و پر شور می‌سازند و
به کوفتگان جنگ روحی تازه می‌بخشند:

چو کیخسرو آمد بر شهریار
جهان گشت پر بوی ورنگ و نگار
به آذین جهانی شد آراسته
درو بام و دیوار پر خواسته
نشسته بهر جای راسخگران
گلاب و می و مشک با زعفران
فردوسی در داستان باربد و خسرو پرویز از تأثیر بریط نوازی آن استاد هنر
در روح خسرو و تقریبی که در دربار او پیدا کرد به تفصیل سخن می‌گوید:

زننده بدان سرو برداشت رود
هم آن ساخته خسروانی سرود
یکی نغزستان بزد بر درخت
کزان خیره شد مرد بیدار بخت
سرودی به آواز خوش برکشید
که اکنون تو خوانیش «داد آفرید»
تا آنجا که فرماید:

بشد باربد شاه راسخگران
یکی نامداری شد از مهتران
به موجب آنچه اختصاراً یاد شده شاهنامه از لحاظ پی بردن به سیاق تفکر
و روش زندگی و معرفت عمومی و مکارم اخلاق و هنر و دانش و بسیاری از چیزهای
دیگر که سازنده فرهنگ ملی ایرانیان باستان قلمداد می‌شود تنها منبع بزرگ و قابل
استناد و از این حیث دارای ارزشی فراوانست.

شاهنامه از نظر اهمیت ادبی

بدون هیچگونه تردیدی شاهنامه اگر در قلمرو ادبیات ایران بزرگترین اثر
ادبی نباشد یکی از مهمترین آثار ادبی ایران است.

شعر شاهنامه از نظر اهمیت ادبی بر قلّه کوهسار سخن و بلند جای قلعه
شیوایی و رسائی قرارداد و در داستانسرایی به بحر متقارب تا کنون هیچیک از شاعران
ایران به پای او نرسیده اند.

امتیازات شعر فردوسی قطع نظر از استواری و رزانت بسیار و بهره‌مندی از

جمع دقایق فن شعر، دلنشینی و رسوخ آن در روح خواننده و شنونده و خاصیت انگیزش و تحریک و تهییجی است که در بیت بیت هر داستان وجود دارد و به مناسبت موضوع و مورد، انسانرا سخت تحت تأثیر قرار می دهد.

اعجازی که فردوسی در جمع کردن هدفی عالی و مقدس با شعری بلند- آهنگ و سهیج از خود نشان داده نماینده عظمت این شاعر بزرگ در هنر شاعری و صفات مردانه و عواطف قومی و میهنی و موجب بقای نام و اثر او در روزگاران دراز خواهد بود.

شاهنامه از نظر همبستگی ها و وحدت آمال ملی

هدف اصلی فردوسی از نظم شاهنامه، همانا بهم پیوستگی افراد و تیره ها و طوایف مختلف نژاد ایرانی بوده است تا بدانوسیله وحدت ملی این قوم را تأمین و زمینه تشکیل یک حکومت مرکزی قادر را پی ریزی کند.

این شاعر ایرانیستای و میهن دوست به حکم مهر و محبت بی شایبه بی که نسبت به مرز و بوم اجدادی خود داشته است، از نابه سامانی ایران در روزگار تفرقه و پراکندگی مردم و چیرگی تازیان و حکومت امیران ترك و دست نشانده خلفای عباسی در رنج و عذابی روحی به سر می برده و در آرزوی تجدید عظمت و برتری ایران بوده است. چون در آن روزگار مردم ایران بر اثر کوشش تازیان در نابود کردن آثار ایرانیت از کتابها و نوشته ها و آداب و رسوم و غیره و تحقیر نژادی ایرانیان و ترویج عربیت و ترجیح تازی بر غیر تازی از گذشته خود بی خبر و دارای روحیه ئی ضعیف شده بودند فردوسی برای بیدار کردن این قوم از خواب رخوت و بیاد آوردن دوران سرفرازی و فرادستی آنان و کوبیدن دنده ترك و تازی همت به نظم شاهنامه گماشت و برای این منظور روایات و سرگذشتها و داستانهای ملی را که با تاریخ ایران باستان آساخته و اسناد و مدارك پراکنده آن گرد آوری شده بود، در قالب شعر آبدار و نظم استوار ریخت و شاهنامه را بوجود آورد.

انگیزش فردوسی در نظم شاهنامه مشهور «ابونصویر بن عبدالرزاق طوسی» بدون شك از عشق و علاقه بی پایان او به حفظ ملیت ایرانی و تقویت فروشکوه ملی ایرانیان سرچشمه گرفته است، و گر نه هیچ عامل دیگری جز این قادر نیست آن مقدار حوصله و پشتکار در کسی به وجود آورد که سی سال از بهترین دوران عمر خود را برای این کار مشکل و توانفرسا وقف کند.

شاهنامه پس از انتشار در سرتاسر ایران تأثیری را که منظور اصلی فردوسی

بود در روح و دل ایرانیان به جا نهاد و به تدریج روح شکست خورده این قوم را که از گذشته پرافتخار خود بی خبر مانده بودند ، نیرو بخشید و موجبات وحدت و یکپارچگی را بین تیره های مختلف ایرانی فراهم کرد .

فردوسی از این بابت که اوصاف نیاکان مشترک مردم فلات ایران را به نظم در آورده قلوب افراد و طوایف این سامان را بهم پیوستگی داده و شیرازه همبستگی ملی را استوار کرده است .

افراد و تیره های ایرانی در هر کجا که بوده و هستند همواره با خواندن شاهنامه و یاد کردن سرگذشت پدران بزرگمقدار خود نسبت بهم احساس همدلی و همزبانی کرده و می کنند و این همدستانی مأنوس که از اعماق قرون سربر کشیده همه وقت قادر بوده است افکار و آمال قومی را در پیرامون محور وحدت ملی به گردش در آورد .

شاهنامه از نظر تعصبات ملی و وطنی

در شاهنامه به یکنوع تعصب ملی و وطنی توأم با اعتدال برمی خوریم که از عواطف میهنی ایرانیان باستان و وطن پرستی خود فردوسی مایه گرفته است و به موجب آن ایران و ایرانیان از بسیاری جهات بر دیگر کشورها و ملتها ترجیح پیدا کرده اند . مثلاً در داستان فریدون و بخش کردن ممالک خود به پسران خویش : ایرج و سلم و تور ، رجحان کشور ایران بر سرزمینهای دیگر موجب رشک سلم و تور گردیده است :

نخستین به سلم اندرون بنگرید	همه روم و خاور مر اورا گزید
دگر تور را داد تورانزمین	ورا کرد سالار ترکان و چین
وزان پس چو نوبت به ایرج رسید	مرا ورا پدر شهر ایران گزید
بدو داد کورا سزا دیدگاه	همان تیغ و مهر و نگین و کلاه

در این تقسیم « سلم و تور » بر « ایرج » حسد می برند چنانکه تور خطاب به سلم می گوید :

ترا باید ایران و تخت مهان	مرا در بر ترک بسته میان
چنین بخششی کان جهانجوی کرد	همه سوی کهتر پسر روی کرد

جای دیگر در تعریف « گرد آفرید » گفته شده است :

زنانشان چنینند ایران سران	چگونه اند مردان و نام آوران
---------------------------	-----------------------------

هنر نزد ایرانیانست و بس / ندارند شیر ژیان را به کس

همچنین در جنگ لشکر ایران با خاقان چین از قول رستم قهرمان ملی ایران

آمده است :

برآورد رستم بر آنسان خروش	توگفتی که دریا برآمده جوش
چنین گفت : کاین پیل و این تخت عاج	همان یاره و افسر و طوق و تاج
به « ایران » سزاوار « کی خسرو » است	که او در جهان شهریار نواست
شما را چه کار است با تاج و فر	بدین زور و این کوشش و این هنر
و همینطور از قول رستم فرخ زاد در نامه ئی که به برادر می نویسد و از	

گستاخی تازیان و احتمال پیروزی آنان شکوه سر می دهد ، آمده است :

همه بودندنها بینم همی	وزو خامشی برگزینم همی
کزین پس شکست آید از تازیان	ستاره نگردد مگر بر زیان
کشاووز جنگی شود بی هنر	نژاد و هنر کمتر آید به بر
پیاده شود مردم جنگجوی	سوار آنکه لاف آرد و گفتگوی
شود بنده بی هنر شهریار	نژاد و بزرگی نیاید به کار
چنان فاش گردد غم و رنج و شور	که رامش به هنگام « بهرام گور »
و باز رستم فرخ زاد در نامه یی که به « سعدوقاص » می نویسد ، چنین	

می گوید :

به نزد که جوئی همی دستگاه	برهنه سپهد ، برهنه سپاه
به نانی توسیری و هم گرسنه	نه پیل و نه تخت و نه باروبنه
به ایران ترا زندگانی بس است	که گاه و نگین بهر دیگر کس است

شاهنامه و اوصاف پهلوانان ملی ایران

در شاهنامه پهلوانان ملی ایران عده ئی از سران کشوری و لشکری هستند که نه تنها در زور بازوی پهلوانی بی همال و کم نظیرند ، بلکه در جنگجویی و شجاعت و شیردلی و وطن پرستی نیز مردانی برگزیده و نام آور محسوب می شوند . اینان در جنگهای مهم شرکت کرده و در مواقع بروز خطرات سهمگین برای ایران منشاء پیروزیها و خدمات درخشان بوده اند و علاوه براین از حیث رای و تدبیر و فرهنگ و دانش هم پایه و مایه ئی والا دارند ، مورد تمجید و درخور آفرین هستند . به قدری مقام و منزلت ملی آنان بلند است که شهریاران نیز به ستایش آنان زبان می گشایند . برخی ازین قهرمانان ملی شهرت جهانی پیدا کرده و « جهان پهلوان » لقب یافته اند مثل رستم که به این نام معروف شده است :

کیخسرو وقتی جهان پهلوان ایران ، رستم را برای گسیل داشتن او به یاری طوس (سپهبد لشکر ایران) در جنگ با تورانیان ، به دربار فرا می خواند و او حاضر می شود رستم را بدینگونه مورد ستایش قرار می دهد :

چو بشنید کیخسرو آواز اوی برخ برنهاد از دو دیده دوجوی
بدو گفت بی تو نخواهم زبان نه اورنگ و تاج و نه تخت کیان
فلک زیر خم کمند تو باد سر نامداران به بند تو باد
درجای دیگر کاووس پس از آمدن کیخسرو به همراهی گیو از توران زمین
و شنیدن اوصاف دلاوری گیو از کیخسرو ، او و پدرش « گودرز » را مورد تقدیر قرار
می دهد :

سرگیو بگرفت اندر کنار ببوسید روی و برش بی شمار
بگودرز بر، شه گرفت آفرین براین کشور و بوم و برهمچنین
یکی خلعتی داد کاندر جهان کسی آن ندید از کهان و بهان
در شاهنامه قهرمانان و رجال بزرگ ملی بقدری اهمیت دارند که در مواقع لزوم
به شهریاران اندرز می دهند، مثلاً هنگامی که کیخسرو آهنگ آن کرد که در پرستگاه
عزلت گزیند ، زال که از سران تجربت دیده و پیران گرانقدر ایران بود ، بخواهش
سرداران نزد کیخسرو رفت و او را اندرز گفت و نکوهش کرد از این کار برحذر داشت :
به یزدان پناه و به یزدان گرای که اویست بر نیکوئی رهنمای
گراین پند من سر به سر نشوی به اهریمن بد کنش بگروی
نماند درود و نماندت بخت نه اورنگ شاهی نه تاج و نه تخت

شاهنامه از نظر اخلاق و سجایای قومی و آداب و رسوم

با آنکه فردوسی در ذکر روایات ملی نقاط ضعفی را که گاهگاه در اخلاق و رفتار برخی شاهان و پهلوانان ایران به نظر رسیده با بی طرفی یاد کرده و کجتابی ها و خیره سربها را مورد نکوهش قرار داده با این حال از مجموع سرگذشتائی که درباره ایرانیان باستان در شاهنامه ذکر شده فضايت اخلاقی وعفت و شرم و داد پروری و ملت دوستی به نحو درخشانی به چشم می رسد و اندرز گوئی پادشاهان و قهرمانان به یکدیگر و سفارش راجع به مکارم اخلاقی مرسوم بوده است .

گذشته ازین ترتیب مملکت داری و پاداش و کیفر دادن به خدمتگزار و خیانتکار و آداب سورو ماتم و دیگر سنتهای ملی همه در خلال ابیات شاهنامه یاد شده است .

شاهنامه از نظر دین و مذهب

در شاهنامه پرستیدن یزدان و حذر جستن از اهریمن از آغاز دوران پیشدادی تا سرانجام عهد ساسانی اساس دین ایرانیان است و پس از ظهور زرتشت همین کیش با ادب و ترتیب خاص و مسائل تشریعی به صورت یک دین آسمانی ترویج می شود. یکتا پرستی در ایران باستان تجلی ایمانی دارد و جایجا پناهنده شدن به یزدان و نیایش خدای یگانه مورد سفارش است.

علاوه بر این، روح دینداری فردوسی که یک مسلمان شیعی مذهب است در شاهنامه دمیده شده است و با آنکه این شاعر بزرگ از چیرگی تازیان بر ایران، سخت ناخشنود بوده اعتقاد راسخ خود را به مسلمانان و مذهب تشیع به خوبی باز نموده و با توجه باینکه مذهب شیعی یکی از عوامل تشکیل دهنده ملیت ایرانی بعد از اسلام است، فردوسی شاهنامه را از لحاظ دینی و مذهبی نیز چه پیش از اسلام و چه بعد از آن جنبه ملی داده است:

بزد نبی و وصی گیر جای	اگر چشم داری بدیگر سرای
چنین است و آئین و راه منست	گرت زین بد آید گناه منست
چنان دان که خاک پی حیدرم	برین زادم و هم برین بگذرم

فردوسی که بنادی مذهب تشیع در ایران است محبت پیغمبر اسلام (ص) و علی (ع) و خاندان او را کشتی نجات می شمارد و می گوید:

بیاراسته همچو چشم خروس	یکی پهن کشتی بسان عروس
همان اهل بیت و نبی و وصی	محمد بدو اندرون با علی

نتیجه گیری

از مجموع مطالبی که در این سخنرانی ذکر شد، این نتیجه به دست می آید که شاهنامه بزرگترین سند ملیت افتخار ایرانی است و تاکنون هیچ اثر دیگری که تا این حد حاوی مسائل مربوط به قومیت ایرانی و مؤثر در سازندگی ملیت این قوم و مایه افتخار و سر بلندی او باشد، به ظهور نرسیده است.

اگر خدای ناکرده روزی از ایرانزمین جز سه چهار زن و مرد و توده ئی خاک و یک جلد شاهنامه هیچ چیز دیگر باقی نماند پس از قرنی برهنمائی اشعار شاهنامه و گرفتن الهام از روح پاک فردوسی و گذشته درخشان این مرزو بوم باز از آن چند تن ملتی برومند و پاکیزه سرشت و برتری جوی به وجود می آید که حیات شرافتمندانه ملی را از سر می گیرد.

خدمت فردوسی به ایران ، خدمتی پایدار و بی مانند است و نظیر آنرا ،
هیچیک از فرزندان این آب و خاک از عهده برنیامده‌اند .
خواندن شاهنامه و بزرگداشت از «فردوسی» وظیفه هر فرد پاک نژاد و وطن
دوست ایرانی است و طنین اشعار این ایرانپرست بزرگ ، بهترین وسیله حفظ علائق
ملی و وطنی به شمار می‌رود ، چه خوش گفت ملک الشعراء بهار :
نی عجب گر خازن فردوس ، فردوسی بود
کو بود بی شبهه رب النوع گفتار دری

نگاهی به شاهنامه

آفرین برروان فردوسی آن همایون نهاد فرخنده
اونه استاد بودو ماشاگرد او خداوند بود وما پنده
انوری یکی از بزرگان سخن در قرن ششم هجری درباره فردوسی چنین گفته بود .
راجع به فردوسی و شاهنامه تا کنون بررسیهای فراوان شده است و مادر اینجا نظری به زمان و زبان فردوسی می افکنیم .

زمان فردوسی

چنانکه تحقیق کرده اند و این روزها حساب شده است در تاریخ انجام شاهنامه ۸۴ سال اختلاف می باشد که اهل ادب و تاریخ باید این نکته را کاملاً بررسی و صحت آن را تأیید کنند . چنانکه نوشته و انتشار داده اند بنابر آیاتی که از روی چندین نسخه خطی قدیمی در شرق و غرب جمع آوری و تصحیح شده است شاهنامه در روز جمعه پنجم محرم مطابق با بیست و هفتم بهمن یزد گری و دهم آزار (مارس) در سال ۳۱۶ هجری مطابق با سال ۳۸۹ تاریخ دهقانی که در زمان خسرو انوشیروان کبیره و تصحیح شده و مطابق با ۹۲۸ میلادی اتمام یافته است . چنانکه ملاحظه میشود ۸۴ سال با سال . . ۴ هجری که آن را سال تاریخ اتمام شاهنامه تصور کرده اند و مشهورست اختلاف دارد . کلمات اصلی که در آیات ذیل مربوط به سال اتمام شاهنامه دیده می شود مثل نام شهر محرم ، ماه آزار خورشیدی ، آسمان روز و ماه بهمن دینی فرسی قابل تغییر به کلمه های دیگر نمی باشند .

ششم روز از هفته در چاشتگاه
 که تازیش خواند محرم به نام
 مه بهمن و آسمان روز بود
 ز تاریخ دهقان بگویمت نیز
 اگر سال هم آرزو آمدست
 ولیکن این بیت را که می گوید :
 ز هجرت شده پنج هشتاد بار
 می توان تغییر داد و چند گونه خواند :
 ز هجرت شده پنج هشتاد بار
 یا :

شده پنج و ده روز از آن شهر و ماه
 در آزار افتاده ماه حرام
 که کلکم بدین نامه پیروز بود
 ز اندیشه جان را بشویمت نیز
 نهم سال و هشتاد باسیصدست
 که گفتم من این نامه شاهوار
 که میشود ۳۷۵ هجری

ز هجرت شده پنج پنجاه بار
 که میشود ۲۲۵ هجری
 یکی از عواملی که از سالهای پیش باعث این تحقیق شده این بوده که
 اولاً همه کسانی که راجع به فردوسی و زبان او نوشته وی را با رودکی همعصر داده اند
 و همچنین پرفسور نولدکه آلمانی که تقریباً نخستین کسی است که با دقت به بررسی
 شاهنامه پرداخته چند نام از نامهای کسانی را که با فردوسی آشنائی داشته اند آورده
 که همه آنها به نظر او یک قرن جلوتر از سلطان محمود بوده اند مانند حی بن قتیبه و
 علی دیلمی و بودلف .
 در صورتی که معلوم شود که فردوسی و رودکی همعصر بوده اند و در زمان سامانیان
 می زیسته اند باب تازه ای در تاریخ ادبیات فارسی باز می شود .

زبان فردوسی

چنانکه تشبیه کرده اند شاهنامه مانند ویرانه های تخت جمشید است که با
 وجود ویرانی و بهم ریختگی ، انسان از دیدارش حیرت زده می شود . شاهنامه با همه
 حذف ها و الحاقات و تحریفات و دستبرد گیها بنیادش مانند تخت جمشید است که بزرگی
 و پختگی زبان و اندیشه را نشان می دهد و خواننده را به شگفتی فرو می برد .
 زبان فارسی پیشینه ای کهن دارد . در کشفیات تورفان در چین اگر به طور
 تقریبی حساب کنیم بیش از بیست هزار صفحه به فارسی میانه است که فهرست آنها
 را با شماره و علامت داده اند . در ضمن این اوراق مدارکی نجومی دیده می شود که
 می توان تاریخ آنها را تا ده یازده قرن پیش از میلاد تعیین کرد . زبانی که در این
 دست نوشته های باستانی به کار رفته است با زبان فردوسی کمی اختلاف گویشی دارد

اینک چند جمله از آنها را که با تغییر بسیار جزئی به فارسی معمولی درآمده و ظاهراً مربوط به قرن سوم پیش از میلاد است نقل می‌کنیم: « چون شهریاری که زین وتن پوش نهد و رخت دیگر پوشد بدین سان پیمبر روشن فرانهاد تن بار باره رزمگاه و درناو روشن درآمد و رخت بغانی گرفت با دیهیم تابان و بساک هژیرو نیازک تند به سوی باستان صبح روشن و ماه گردون همراه بغان به درج بغانی پرید و نزد پدر هورسزداماند. » آنچه مشهورست برای شاهنامه مآخذی ذکر کرده‌اند که نام هیچیک از آنها در شاهنامه دیده نمی‌شود به علاوه در کلیه مقالات و نوشته‌هایی که راجع به فردوسی و شاهنامه فرض کرده‌اند چند بیت ذیل را برای مآخذ داستانهای کهن شاهنامه یاد نکرده‌اند:

یکی نامه دیدم پر از داستان	سخن های آن پرمنش راستان
فسانه کهن بود و منشور بود	طبایع ز پیوند او دور بود
نه بردی به پیوند او کس گمان	پراندیشه گشت این دل شادمان
گذشته بر او سالیان دو هزار	گرایدون که برتر نیاید شمار
من این نامه فرخ گرفتم به فال	همی رنج بردم به بسیار سال

قابل توجه است که عدد دوهزار که در این ابیات آمده در هیچ نسخه از نسخه‌های معتبر شاهنامه به شکل دیگری روایت نشده است.

پس بنا بر ابیات مذکور یکی از مدارک فردوسی کتابی بوده که یازده قرن پیش از میلاد تألیف شده و بایستی زبان و خطش طوری باشد که فردوسی بتواند به آسانی از آن بهره‌مند شود.

اینک چند بیت از شاهنامه را یاد می‌کنیم و آنگاه آن را به صورت نثر در می‌آوریم تا اینکه معلوم گردد که از یک طرف تا چه اندازه با نثر فارسی سره و از طرف دیگر با سبک نوشته‌های تورفانی مشابهت دارد:

به گفتار این نامدار اردشیر	همه گوش دارید برنا و پیر
هر آن کس که داند که دادار هست	نباشد مگر پاک یزدان پرست
دگر آنکه دانش مگیرید خوار	اگر زیر دستید اگر شهریار
سدیگر بدانی که هرگز سخن	نگردد بر مرد دانا کهن
چهارم چنان دان که بیم گناه	فزون باشد از بند و زندان شاه
همه گوش دارید پند مرا	سخن گفتن سودمند مرا
زمانی میاسای از آسوختن	اگر جان همی خواهی افروختن
چو فرزند باشد به فرهنگ دار	زمانه ز بازی برو تنگ دار
همه یاد دارید گفتار ما	کشیدن بدین گونه تیمار ما

دل آرام دارید از چار چیز
یکی بیم و آزم و شرم خدای
دگر داد دادن تن خویش را
به فرمان یزدان دل آراستن
سدیگر که پیدا کنی راستی
چهارم که از رای شاه جهان
ورا چون تن خویش خواهی به مهر
دلت بسته داری به فرمان اوی
برو مهر داری چو بر جان خویش
اکنون این بیت ها را به نثر ساده درسی آوریم :

ای برنایان و پیران به گفتار اردشیر نامدار گوش فرادارید : کسی که بداند
داداری هست بی گمان او یزدان پرست است . اگر زیر دست یا شهریارید دانش را خوار
مدارید بدانید که سخن نزد مرد دانا هرگز کهن نگردد و بیم گناه از بند و زندان
شاه فروترست . همه پند مرا بشنوید و سخنان سودمند مرا به گوش دارید :
اگر خواستارید که جان را بیفروزید از آسختن زمانی میسائید و چون فرزندی
باشد به فرهنگش دارید و بازی را براو تنگ نمائید . همه گفتار ما را به یاد دارید و
تیمار ما را بدین گونه بکشید . از چهار چیز دل خود را آرام دارید که در آن خوبی
و سودمندی است : یکی آنکه بیم و آزم و شرم خداوند را بدارید تا شما را رهبر و
راهنمای باشد ، دادن تن خویش را بدهید و دامن کیش را نگهدارید ، به فرمان یزدان
دل را بیارائید و شاه را چون تن خویش بخواهید ، راستی را پیدا کنید و کژی و
کاستی را به دور افکنید ، از رای شاه جهان در آشکار و نهان دل خود را نیچید و چون
او را نگهبان خویش دیدید مهرش را چون تن خویش بدارید .

حذف و الحاق و تحریف در شاهنامه

اینک می پردازیم به حذف و الحاق و تحریف در شاهنامه : پرفسور نولد که
گوید که «در شاهنامه ملحقات فراوان و ابیات جعلی نیز بسیار است . ملحقات
زیادی از دوره های بعد موجود است . البته از طرف دیگر در نتیجه اهمال کاری و قصد
مخصوص گاهی قطعات مختصر تر یا مفصلتر در نسخه های خطی حذف شده است . برای
نمونه داستان بیژن و منیژه در چاپ وولرس ۱۳۳۵ بیت و در نسخه استراسبورگ ۱۵۶۱
بیت یعنی ۲۲۶ بیت اختلاف دیده می شود .

لوسدن در ضمیمه کتاب خود صورت کاملی از تحریفات ۴ بیت را در ۲ نسخه تهیه کرده است که فقط چند بیت تحریف نشده است. در چند بیت تعداد تحریفات به ۹ یا ۱۰ تا میرسد. به علاوه چند اصطلاح مشکوک عربی از قبیل مراد، سوداء جلب توجه می کند. در قطعه ای چندین کلمه عربی دیده می شود که تصور آن در متناوبه فردوسی به دشواری میسرست مانند ذوقنون، فتح حصار، [محب الصلیب] و غیره. کلمه های عاقل، رخصت و باب با شاهنامه مطابقت نمی کند.

با اینکه ده بیت صفحه ۶۱۳ ذیل ۸ در نسخه لیدن نیز موجود است اما در جعلی بودن آن به هیچ روی نمی توان شک کرد. در اینجا کلمه های عربی یک جزء عمده از تمام این بیت ها به شمار می روند. من خیلی بیش از این می توانستم نشان دهم که شاهنامه چگونه تحریف شده است هر چند که مطابق همین نمونه های یاد شده موارد حتی الامکان یقین را اسم برده ام اما می ترسم که آنچه هم از این نوع ذکر کرده ام برای خوانندگان زیادی باشد. به کاربردن کلماتی که تصور نمی رود اشخاص با آنها قبل از قرن سیزدهم آشنا بوده باشند به جای نامهای قبایل و اسم یاناسهای جغرافیائی نوع مخصوصی به شمار می روند مانند قیچاق به جای فجگار.»

اینک چند نمونه از اشعار شاهنامه را که تحریف کرده اند یاد می کنیم:
 در داستان به تخت نشستن فریدون می گوید که فرانک چون دانست که
 پسرش به پادشاهی رسیده است در گنجهای خود را باز کرد و به بخشش پرداخت:
 همان جامه و گوهر شاهوار همان اسپ تازی به زرین عذار
 که در نسخه کلکته آمده: همان اسپ تازی به زرین قسار
 منوچهر هنگام سپری شدن روزگارش به پسر اندرز می دهد و می گوید که
 از دین خدا مبادا بپیچی:

کنون نوشود در جهان داوری چو موبد بیاید به پیغمبری
 که در نسخه کلکته آمده: که موسی بیاید به پیغمبری
 هنگامی که طوس و فربرز برای به دست آوردن دژ بهمن به آن سوی لشکر
 می کشند:

چون نزدیکی حصن بهمن رسید زمین همچو آتش همی بردید
 که در نسخه پاریس چنین آمده: چو لشکر به نزدیکی دژ رسید...
 در رزم رستم با ساوه، تهمتن به سپاهانش می گوید:
 همه دیده بر مغفر من نهید چو من بر خروشم دید و دهید
 که در نسخه پاریس آمده:

همه دیده بر خود من بر نهید
 زمانی که افراسیاب خاقان و کاموس رابه یاری پیران روانه کرد درودشت
 از سپاه پرگشت :
 یکی مهتر از ماوراء النهر در
 که در نسخه کلکته چنین آمده :
 یکی مهتر آمد ازان روی آب
 که بروی ثنا کرد افراسیاب
 چون کیخسرو از توران به ایران بازگشت :
 به گسته هم نوذر سپر آن زمین
 ز قیچاق تا پیش دریای چین
 که در نسخه پاریس آمده :
 به گسته هم نوذر سپرد آن زمین
 ز فجغار تا پیش دریای چین
 بزرگمهر در پندهائی که می داد می گفت :
 چو گسترده خواهی به هر جای نام
 زبان بر کشی چون حسام از نیام
 که در نسخه کلکته آمده :
 چو گسترده خواهی به هر جای نام
 زبان بر گشا همچو تیغ از نیام
 بهرام گور به شنگل نامه ای نوشت و چون شنگل آن را خواند بر آشت واز
 توانائی و توانگری خویش سخن راند و گفت همه چیز در کشور و گنجم هست :
 همان چشمه عنبر و عود و مشک
 که در نسخه کلکته چنین آمده :
 همان چشمه عنبر و عود و مشک
 دگر گنج کافور ناگشته خشک
 چون برزین دخترانش را به بهرام سپرد :
 به مشکوی زرین شدند آن سه ماه
 که در نسخه کلکته گوید :
 به مشکوی زرین شدند آن سه ماه
 همی می گسارید فرخنده شاه
 چون هرمز از گنجور نامه ای را که انوشیروان فرموده بود که در گنج بگذارند
 خواست گنجور آنرا جست و آورد :
 به خط پدر هرمز آن رقعہ دید
 که در نسخه کلکته گوید :
 به خط پدر هرمز آن نامه دید ...

به گفته پرفسور نولدکه زردشتیان نیز ملحقاتی بر شاهنامه افزوده اند که با
 مسلمانی بکلی متفاوت است . آنها از حیث شکل و زبان شبیه شاهنامه فردوسی بوده
 و گاهی نیز از آن اقتباس شده که کاملاً جنبه مذهبی زردشتی دارد . در زبان آن ،

کلمات پهلوی و اوستائی دیده می‌شود . این قسمت از حدس نولدکه نمی‌تواند به نظر ما خیلی درست باشد زیرا می‌بینیم که دقیقی به‌طور صریح دلبستگی خود را به عادات و عقاید کشور خود بروز داده است و دلیل محکمی در دست نداریم که این ایبات که در آنها واژه‌های پهلوی و اوستائی است از خود فردوسی نباشد . دقیقی گوید :

دقیقی چار خصلت برگزیده‌است	به گیتی از همه خوبی و زشتی
لب یاقوت رنگ و ناله چنگ	می‌گلگون و دین زردهشتی

سنجش پیشدادیان و کیان با آویستا

چنانچه می دانید، کتاب پراج شاهنامه فردوسی توسی، با داستان پیشدادیان آغاز می شود که کیومرث شاه سر دسته آنان بوده . پس از پیشدادیان خاندان کیان است که از کیغباد آغاز می گردد .

برخی از پژوهندگان ، بی آنکه در ریشه و بنیاد این دو خاندان باستانی باریک شوند، به نام اینکه در نوشته های نویسندگان یونان و کشورهای دیگر و همچنین در سنگ نبشته ها نام و نشانی از آنها نیست، در این باره به دودلی افتاده و این دو خاندان را افسانه پنداشته اند . اما خوشبختانه هنگامی که در آویستابه بررسی می پردازیم و به نام پادشاهان و بزرگان این دو خاندان برخورد می کنیم، بی گمان می شویم از اینکه سروده های شاهنامه درباره پیشدادیان و کیان ، پایه ئی بس استوار دارد و از سرچشمه ئی بس روشن و درخشان مایه گرفته است .

با سخنانی که گفته شد ، هرگاه اینگونه کسان دو خاندان پیشدادیان و کیان را افسانه پندارند، ناگزیر می شوند از اینکه کتاب کهنسال آویستارا نیز که دانشنامه دینی و دانشی ایرانیان است ، در شمار افسانه بیاورند .

افسانه پنداشتن آویستاهم به پایه ارجمند زردشت پیامبر زیان می رساند و داستان پیدایش او را افسانه می نمایند . زیرا کتاب آویستا از اوست و بنیادنامه دین او می باشد که پیش از پیدایش دین اسلام همه ایرانیان پیرو آئین او بوده اند و زردشتیان کنونی نیز یاد گاری از آنان می باشند . آیا با سنجش خرد و دانش جور می آید که آدم این همه پیشینه های درخشان را نادیده بگیرد و کیش و آئین مردم کشوری کهنسال را بر پایه افسانه پندارد ؟ .

با یادآوری‌هایی که کردیم، هرگاه افسانه‌پندارندگان دو خاندان پیشدادیان و کیان، در سروده‌های آویستا خوب باریک شوند، هرآینه از دودلی بیرون می‌آیند و درباره استوار بودن گفته‌های شاهنامه بی‌گمان می‌شوند و به ارزش آن بهتر پی می‌برند همانطوریکه گفتیم، داستان این دو خاندان باستانی و نام و نشان هر یک از پادشاهان و بزرگان آنها، در بخشهای گوناگون آویستا یاد شده که گفتن و نوشتن آنها خودش کتاب بزرگی می‌شود. چون در اینجا گنجایش ندارد پدر از گفت و گو کنیم، از این رو سخن کوتاه را پیش می‌گیریم و نام و نشان چندتن از آنها را برای نمونه یاد می‌کنیم.

چنانچه می‌دانیم، در شاهنامه فردوسی، کیومرث شاه سرآغاز داستان پیشدادیان می‌باشد. در آویستا نیز همین جور است. چه که در فروردین یشت بند ۸۷، از او با گرامی داشت یاد می‌کند و چنین می‌گوید:

فروهر پاک کیومرث را می‌ستائیم. نخستین کسی که به فرمان و آموزش اهورامزدا گوش فراداد. از او خاندانهای سرزمین‌های آریا و نژاد سرزمینهای آریا پدید آمد.

از گفته‌های فروردین یشت، رازهای بهتر و بیشتری درباره پایه بلند و ارجمند کیومرث به دست می‌آید. چه که او را نخستین پیرو آموزش اهورامزدا می‌داند و سرشته نژاد آریا می‌خواند. یعنی نژاد آریا از او آغاز می‌گردد.

نژاد آریا برابر گفته‌های بند ۳۴، فروردین یشت، نمودار ایرانیان است. در نوشته‌های هرودوت هم می‌بینیم که ایرانیان را در روزگاران گذشته به نام آریا می‌خواندند.

با آنچه گفته شد، نژاد آریا از آغاز در ایران بوده و آنجوریکه برخی از پژوهندگان می‌پندارند، از دشت پامیر یا از جاهای دیگر به ایران نیامده‌اند. زیرا کیومرث شاه در ایران بوده و از جای دیگر نیامده که نژاد آریا را با خود آورده باشد. در شاهنامه پس از کیومرث، با داستان هوشنگ شاه روبرو می‌شویم. در آویستا نیز همین جور است.

از کرده ۴ - آبان یشت و کرده ۲ - رام یشت و کرده ۴ - زابادیشت و برخی دیگر از بخشهای آویستا چنین برمی‌آید که هوشنگ شاه پیشدادی پادشاهی بس بزرگ و نیرومند بوده و همه یایغان و سرکشان را زیر فرمان خود آورده به هفت کشور زمین شهریاری می‌کرده است.

سومین پادشاه باستانی ایران در شاهنامه فردوسی، تهمورث دیوبند است. آویستا نیز همین جور می‌رساند. زیرا در رام یشت و زابادیشت پس از هوشنگ شاه

یاد شده . این پادشاه در آویستا به نام تهمورس زیناوند آمده که به معنی مسلح باشد . پادشاهی بوده دلیر و نیرومند که به همه دیوان و سرکشان چیر شده و هفت کشور- زمین را زیر فرمان داشته است .

اینها که گفته شد، نمونه‌هایی بود از پادشاهان پیشدادی در شاهنامه . دیگر پادشاهان این خاندان نیز پشت سرهم در آویستا آمده که واپسین آنها گرشاسب نبی باشد .

خاندان کیان هم در آویستا مانند شاهنامه از کیغباد آغاز می‌شود ولی به کی گشتاسب که همزمان زردشت بوده پایان می‌یابد . چون زردشت در زمان این پادشاه به دست تورانیان کشته شده و سرودهایش با سپری شدن روزگار زندگیش پایان یافته، از این رو نامی از پادشاهان پس از کی گشتاسب در آویستا نیامده و به همانجا پایان یافته است .

زن در شاهنامه

به اعتقاد من، اگر در هر یک از موضوعهای شاهنامه که « زن شاهنامه » نیز، یکی از آنهاست، صدها کتاب و رساله تحقیقی نوشته شود و سخنرانی های متعدد به عمل آید، باز کم است، چه هر اثر و اظهار نظری در زمینه شاهنامه اگر محققانه باشد، لطفی خاص خواهد داشت.

موضوع مورد صحبت این جلسه که « زن در شاهنامه » می باشد در حقیقت در زمینه مقدمه ای است که این جانب بر کتاب « زن شاهنامه » که در دست چاپ است، نوشته ام.

این نکته شایان توجه است که درباره زن، استاد سخن فردوسی یا به اقتضای موضوع اظهار نظر کرده است، یا از زبان قهرمان داستان سخن رانده. به همین جهت است که گاه زن مقام و منزلت فرشتگان را دارد و مظهر خوشبختی به صورت زن نشان داده می شود:

زخیراد برزین بپرسید شاه	چه گفتند از آن زن بدان بارگاه
به هرمز چنین گفت: کای شهریار	سپه یکسره آن زن نامدار
بگفتند کاین بخت بهرام بود	که بس خوب بر تخت و پدram بود

اشاره به اختلاف میان هرمز شهریار ساسانی و بهرام چوین سپهسالار اوست و به خوابی که هرمز دیده است. و در دوران پیش و پارسایی و عقل و درایت و دلاوری و تیزهوشی همچون مردان، مورد ستایش قرار می گیرد:

همی گفت هر کس که این پالک زن چه نیکو سخن گفت برانجمن

تو گفתי که گفتارش از دفتر است ز دانش زجاماسب او برتر است

بدو گفت هر کس که بانو تویی به ایران و چین پشت و بازو تویی
نجنبانندت کوه آهن ز جای یلان را به مردی تویی رهنمای
ز مرد خردمند بیدارتر ز دستور داننده هشیارتر
همه که ترانیم و فرمان تورا بدین آرزوای و پیمان تورا
و هنگامی که به سلطنت می رسد همچون پادشاه مرد ، مورد نیایش و ستایش
و احترام و فرمانش مطاع :

دگر دختری داشت ، نامش همای هنرمند و با دانش و نیک رای
به رای و به داد از پدر گذشت همی گیتی از دادش آباد گشت
نخستین که دیهیم بر سر نهاد جهان را به داد و دهش مژده داد

قیدافه پادشاه کشور اندلس چنین ستایش می گردد:

بگفتند کای سرور داد و داد ندارد کسی جز تو مهتر به یاد
نگویی مگر آن که بهتر بود خنک شهر، کش چون تو مهتر بود

.....

به قیدافه گفت ای هشیوار زن جهاندار و بینا دل و رای زن
حتی پس از مرگ شاه ، رای و نظر همسر ، یا مادر شاه را بزرگان
و فرمانروایان می پذیرند و گردن می نهند و بدو به دیده اعزاز و اکرام می نگرند ،
مثلا پس از مرگ دارای سوم هنگامی که همسر او به بزرگان و نام آوران ، نامه
می نویسد که سلطنت اسکندر را بپذیرند ، بزرگان مملکت گوش به فرمان او می دهند
همسر دارا در پاسخ نامه اسکندر به او چنین پاسخ می دهد :

چو شاه زمانه تو را برگزید سراز رای او کس نیارد کشید
نوشتیم نامه سوی مهتران به پهلوانان و جنگاوران
که فرمان داراست فرمان تو نیچند کسی سر ز پیمان تو

اسکندر مادر خود را وصی خویش قرار می دهد و باومی نویسد :

ز گیتی مرا بهره این بد که بود زسان چون بکاهد نشاید فزود
تو از مرگ من هیچ غمگین مشو که اندر جهان این سخن نیست نو
بگویم کنون با بزرگان روم که چون باز گردند زین مرز و بوم
نجویند جز رای و فرمان تو کسی برنگردد ز پیمان تو
یا ، در شاهنامه از شهری یاد می شود که شهر زنان است و هیچ مردی را

بدان راه نیست و شهر در نهایت نظم و رعایت دادگری با نظامی خاص اداره می‌گردد :

همی رفت با نامسدران روم
که آن شهر یکسر زنان داشتند
بدان شارستان شد که خوانی هروم
کسی را در آن شهر نگذاشتند
هنگامی که اسکندر قصد هروم می‌کند و نامه به فرمانروای آن شهر
می‌نویسد پاسخی چنین دریافت می‌گردد:

فرستاده را پیش بنشانیدیم
نخستین که گنتی ز شاهان سخن
یکایک همه نامه برخواندیم
ز پیروزی و رزهای کهن
اگر لشکر آری به شهر هروم
بی‌اندازه در شهر مابر ، زن است
همه شب به خفتان جنگ اندریم
ز چندین یکی را نبوده است شوی
ز ما هر زنی ، کاوگراید به شوی
بباید گذشتن به دریسای ژرف
اگر دختر آیدش چون کرد شوی
همان خانه جاوید جای وی است
تا آنکه می‌گوید :

ز ماهرک ، او روزگار نبرد
یکی تاج زرینش بر سر نهیم
از اسب اندر آرد یکی شیربرد
همان تخت او برد و پیکر نهیم
همانا زما ، زن بود سی هزار
که مردی ز گردن کشان روز جنگ
یا ، دهی که کدخدائی آن با زنان است و رای زنان و کود کسان
محترم :

بدین ده زن و کود کسان مهترند
هنگامی که بهرام گور وارد این ده می‌شود حیرت می‌کند فرمان می‌دهد که
رای زن و مرد مساوی باشد و زن را بر مرد حق تقدم نباشد و کدخدائی به مرد واگذار
گردد چندی نمی‌گذرد که کدخدای مرد ره پیدادگری می‌سپارد و ده، رویه ویرانی می‌نهد
ناچار دستور می‌رسد که اوضاع به صورت اول باز گردد و ده از ویرانی
نجات می‌یابد و آنان که از ده کوچ کرده بودند به خانه‌های خود برمی‌گردند .
و گاه ، زن ، با اهریمنی زشت روی و بدکردار یکسان است و تشبیه

کردن رفتار و گفتار مرد بدو، نوعی دشنام به مرد و فرمانبرداری از او موجب گمراهی و بدبختی :

همی خواست دیدن در راستی ز کار زن آید همه کاستی

* *

کسی کاو بود مهترانجمن کفن بهتر اورا ز فرمان زن

* *

نمودی به من پشت همچون زنان برفتی غریوان و مویه کنان
کنون چون زنان پیش من بسته دست همی خواب گویی به کردارست

* *

چه آموزم اندر شبستان شاه به دانش زنان کی نمایند راه
در یک مقام دختر با پسر برابر است و تفاوتی میانشان نیست و همچون او
عزیز و گرامی :

چو فرزند را باشد آیین و فر گرامی به دل برچه ماده چه نر

* *

چوناسفته گوهر سه دخترش بود نبودش پسر دخترش افسرش بود
هنگامی که فریدون دختران شاه یمن را برای سه پسر خود خواستگاری
می کند شاه یمن دختران خود را چون چشم خویش عزیز می داند :

پیماش چو بشنید شاه یمن به پژدرد چون ز آب کنده سخن
همی گفت گر پیش بالین من نبیند سه ماه این جهان بین من
مرا روز روشن بود تاره شب باید گشادن به پاسخ دولب

* *

پس آنکه سه روشن جهان بین خویش سپارم بدیشان برآین خویش
و در مقام دیگر وجود دختر مایه ننگ و بی آبرویی و در خور گور :

کرا از پس پرده دختر بود اگر تاج دارد بد اختر بود
کرا دختر آید، به جای پسر به از گور داماد ناید به در

* *

مرا گفت چون دختر آمد پدید بایستش اندر زمان سربید
نکشم بگشتم ز راه نیا کنون ساخت بر من چنین کیمیا

* *

چنین داد پاسخ که دختر مباد که از پرده عیب آورد بر نژاد
زن در یک جا رازدار است و چاره اندیش و مشاور مرد و گره گشای
زندگانی او :

به خواهر فرستم زن خویش را کنم دور از این دریداندیش را
که چونین سخن نیست جز کارزن به ویژه زنی کاو بود، رایزن

* *

زن چاره گریستد آن نامه را شنید آن سخنهاى خود کامه را
ز پاکی و از پارسایی زن که هم غمگسار است و هم رایزن
زن ناسپرداد نامه بداد پیام دلیران همه کرد یاد
مهراب پدر رودابه هنگامی که از عشق دختر خود نسبت به زال آگاه
می شود و خشمگین ، این سینه دخت همسر او و مادر رودابه است که با دوراندیشی
و تدبیر و رازداری از خشم پدر می کاهد و با رفتن به نزد سام از جنگ و خون ریزی
جلوگیری می کند و وسایل ازدواج رودابه و زال را فراهم می سازد :

چو بشنید سینه دخت بنشست پست دل چاره جوی اندر اندیشه بست
یکسی چاره آورد از دل به جای که بد ژرف بین و فزاینده رای
و در جای دیگر متهم است که هیچ رازی را نباید با او در میان نهاد ،
چون او هرگز معنی رازداری را نمی فهمد و از موهبت این صفت برخوردار نیست:
چه نیکو سخن گفت آن رای زن ز مردان مکن یاد در پیش زن
دل زن همان دیورا هست جای ز گفتار باشند جوینده رای

* *

که گرب بدوزی ز بهر گزند زنان را زبان کم بماند به بند

* *

که پیش زنان راز هرگز مگوی چه گویی سخن بازیابی به کوی
مکن هیچ کاری به فرمان زن که هرگز نبینی زنی رایزن
به طور کلی اکثر زنان شاهنامه جز چند تن همه از طبقه ممتاز هستند و
دارای طرز زندگانی خاص ، همگان یا ملکه هستند ، یا شاهزاده خانمی از سرزمین-
های ایران و هند و روم و چین و توران و یمن و غیره .

* * *

عشق در شاهنامه همه جابه ازدواج می انجامد و ازدواجها با موافقت پدر و
مادر و گاه پادشاه و مطابق آیین و کیش است .

ابراز عشق زنان نسبت به مردان محبوبشان بسیار صریح و روشن . دختران از
اظهار عشق به مرد مورد نظر خود، ابائی ندارند و اگر خود نتوانند عشقشان را به او
ابراز نمایند دایگان و کنیز کانشان پیامبر آن، خواهند بود .

مثلا منیژه وقتی با دیدن بیژن عاشق او می شود دایه خود را به نزد او

می فرستد :

فرستاد مر، دایه را چون نوند
نگه کن که آن ماه دیدار کیست
پیرش که : چون آمدی ایدرا

که رو زیر آن شاخ سرو بلند
سیاوش مگر زنده شد گر پرست
نیایی بدین بزمگه اندرا؟
دختران یا در یک نظر عاشق می شوند یا با شنیدن وصف پهلوانسی و
دلآوری و زیبایی بروبالای مرد ، شیفته او می گردند .

تهمینه که باشنیدن وصف رستم بدو عاشق است ، چون رستم در پی رخش
به سمگان می آید و در کاخ پدرش اقامت می کند ، نیمه شب ، به بالین وی
می آید :

پرسید زو گفت : نام تو چیست
چنین داد پاسخ که : تهمینه ام
یکی دخت شاه سمگان منم
به گیتی ز خوبان مرا جفت نیست
کس از پرده بیرون ندیدی مرا
به کردار افسانه از هر کسی
که از شیر و دیو و نهنگ و پلنگ
تا اینکه می گوید :

چه جویی شب تیره کام تو چیست ؟
تو گوئی که از غم بدو نیمه ام
ز پشت هژبر و پلنگان منم ،
چومن زیر چرخ کبوداند کی است
نه هرگز کس آواشنیدی مرا
شنیدم همی داستان بسی
نترسی وهستی چنین تیزچنگ

چو این داستانها شنیدم زتو
بجستم همی گفت و یال و پرت
ترا ام کنون گر بخواهی مرا
یکی آنکه بر تو چنین گشته ام
و دیگر که از تو مگر روزگار
نکر چون تو باشد به مردی وزور

بسی لب به دندن گزیدم زتو
بدین شهر کرد ایزد آبخورت
نبیند جز این مرغ و ماهی مرا
خرد را ز بهر هسوا کشته ام
نشانند یکی پورم اندر کنار
سپهرش دهد بهر کیوان و هور

ازدواجها یا زاده عشق است و دلدادگی نظیر ازدواج رودابه و زال- بیژن
و منیژه - خسرو و شیرین و یا بنا به مصالح سیاسی و مملکتی یا وسیله تشویق پهلوانان
به دلآوری و جنگاوری :

بر آن دوستی نیز بیشی کنیم

ابا دخت فغفور خویشی کنیم

* *

از آن پس فرستاده را شاه گفت
که گر بیندش آفتاب بلند
کمند است گیسوش همرنگ قیر
هرآن کس که او را به روز نبرد

که من دختری دارم اندر نهفت
شود تیره از روی آن ارجمند
همی آید از دولتش بوی شیر
ز زین پلنگ اندر آرد به گرد

دهم دختر خویش و شاهسی و را
 بر آرم سر از برج ماهی و را
 زنان شاهنامه با اینکه اکثر از کشورهای بیگانه هستند همه جانشین به همسران
 خود وفادار و مهربان اند جز در یکی دوسه مورد (زن اردشیر مادر شاپور - زن بهرام
 سیاوش سردار سپاه بهرام چوبینه) حتی سودابه همسر کیکاووس که با عشق خود
 نسبت به سیاوش پسر شوهرش غمنامه مرگ سیاوش را به وجود آورده است در موقع
 گرفتاری کیکاووس در دست شاه هاماوران (پدر سودابه) جانب کیکاووس را
 می گیرد و پدر را رها می کند .

- اگر از جهت لزوم رعایت حرمت خانواده و حفظ حقوق شوهر و استحکام
 اساس زندگی خانوادگی و زناشویی نباشد باید اذعان کرد به مصداق گفتار
 استاد سخن سعدی « زن جوان را تیری در پهلوی به که پیری » سودابه چندان گناهکار
 نبوده است و می توان گفت اختلاف سنی و شاید عدم تجانس روحی و جسمی میان
 کیکاووس و سودابه انگیزه اصلی پیدا شدن عشق گناه آلود سودابه نسبت به سیاوش
 بوده است .

زنان شاهنامه همه جا وفادار و پاکدامن و علاقمند به شوهران خود هستند
 و در غم و شادی آنان شریک و دمساز .

در شاهنامه تقریباً انتخاب همسر و انجام ازدواج برای ایجاد فرزندان
 است :

بر این داستان زد یکی رهنمون	که مهری فزون نیست از مهر خون
چه فرزند شایسته آمد پدید	ز مهر زنان دل بیاید برید

* *

که گر نه به امید فرزندی	به زن هیچگونه نپیوندمی
-------------------------	------------------------

* *

به سه چیز باشد زنان را بهی	که باشند زیبای تخت مہی
دگر آنکه فرخ پسر زاید اوی	ز شوی خجسته بیفزاید اوی
و عقیده بر این است که زن ناگزیر از ازدواج و انتخاب همسر می باشد :	
مرا خود به ایران شدن روی نیست	زن پاک را بهتر از شوی نیست

* *

اگر بشنوی پسند و اندر ز من	تو دانی که نشکید از شوی زن
جوان کسی شکید ز جفت جوان	بویژه که باشد ز تخم کیان
و بهترین زن آن است که همسر از او خندان و شادمان و خانه بدو آراسته	
و دارای روی و موی زیبا باشد :	

بهین زنان جهان آن بود

کزو شوی همواره خندان بود

* *

به سه چیز باشد زنان را بهی

که باشند زیبای تخت مهی

یکی آنکه با شرم و با خواسته است

که جفتش بدو خانه آراسته است

دگر آن که فرخ پسر زایدای

ز شوی خجسته بیفزایدای

سوم آنکه بالا و رویش بسود

به پوشیدگی نیز خویش بود

در ازدواج مسأله نژاد و اصالت و نیز به ارث رسیدن خلق و خوی مادر

به فرزند بسیار مورد توجه است :

پرستارزاده نیایسد به کار

اگر چند باشد پدر شهریار

* *

مرا گفت جز دخت خاقان نخواه

نزیبد پرستار همجفت شاه

* *

بدو گفت شاه ای دلیر جوان

که پاکیزه تخمی و روشن روان

چنانی که از مادر پارسا

بزیاید شود در جهان پادشا

* *

نگر تا کدام است با شرم و داد

ز مادر که دارد ز خاتون نژاد؟

اگر گوهر تن بود بانژاد

جهان زو شود شاد و اونیز شاد

که خاقان نژاد است و بد گوهر است

به بالا و دیدار چون مادر است

پوشیده روئی زن و پارسایی و شرم و آهنگ نرمش همه جا مورد ستایش

است و چون با زیبایی صورت و اندام درهم آمیزد کمال مطلوب. و زنی که از این

مواهب محروم باشد بی ارزش و در خور دوزخ .

اغلب به جای واژه های زنان یادختران لفظ پوشیده رویان به کار برده شده است:

چنین داد پاسخ که زن را که شرم

نباشد سرشت و نه آواز نرم

در پاسخ اینکه بدترین کارها و گفتار که در خور سرزنش است کدام است؟ می گوید:

زنانی که ایشان ندارند شرم

به گفتن ندارند آواز نرم

به گفتن ندارند آواز نرم

* *

چنان دان که چاره نباشد ز جفت

ز پوشیدن و خورد و جای نهفت

اگر پارسا باشد و رای زن

یکی گنج باشد پراکنده - زن

به ویژه که باشد به بالا بلند

فرو هشته تا پای مشگین کمند

خرمند و هشیار و بارای و شرم

سخن گفتن چرب و آوای نرم

* *

هم آواز پوشیده رویان اوی نخواهم که آید ز ایوان به کوی
ز پاکی واز پارسایسی زن که هم غمگسار است و هم رای زن

* *

همان پاک پوشیده رویان تو که بودند لرزنده بر جان تو
در شاهنامه، مادر مقامی بس ارجمند دارد و در حد اعلای فداکاری است و
همه جا محرم اسرار و راهنمای غمخوار فرزند. مانند :

« فرانک » - مادر فریدون، « سیندخت » - مادر رودابه، « تهمینه » - مادر
سهراب، « جریره » - مادر فرود، « کتایون » - مادر اسفندیار . . . و دیگر مادران
مذکور در شاهنامه .

نکته بی که در شاهنامه به وضوح به چشم می خورد این است که مرد در هر
رتبه و مقامی که هست هرگاه با مشکلی برخورد می کند با اولین کسی که گرفتاری
خود را در میان می نهد و از او چاره جویی می خواهد زن است. این زن یا مادر اوست
و یا همسرش .

خلاصه کلام آنکه استاد سخن فردوسی همه جا با بلند نظری و بی طرفی
درباره زن داد سخن داده است همانطور که درباره مردی بنا به کردار و گفتار و
شخصیتش سخن رانده .

این بود به اختصار استنباط من از موقع و مقام زن و اظهار نظر درباره او که
البته مطالعه داستان زندگانی هریک از زنان شاهنامه مؤید آن خواهد بود .

به نام جهاندار هردو جهان
خداوند بخشنده مهر بان

دوران پهلوانی شاهنامه

گرانمایگان ارجمند :

پیش از آغاز گفتار خویش ، باز هم بایسته می دانم که سپاس فراوان خود را به پیشگاه وزیر فرزانه فرهنگ و هنر جناب آقای پهلبد که این جشن فرخنده را هرساله برپا کرده و به دلدادگان فردوسی بزرگ و شاهنامه به راستی شاهکار؛ میدان می دهند تا بررسیهای خویش را به آگاهی گرامیان پاکدل و نیک نهاد برسانند . و نیز جناب آقای دکتر صادق کیا جانشین دانشمند و نیکو سرشت این وزارت ، که گرداننده این رسم بوده و چنانکه پارسال دیدیم با نیکوترین روشی آنرا از آغاز تا انجام به پایان رسانیدند ، سپاسگزاری فراوان خویش را پیشکش داشته و همچنین به بزرگوارانی که برای شنیدن این بررسیها مارا سرافراز فرموده اند با سپاس بسیار درود فزون از شمار خویش را پیشکش دارم .

سروران و گرامیانی که سال پیش ؛ گفتارم را شنیدند ، آگاه گردیدند که در شاهنامه فردوسی بزرگ ، که از نگرنگزی و پرمغزی و چونی و چندی در جهان همانندی ندارد ، سه بخش نمایان دیده می شود: نخست دادن گواهی نامه ای به مردم ایران ؛ که جهان مردمی را همواره وام دار ایرانیان می سازد (از نگر دانش و فرهنگ و هنر) و دیگر دوران پهلوانی و پس از آن ؛ گفتارهای پندبار و اندرزآمیز .

و چنانکه در همان سخنرانی گفته شد؛ سراسر شاهنامه ازهرسه بخش یاد شده بهره‌مند بوده و در هر تکه آن می‌توان این سه فروزه را یافت، ولیکن بخشهای نامبرده که یادآور شدم در هر تکه بر بخشهای دیگر می‌چربد و برتری دارد، چنانکه در بخش پادشاهی پیشدادیان، به دست آمده و یافته‌های جهان آفرینش به سود مردمان و به دست ایرانیان و در بخش پادشاهی کیانیان؛ با نمایاندن کارها و دلاوریهای پهلوانان ایران باستان، دوران پهلوانی و در بخش پادشاهی ساسانیان، گفتارهای اندرزبار، بیشتر به چشم می‌خورد.

اگرچه دربارهٔ هریک از این بخشها، نیازمند به سخنرانیهای بی‌شمار هستیم ولیکن چون زمان بسنده را نداریم، ناگزیر به کوتاه سخن بس کرده و همچنانکه پارسال دربارهٔ بخش یکم سخن رفت، امسال نیز به بررسی کوتاهی دربارهٔ بخش ۲ که همان دوران پهلوانی شاهنامه باشد، می‌پردازیم:

در این دوران پهلوانی: پادشاهان پهلوان، همچون: «کیقباد، کیکاووس، کیخسرو» و شاهزادگان پهلوان همچون سیاوش و فرود و فربرز و اسفندیار وزن پهلوان همچون گرد آفرید هم دیده می‌شوند که ناگزیر، بروی نداشتن زمان از یاد کردن کارهای آنان چشم پوشی کرده و گفتار دربارهٔ پهلوانی شاهان و شاهزادگان را که نمی‌توان از آنها گذشت و ناگفته گذاشت، به سخنرانی دیگری واگذار می‌کنم و در اینجا اندکی با سخنهای کوتاه به بررسی فروزه‌ها و کارهای دلاورانی که کار آنها سالاری و پهلوانی بوده است می‌پردازیم، مانند: سام نریمان و زال زر که دستان خوانده می‌شد و رستم جهان پهلوان و سهراب و گودرز کشوادگان و گیونو و بیژن جوان و بهرام گودرز، چراغ فروزنده آزادگان. و چون دربارهٔ هریک از نامبرده‌گان هم شایسته است که کتابها نوشته شود دربارهٔ بیژن و بهرام گودرز که بهترین راهنمای جوانان ما می‌توانند باشند، اندکی بیشتر سخن رانده و دربارهٔ دیگران به کوتاه سخن بس می‌کنیم.

پیش از گفتار دربارهٔ کارهای پهلوانان نامبرده بهتر است که دریابیم، پهلوانی تنها به دلاوری در میدان کارزار و زور بازو نیست بلکه به شیوهٔ اندیشیدن و کردارهای مردمی و به روش جوانمردانه است که کسی را در شمار رادمردان آورده به راستی پهلوان می‌کند چنانکه دربارهٔ سام:

سام نریمان

زیاده بر زور بازوی شگفت آور و دلاوریهایش، هنگامی که نوذر شاه در آغاز پادشاهی‌ش بیدادگری پیشه می‌کند، و برابر او مردم به جوش آمده، از سراسر کشور

خروش برمی خیزد ، نوذر از این برآشفستگی مردم ترسان گشته برای چاره اندیشی کسی را به سوی سام که درسگسارمازندران بوده می فرستد و پس از ستایش و درود فراوان بدینگونه از وی یاری می خواهد :

شناسد مگر پهلوان جهان	سخن ها همی آشکار و نهان
که تا شاه مژگان به هم بر نهاد	ز سام نریمان ، همی کرد یاد
مر آن پهلوان جهان دیده را	سرافراز گرد پسندیده را
هم ایدون مرا پشت گرسی بدوست	که هم پهلوانست و هم شاهدوست
نگهبان کشور به هنگام شاه	وزوگشت رخشنده تخت و کلاه
کنون پادشاهی پر آشوب گشت	سخنها از اندازه اندر گذشت
اگر برنگیری تو ، آن گرز کین	از این تخت پر دخته ماند زمین

سام نریمان ، پس از دریافت نامه شاه ایران ، بادرسی از جگر بر کشیده بی درنگ ، در بامدادان فردایش براه می افتد و دو منزل یکی راه پیموده با لشکری بی کران به سویش روی می آورد .

بزرگان ایران که از رهسپاری سام آگاه می شوند او را پذیره گشته ، از بی داد گیری نوذر سخنها می رانند و پیشنهاد می کنند ، که اگر سام بر تخت پادشاهی ایران بنشیند و به آن بی داد پایان دهد با مهر فراوان آماده فرمانبرداریش هستند و لیکن سام نریمان به آنان اینسان پاسخ می دهد :

بدیشان چنین گفت سام سوار	که: «این کی پسندد ز ما کرد کار!؟
« که چون نوذری از نژاد کیان	به تخت کئی بر کمر بر میان
« به شاهی مرا تاج باید بسود!	محال است و این کسی نیارد شنود! .»
خود این گفت: « یارد کسی در جهان؟	چنین زهره دارد کسی از مهان!؟
« اگر دختری از منوچهر شاه	بر این تخت زرین بدی با کلاه
« نبود جز از خاک ، بالین من	بدوشاد گشتی ، جهان بین من
« دلش ، گرز راه پدر ، گشت باز	بر این بر ، نیامد زسانی دراز
« هنوز ، آهنی نیست ، زنگار خورد	که رخشنده دشوار شایدش کرد
« من آن ایزدی فره باز آورم	جهان را به مهرش نیاز آورم
« که خاک منوچهر ، گاه من است	پی اسپ نوذر ، کلاه من است
« بگوئیم بسیار و پندش دهیم	به پند ، اختر سودمندش دهیم
« شما ، زین گذشته ، پشیمان شوید	بنوی دگر ، باز پیمان شوید
« گر آمرزش ، از کردگار سپهر	نیاید و از نوذر شاه ، مهر
« بدین گیتی اندر بود خشم شاه	به برگشتن ، آتش بود جایگاه! »

برابر این سخنان سام نریمان ، بزرگان ایران ، پشیمان گشته ، دگر باره پیمان وفاداری به شاه نوذر بسته به پوزش نزد وی می‌روند و پهلوان نیز ، به نزد شاه شتافته ، چنان که گفته بود ، او را اندرز داده ، دلش را از کژی به راه می‌آورد. این سخنان سام سوار هم ، در پند دادن به نوذر ، شنیدنی است :

سپهبد بدو گفت : « کای شهریار	توئی از فریدون یکی یادگار
« چنان باش در پادشاهی و داد	که هر کس به نیکی کند از تو یاد
« چنان دان که هر کاو جهان را شناخت	در او ، جای آرام بودن ساخت
« هر آن کس ، که دل بندد ، اندر جهان	هشیوار خوانندش از ابلهان
« فراز آورد گنج و هم خواسته	مرادش همه گردد آراسته
« ندانی شبیخون ، به سر برش ، مرگ	کند ، بر سرش بر ، نهد تیره ترگ
« بماند دلش ، بسته این سرای	خراسش نیابد ، به نزد خدای
« روانش بماند در آن تیرگی	همه سال ، جانش پر از خیرگی
« خردمند ، رنج اندر آن کی برد	که بگذارد آنجای و خود بگذرد
« بر مرگ ، درویش و سر تاج زر	یکی بود خواهد ، در این رهگذر
« چنان باش اندر سپنجی سرای	که رنجه نباشی به نزد خدای
« فریدون شد و زو ، ره دین بماند	به ضحاک بدیخت نفرین بماند
« ز فرخ فریدون و هوشنگ شاه	همان از منوچهر زیبای گاه
« که گیتی بداد و دهش داشتند	به بیداد بر ، چشم نگماشتند »

این سخنان نغز و پرمغز سام سوار ، بر شهریار ، چنان کارگر افتاد که

بی درنگ در پاسخش چنین می‌گوید :

چنین گفت نوذر که : « ای نامدار	بگفتار تو بسپرم روزگار
« پشیمانم از کرده خویشتن	از این پس نوازش کنم من به تن »

و بهمین گونه هم رفتار می‌کند ، افزون بر آنکه به سام یل ، خلعت نوذری با تاج و تخت و انگشتری و غلامان و اسبان زرین ستام ، و دوجام زرین پر از گوهر می‌بخشد ، و سام به مازندران برمی‌گردد .

این ، نمونه‌ای از کارها و فروزه سام نریمان بود ، اینکه اندکی از کارها و فروزه‌های فرزندش « زال زر » بررسی می‌شود :

زال زر

گذشته از آنکه از این پهلوانزاده یل ، فرزندی همچون رستم جهان پهلوان پدید می‌آید ، هنگامی که به یاری مهرباب کابلی (پدر زنش) شتافته و به پیکار شماساس

و خزروان می رود ، دلاوریش اینگونه ستوده شده است :

خزروان دمان با عمود و سپر	یکی تاختن کرد بر زال زر
عمودی بزد بربر روشنشس	گسسته شد آن نامورجوشنش
چو شد تاخته شاه زابلستان	برفتند گردان کابلستان
یکی گبر پوشید ، زال دلیر	به جنگ اندر آمد به کردارشیر
به دست اندرون داشت گرز پدر	سرش گشته پرخشم و پر خون جگر
خزروان بیامد چنان کینه خواه	که شیر خروشان به پیش سپاه
همانکه برون رفت ، زال دلیر	به جنگ اندرون همچنان شرفشیر
چو دستان برانگیخت گرد نبرد	همانکه خزروان برآمد چو گرد
دمنده چنان بر خزروان رسید	بر افراخت آن گرز را چون مزید
بر او حمله آورد چون اژدها	به میدان درون ، تنگ کردش رها
بزد بر سرش گرز کاورنگ	زین شد ز خون همچو پشت پلنگ
بیفکند و بسپرد وزو برگذشت	ز پیش سپاه اندر آمد به دشت

در همان پیکار ، زال زر ، پس از کشتن خزروان خواستار شماساس که دلیر دیگر از پهلوانان دشمن بود گشته و لیکن وی از ترس بیرون نمی آید و دستان ، کلباد را که پهلوان دیگری از بدخواهان بود یافته بدینگونه از رنج دوران آسوده اش می کند :

شماساس را خواست کاید برون	نیامد برون ، کش نجوشید خون
بگرد اندرون یافت کلباد را	به گردان برآورد پولاد را
چو آن گرزو شمشیر دستان بدید	همی کرد از او خویشتن ناپدید
کمان را به زه کرد زال سوار	خدنگی بدو اندرون راند ، خوار
بزد بر کمر بند کلباد بر	بر آن بند زنجیر پولاد بر
میاننش اباکوهه زین بدوخت	سپه را به کلباد بر دل بسوخت
چو ایندو سرافکنده شد در نبرد	شماساس شد بی دل و روی زرد
شماساس و آن لشکر سرفراز	پراکنده از رزم گشتند ، باز
پس اندر ، دلیران زابلستان	برفتند با شاه کابلستان
چنان شد ز پس کشته آورد گاه	که گفתי جهان تنگ شد بر سپاه
سوی شاه ترکان نهادند سر	گشاده سوار و گسسته کمر

این هم اندکی از چگونگی زال زر بود ، اینک به کوتاه سخن در باره کارهای جهان پهلوان ، بررسی می شود :

رستم جهان پهلوان

درباره این پهلوان بی‌مانند، از ایرانیان، کمتر کسی است که آگاهی نداشته باشد و زبانزد همگان است، و اگر بخواهیم وامش را چنانکه باید و شاید ادا کنیم، باید کتابها نوشته شود، چنانکه خود، چندصد سخنرانی در رادیو، در چند سال درباره‌اش کرده‌ام که در بایگانی اداره رادیو باید نگاهداری شده باشد، ولیکن چون، چنانکه گفته شد باید به کوتاه سخن پرداخت (بر روی تنگی زمان)، از اینرو به گفتن چندی از فروزه‌هایش بسنده می‌کند:

۱ - زیاده بر آنکه زادن این پهلوان شگفت آور دوران، به گونه‌ای بود که در جهان همانند آن، تا آن زمان، پیشینه نداشت، و بر روی درشتی پیکر، او را از پهلوی مادر، پزشکی بینادل و چیره‌دست بیرون آورد، و سال پیش درباره آن، بررسی شد، در کودکی اش‌شی که پیل سپید پدر وی (زال زر) با بند گسسته و با خروش مستانه‌اش، کوی و برزن را به جوش آورده بود، تهمتن به سویی می‌شتابد و چون سالار پرده‌پا می‌خواهد از رفتنش جلو گیری کند، مشتی بر سروگردن او می‌زند و دیگر پرده داران را گریزان می‌سازد، سپس به سوی در آمده با زدن گریزی زنجیر و بند در را می‌گسلد و به سوی پیل مست روی می‌آورد و با زدن گریزی بر سر پیل خروشان، آن جانور را از پای در می‌آورد. این تکه در شاهنامه چنین آمده است: روزی زال زر بز می‌آراید و با آوای چنگ و رود، با فرزند نو رسیده‌اش رستم به باده گساری می‌پردازد، سپس او را اندر زمی دهد که به دلیران و گردن فرازان، پاداش دهد و پیلتن نیز فرمان پدرا به کار می‌بندد، پس از آن هریک به خوابگاه خویش می‌روند که بیاسایند:

بیامد گرازان سوی جای خواب
خروشیدن آمد همی از درش
رها گشت و آمد به مردم گزند
زستی چنین درخروش آمده‌است
ز مردم بپرسید و کردند یاد
دلیری و گردیش آمد به جوش
برون آمد و راه اندر گرفت
همی بسته بودند بروی رهش
رها کردنش هیچگونه ندید
چگونه گشائیم پیش تودر؟! :

تهمتن همیدون سرش پر شتاب
بخفت و بخواب اندر آمد سرش
که پیل سپید سپهبد ز بند
از او کوی و برزن به جوش آمده است
تهمتن ز خواب اندر آمد چو باد
چو زانگونه گفتارش آمد به گوش
دوان گشت و گرز نیا بر گرفت
کسانی که بودند بر درگهش
چو سالار پرده سپهبد بدید
که از بیم اسپهبد نام‌سور

شب تیره و پیل جسته ز بند !
 تهمتن شد آشفته از گفتنش
 بر آسان که شد سرش مانند گوی
 رسیدند از آن پهلوانان
 بزب گرز و بشکست زنجیر و بند
 برون آمد از در، به کردار باد
 همی رفت تازان سوی ژنده پیل
 نگه کرد کوهی خروشنده دید !
 رمان دید از او نامداران خویش
 تهمتن، یکی نعره زد همچو شیر
 چو پیل دمنده، مرا ورا بدید،
 برآورد خرطوم پیل زبان
 تهمتن یکی گرز زد بر سرش
 بلرزید بر خود که بیستون
 بیفتاد پیل دمنده ز پای
 بخفت و چو خورشید از خاوران
 به زال آگهی شد که رستم چه کرد
 به خاک اندر افکند مرتنش را

توپیر و نشوی !؟ کی بود این پسند !؟
 یکی مشت زد بر سرو گردنش
 سوی دیگران، اندر آورد روی
 دلاور بیامد به نزدیک در
 چنین زخم از آن نامور شد پسند
 به دست اندرش گرز و سرپر ز باد
 خروشنده مانند دریای نیل
 زمین، زیر آن کوه جوشنده دید !
 بر آن سان که بیند رخ گرگ، میش
 نرسید و آمد براو دلیسر
 به کردار کوهی، براو، دوید
 بدان، تا به رستم رساند زبان
 که خم گشت، بالای که پیکرش
 به زخمی، بیفتاد خوار و زبون !
 تهمتن، بیامد سبک باز، جای
 برآمد بسان رخ دلبران
 ز پیل دمنده بر آورد گرد
 به یک گرز بشکست گردنش را

زال زر، با اینکه پیلش را که در رزمگاهها به کارهای شایانی به سودش
 کرده و دشمنان زیادی را درهم شکسته بود بسیار دوست می داشت، ولیکن دلاوری
 رستم را می ستاید و به او فرمان تاخت آوردن به کوه سپند را می دهد، که در آن
 دژی بود که سام نریمان در چند سال نتوانسته بود آنرا بگشاید !.

جهان پهلوان، از هنرپیشگی هم بی بهره نبود، چنانکه در اینجا، در
 به کار بستن فرمان پدر، با کاروانی به نام بازرگان نمک فروش به دژ رفته و آنرا
 می گشاید. یکبار دیگر نیز برای رهائی بیژن که در توران زمین در چاه اکوان دیو،
 به فرمان افراسیاب زندانی شده بود به جامه بازرگان دیبا و گهر رفته و بیژن را آزاد
 می سازد.

گذشته از دلاوریهای شگفت آورش، باید دانست که این پهلوان، بسیار
 بسیار هم پاکدامن بوده، چنانکه هنگامی که در مرز سمنگان (رخش) اسپش را مردم
 آن سامان می برند و از خواب که بیدار شده رخس را نمی بیند و به دنبالش به سمنگان
 می رود، شاه سمنگان، او را پذیره گشته به میهمانی می خواند و هنگامی که

می خواسته بخوابد، دختر شاه سمنگان، با کنیزی به سراغش می آید و به او مهرمی ورزد و خواستار می شود که از او فرزندی داشته باشد، جهان پهلوان با اینکه سرش از باده ناب گرم و دختر هم (تهمینه) بی اندازه زیبا بود، تهمتن مویدی را با پدر دختر فرامی خواند، تا آئین پیوندش را ببندند و باوی هم بستر شود، این تکه نیز در شاهنامه چنین آمده است :

چو یک بهره زان تیره شب در گذشت
سخن گفتن آمد نهفته به راز
همی گفت رستم گر آید سپاه
کشم تیغ تیز و بگسرم و را
یکی بنده شمع معتبر به دست
پس بنده اندر یکی ماه روی
دو ابرو کمان و دو گیسو کمند
دو برگ گلش سوسن می سرشت
بنا گوش تابنده خورشید وار
لبان از تبرزد، زبان از شکر
ستاره نهان کرده زیر عقیق
روانش خرد بود و تن جان پاک
بهشتی بد آراسته پر نگار
به رخساره بر، کرده از گل نگار
دو یاقوت خندان، دو نرگس دژم
سر مژه چون خنجر کابلی
ازو، رستم شیردل، خیره ماند
پرسید ازو گفت: «نام تو چیست؟»
چنین داد پاسخ که: «تهمینه ام»
«یکی دخت شاه سمنگان منم»
«به گیتی ز خوابان مراجفت نیست»
«کس از پرده بیرون ندیدی مرا»
«بکردار افسانه از هر کسی»
«که از دیو و شیر و نهنگ و پلنگ»
«شب تیره تنها به توران شوی»

شب آهنگ بر چرخ گردون بگشت
در خوابگاه نرم کردند باز
نیاید جگر جز به فرمان شاه
ز ترکان بزم فراوان سرا
خرامان بیامد به بالین مست
چو خورشید تابان پراز رنگ و بوی
به بالا به کردار سرو بلند
دو شمشاد عنبر فروش از بهشت
فرو هشته زو حلقه گوشوار
دهانش مکمل به در و گهر
تو گفستی و را زهره آمد رفیق
تو گفستی که بهره ندارد ز خاک
چو خورشید تابان به خرم بهار
فرو هشته از غالیه گوشوار
ستون دو ابرو، چو سیمین قلم
دو زلفش مسلسل خطا معقلی (۱)
بر او، بر جهان آفرین را بخواند
چه جوئی شب تیره کام تو چیست؟
تو گوئی که از غم به دو نیمه ام!
ز پشت هژبر و پلنگان منم
چو من، زیر چرخ کبود، اند کیست
نه هرگز کس آوا شنیدی مرا
شنیده ام داستان بسنی
نترسی و هستی چنین تیز چنگ!
بگردی بر آن مرز هم، نغروی!

« به تنها یکی گور بریان کنی
 « هر آنکس که گرز تو بیند به چنگ
 « برهنه چو تیغ تو بیند عقاب
 « نشان کمند تو دارد هژبر
 « چو این داستانها شنیدم ز تو
 « بیستم همی گفت و یال و برت
 « ترا ام کنون، گر بخواهی مرا
 « یکی آنک بر تو چنین گشته ام
 « و دیگر که از تو مگر کردگار
 « مگر چون تو باشد به مردی وزور
 « سه دیگر که رخست به جای آورم
 « سخنهای آن ماه، آمد به بن
 « چورستم بر آن سان پرچهره دید
 « و دیگر که از رخس داد آگهی
 « بر خویش خواندش چو سروروان
 « بفرمود تا موبدی پرهنر

هوا را به شمشیر گریان کنی!
 به گیتی نیابد فراوان درنگ
 نیارد به نخجیر کردن شتاب
 ز بیم سنان تو خون بارد، ایر
 بسی لب به دندان گزیدم ز تو
 بدین شهر، کردایزد، آبخورت
 نبیند همی مرغ و ماهی مرا
 خرد را ز بهر هوا کشته ام
 نشاند یکی پورم اندر کنار
 سپهرش دهد بهره، کیوان و هور
 سمنگان سراسر به پای آورم
 تهمن سراسر شنید آن سخن
 ز هر دانشی نزد او بهره دید
 ندید ایچ فرجام جز فرهی
 بیاسد خراسان بر پهلوان
 بیایسد بخواهد ورا از پدر

خبر، به شاه سمنگان می رسد، و خشنود می گردد، موبد می آید و آئین
 پیوند ماه تابان با جهان پهلوان بسته می شود و همان شب با هم هم بستر می شوند
 و تهمینه، سهراب را باردار می گردد.

جهان پهلوان نیز مانند نیای خویش، به شاه و تاج و تخت وفادار و در برابر
 پیشنهاد مردم ایران که بر تخت بنشیند (هنگاسی که کیکاووس دربند شاه هاماوران
 افتاده بود) با درشتی خواسته آنان را نمی پذیرد . در این باره گردیه خواهر بهرام
 چوبینه که در برابر خسرو پرویز، سرکشی می کرد، او را اندرز می دهد و چنین
 می گوید :

چو گفتند، رستم به ایرانیان
 یکی بانگ برزد بر آنکس که گفت
 « مرا تخت زر باید و بسته شاه ! ؟

که هستی سزاوار تخت کیان
 که : « با دخمه تنگ بادی توجفت
 مباد این بزرگی، مباد این کلاه !

همچنانکه گفته شد کارهای شگفت انگیز این شگفت آور دوران به اندازه -
 ایست که باید درباره اش کتابها نوشته شود و در اینجا برای کوتاه کردن سخن، با این
 سه بیت، گفتار خویش را درباره اش پایان می دهیم :

شگفتی به گیتی ز رستم بسی است
 کزو داستان در دل هر کسی است

به گیتی ندیدم چون او یک سوار
به خشکی چو پیل و به دریا نهنگ
که باشد به رزم اندرون پایدار
خردسند و بیدار دل مرد جنگ

سهراب یل ، فرزند قهمتن بیلتن

این پهلوان زاده ناکام ، نیز ، که ناشناخته به دست پدر کشته شده سرنوشتش بسیار شگفت انگیز و اندوهبار و همه چیزش از آغاز شگفت آور بوده است . هنگامی که زاده شد اندام و چهره اش بسان پدر (رستم دستان) و دریک ماهگی همچون کودک یکساله بود ، در سه سالگی دل شیر مردان داشت و سفر میدان گرفت ، و در ده سالگی اش در سرزمین سمنگان ، هموردی نداشت و کسی نبود که یارای آزمودن نبرد را با او داشته باشد ! .

تنش از درشتی بسان پیل ، چهره اش به رنگ خون و بازوانش بسان ستون ستبر بود . به نخجیر شیران می رفت و رزم با آن ددان را به بازی می گرفت . در تاخت و دویدن دنبال اسبان باد پای می دوید و دم آنان را می گرفت تا کنده می شد !

این پهلوان زاده گرد ، با نیروئی که در خود می بیند ، پیش مادر رفته گهر و نژاد و نام پدر را پرسان می شود ، پس از آگاهی از آنکه فرزند رستم جهان پهلوان است ، با داشتن زور و نیروی پهلوانی پدر بر آن می شود که به ایران تاخته رستم را بر تخت پادشاهی بنشاند و مادرش را بانوی شهر ایران کند . شاه سمنگان که مادر پدرش بود ساز و برگ بایسته را به او می دهد و افراسیاب پادشاه توران نیز که با ایران کینه دیرینه داشت او را همراهی و وادارش می کند که در این کار شتاب کند . و سهراب با نیرویش به سوی ایران روی کرده نخستین بار به « دژ سپید » تاخت می آورد و در پیکار گاه هجیر سپهبد را دستگیر می کند . پیکار این پهلوان زاده با هجیر چنین آمده است : پس از آنکه سهراب ، در آغاز تاخت ، هم آورد می خواهد ، و کسی او را پذیره نمی شود به سوی هجیر که به دشت نبرد آمده بود روی می آورد :

چنین گفت با رزم دیده هجیر	که : « تنها به جنگ آمدی خیره خیر ! !
« چرا خیره تنها به جنگ آمدی ؟	خرامان به جنگ نهنگ آمدی ؟
« چه بردی و نام و نژاد تو چیست ؟	که زاینده را بر تو باید گریست ! !
هجیرش چنین داد پاسخ که : « بس	به ترکی نباید مرا یار کشی
« منم گرد گیر ، آن سوار دلیر	که ، رویه شود نزد من ، نره شیر
« هجیر دلیر سپهبد ، منم	هم اکنون سرت را ز تنم برکنم
« فرستم به نزدیک شاه جهان	تنت را کند کرکس ، اندر نهان

بخندید سهراب، کاین گفتگوی
چنان، نیزه بر نیزه برآختند
چو آتش بر آمد گوپیل زور
یکی نیزه زد بر میانش هجیر
نهان باز، پس، بردسهراب شیر
ز زین برگرفتش، بکردار باد
بزد بر زمینش، چو یک سخت کوه
زاسپ اندر آمد نشست از برش
به پیچید و برگشت بردست راست
بخشش و جوانمردی سهراب، که یکی
او را وادار کرد که از کشتش چشم پوشی کرده،
به بندی کردن وی بس کند :

بگوش آمدش، تیز بنهاد روی
که از یکدگر باز نشناختند
چو کوهی روان کردازجا، ستور
نیامد سنان اندر او، جایگیر
یکی نیزه زد بر میان دلیر
نیامد همی زو به دلش ایچ یاد
به جان و دلش، اندر آمدستوه
همی خواست، از تن بریدن، سرش
غمی شد ز سهراب و زنهار خواست
که یکی از فروزه های بزرگ پهلوانی است،
زنهارش دهد و بادادن پند بسیار

رها کرد زو، چنگ و زنهارداد
ببستش به بند آنگهی، رزم جوی
ز کارش فرو ماند، هرمان، شگفت

چو خشنود شد، پند بسیار داد
به نزدیک هرمان فرستاد او
که زان سان دلیری، به آسان گرفت !

آگاهی شکست و بندی شدن هجیر به دست سهراب که به دژ می رسد، دختر
گژدهم که گرد آفرید نام داشت غمین گشته بادی سرد از دل برکشیده، از کار هجیر
ننگش می آید و با پوشیدن زره جنگی، به پیکار سهراب می شتابد .

چون بایسته است کاریک زن پهلوان، نیز بررسی گردد، در اینجا رزم
سهراب را می آورم با

گرد آفرید (دختر گژدهم)

زنی بود، برسان گردی سوار
کیجا نام او بود، گرد آفرید
چنان ننگش آمد ز کار هجیر
پوشید، درع سواران جنگ
نهان کرد گیسو، به زیر زره
فرود آمد از دژ، به کردار شیر
ز در رفت پویان، بسان بهمار
به پیش سپاه اندر آمد چو گرد

همیشه به جنگ اندرون نامدار
زمانه ز مادر، چنین، ناورید
که شد لاله رنگش، بکردار قیر
نبود اندر آن کار، جای درنگ
بزد بر سر ترگ روسی گره
کمر بر میان، بادپایی به زیر
یکی تیر در دستش، آهن گداز
چو رعد خروشان، یکی وبله کرد

که: «گردان کدامند و جنگ آوران؟
 «که بر من یکی آزمون رابه جنگ
 ز جنگ آوران لشکر سرفراز
 چو سهراب شیراوژن، او را بدید
 چنین گفت: «کامد دگر باره گور
 بپوشید خفتان و بر سر نهاد
 غریوید بر آسمان، همچو میخ
 بیامد دمان، پیش گرد آفرید
 کمان را به زه کرد و بگشاد بر
 به سهراب بر، تیر باران گرفت
 نگه کرد سهراب و آمدش ننگ
 سپر، بر سر آورد و بنهاد، روی
 هم آورد را دید، گرد آفرید
 کمان را به زه بر به بازو فگند
 سر نیزه را، سوی سهراب کرد
 بر آشت سهراب و شد چون پلنگ
 عنان بر گرائید و برگاشت، اسب
 چه آشفته شد شیر و تندی نمود
 به دست اندرون نیزه جان ستان
 بزد بر کمر بند گرد آفرید
 ز زین بر گرفتش، به کردار گوی
 چو بر زین به پیچید، گرد آفرید
 بزد، نیزه او بدو نیم کرد
 به آورد، با او بسنده نبود
 سپهد، عنان، ازدها را سپرد
 چو آمد خروشان، به تنگ اندرش
 رها شد ز بند زره سوی او

در اینجا، سهراب یل، در می یابد که

به شگفتی اندر می شود:

بدانست سهراب، کاو دختر است
 شگفت آمدش گفت: «از ایران سپاه

دلیران و کار آزموده سران؟
 بگردد بسان دلاور نهنگ؟»
 مر او را نیامد، کسی پیش باز
 بخندید و لب را به دندان گزید
 به دام خداوند شمشیر و زور
 یکی ترگ رومی به کردار باد
 به نام خداوند شمشیر و تیغ
 چو، دخت کمند افکن، او را بدید
 نبد مرغ را پیش تیرش گذر
 چپ و راست، جنگ سواران گرفت
 بر آشت و تیر، اندر آمد به جنگ
 ز پیکار، خون اندر آمد، به جوی
 که برسان آتش، همی بردمید
 سهندش، بر آمد، بر ابر بلند
 عنان و سنان را پراز تاب، کرد
 چو بدخواه او، چاره گرد، به جنگ
 بیامد به کردار، آذر گشسپ
 سر نیزه را سوی او کرد زود
 پس پشت خود کرد، آنگه، سنان
 زره بر تنش سر به سر بردید
 چو چوگان، به زخم اندر آید بدوی
 یکی تیغ تیز از میان بر کشید
 نشست از بر زین و برخاست، گرد
 بتایید از او روی و برگاشت زود
 به خشم از جهان روشنائی برد
 بجنبید، بر داشت خود از سرش
 درخشان چو خورشید شد روی او
 هم او درش، یک دختر است و

سرو سوی او از در و افسراست
 چنین دختر آید، به آورد گاه

« سواران جنگی به روز نبرد
 ز قتراک، بگشاد پیمان کمند
 بدو گفت: « کزمن رهایی مجوی
 نیامد به داسم لبان تو گور
 همانا، به ابر اندر آرند، گرد
 بینداخت و آمد میانش به بند
 چرا جنگ جوئی تو، ای ماهروی؟!
 ز چنگم، رهایی میایی، مشور

گرد آفرید که خود را بندی این جوان یل می بیند، بروی سرشت زنانه
 که نیرنگ بازی دست افزارشان می باشد، به چاره و نیرنگ دست می یازد، و با گشودن
 رخ خویش، بدینگونه سهراب را فریب می دهد:

بدانست، کاویخت گرد آفرید
 بدو روی بنمود و گفت: «ای دلیر
 دولشکر نظاره بر این جنگ ما
 کنون من گشاده چنین روی و سوی
 بخندند گردان سراسر بر ایمن
 که با دختری او به دشت نبرد
 زنانش چنین اند ایرانیان
 نباید چه چندین درنگ آوری
 ز بهر من، آهو ز هر سو مخواه
 نهانی بسازیم، بهتر بود
 کنون لشکر و دژ به فرمان تست
 دژ و گنج و دژبان سراسر تراست
 بر آن را جز از چاره درمان ندید
 میان دلیران به کردار شیر
 بر این گرز و شمشیر و آهنگ ما
 سپاه از تو گردد پر از گفتگوی
 بر آن سرفرازان و گردان و کین
 بدین سان به ابر اندر آورد گرد
 چه گویند؟ گردان، به گرزگران
 همه نام مارا به ننگ آوری
 میان دو صف، بر کشیده سپاه
 خرد داشتن کار مهتر بود
 نباید، بدین آشتی جنگ جست
 چو آئی، بدان ساز، کت، دل، هواست»

تیر این نیرنگ زنانه، که گرد آفرید به بکار برد، بر دل سهراب نشست،
 و با دیدن روی چون ماه او شیفته و واله اش گردیده به گفته او گردن می نهد و او را
 رها می سازد تا به دژ برود:

چو رخساره بنمود سهراب را
 یکی بوستان بود، اندر بهشت
 دو چشمش گوزن و، دوا برو، کمان
 به بالا به کردار سرو بلند
 ز دیدار او، مبتلا شد، دلش
 بدو گفت: «زیت گفته اکنون مگرد
 بدان باره دژ دل اندر مبند
 بیای آورد، زخم، گوپال من
 عنان را به پیچید، گرد آفرید
 ز خوشاب، بگشود، عناب را
 به بالای او، سرو، دهقان نکشت
 تو گفתי، همی بشکفتد، هر زمان
 لبانش، چوپسته، دهانش، چو قند
 بر افروخت، گنج بلا شد، دلش
 که دیدی مرا، روزگار نبرد
 که آن نیست برتر، ز چرخ بلند
 نگه کن، بدین بازو و یال من»
 سمند سرافراز، بر دژ کشید

همی رفت و سهراب، با او بهم
 درد دژ گشادند و گرد آفرید
 درد دژ بیستند و غمگین شدند
 از آزار گرد آفرید و هجیر
 بر دختر آمد، همی گزدهم
 چو دخترش را دید، گزدهم پیر
 بگفتش که: «ای نیک دل شیر زن
 که هم رزم جستی، هم افسون و رنگ
 سپاس از خداوند چرخ بلند
 بخندید بسیار، گرد آفرید

بیامد به درگاه دژ گزدهم
 تن خسته و بسته درد دژ کشید
 پراز غم دل و، دیده خونین شدند
 پراز درد بودند، برنا و پیر
 ابا نامداران و گردان، بهم
 زشادی رخس گشت، مانند شیر
 پراز غم بد از تو، دل انجم
 نیامد ز کار تو بردوده ننگ
 که نامد به جانت ز دشمن گزند»
 به باره برآمد، سپه بنگرید.

اکنون که گرد آفرید، بانیرنگی که به کار برد و خود را به دژ و دوده رسانید
 و خویشتن را در بالای دژ و همورد (سهراب) را روی اسب نگران و چشم براه
 خویش دید، اورا به نیشخند گرفته با گواژه، بدینگونه اورا آزار می دهد و خشمناک
 می سازد:

چو سهراب را دید بر پشت زین
 چرا رنجه گشتی چنین، باز گرد
 سهراب یل، که می بیند سودارا باخته است و دچار چنین فریبی از سوی
 یک دختر ایرانی گشته و اکنون هم ریشخند می شود، به سختی برآشفته، چنین
 می گوید:

چنین گفت: «کای شاه توران و چین
 هم از آمدن، هم زدشت نبرد
 سهراب یل، که می بیند سودارا باخته است و دچار چنین فریبی از سوی
 یک دختر ایرانی گشته و اکنون هم ریشخند می شود، به سختی برآشفته، چنین
 می گوید:

بدو گفت سهراب: «کای خوب چهر
 که این باره با خاک، پست آورم
 چو بیچاره گردی و پیچان شوی
 پشیمانی آنگه نداردت سود
 کجارت پیمان؟ که کردی پدید؟»
 بخندید و آنگه به افسون، بگفت
 چنین رفت و روزی نبودت زن
 همانا که تو خود، ز ترکان، نه ای
 بدین زور و این بازو گفت و یال
 ولیکن چو آگاهی آید، به شاه
 شهشاه و رستم بجند زجسای
 نماند، یکی زنده، از لشکرت

به تاج و به تخت و به ماه و به مهر
 ترا ای ستمگر به دست آورم
 ز گفتار هرزه پشیمان شوی
 چو گردون گردان، کلاهدز بود!
 چو بشنید، گفتار گرد آفرید
 که: «ترکان، ز ایران نیابند جفت!
 بدین درد، غمگین مکن خویشتن
 که جز بافرین بزرگان، نه ای
 نداری کس، از پهلوانان، همال
 که آورد گردی، ز توران سپاه
 شما، با تهمتن ندارید پای
 ندانم، چه آید؟ ز بد برسرت

«دریغ آمدم، کاین چنین یال و سفت
 «ترا بهتر آید که فرمان کنی
 «نباشی بس ایمن به بازوی خویش
 سهراب خشمگین، در برابر این گواژه‌ها و ریشخند و نیش زهرها، آبادی
 پائین دژ را به تاراج می‌دهد و با کفجه آویخته به جایگاه خویش باز می‌گردد، با این
 آهنگ که سیده دم فردا به دژ تاخت آورد:

چو بشنید سهراب، ننگ آمدش
 به زیر دژ اندر یکی جای بود
 به تاراج دادن همه بسوم و دشت
 چنین گفت: «کامروز بیگاه گشت
 «برآرم به شبگیر، از این باره گرد
 چو گفت این، عنان را بتاید و رفت
 که آسان همی دژ به چنگ آمدش
 که آن دژ بدان جای برپای بود
 به یکبارگی دست بدرابشت
 ز پیکارمان دست کوتاه گشت
 بلندی کنم پست روز نبرد
 سوی جای خود راه را برگرفت

این هم گزارش شیرزنی پهلوان، از ایران باستان بود که، فردوسی
 بزرگ در شاهنامه آورده و نامش را جاویدان ساخته است. درباره سهراب یل
 نیز بررسی خویش را پایان می‌دهیم زیرا اگر سراسر کار او بخوایم بررسی کنیم،
 به درازا می‌کشد که بازمان سخنرانی جور نمی‌آید، همین اندازه گفته می‌شود که،
 پس از هنرنمایی‌های بسیار این پهلوان بی‌مانند، پهلوان زاده ناشناخته به دست پدر
 (رستم) کشته می‌شود و جهانی را بی‌بهره و داغدار می‌سازد.

گودرز کشاوران

اکنون به کار پهلوانی می‌پردازیم که از نگردانایی و شایستگی
 فرماندهی و روشن روانی و پشتیبانی از درستی و راستی و فداکاری در راه میهن و تاج
 و تخت، همانندی ندارد.

این رادمرد دل‌آور، سپهدار گودرز کشاوران، از شهر اسپهان، از
 نواده‌های کاوه آهنگر بود، که بجاست درباره‌اش کتابها نوشته شود که بساز
 ناگزیریم به کوتاه سخن، در اینجا برگزار کنیم:

در جنگ یازده رخ، هنگامی که گودرز فرماندهی نیروی ایران را داشته،
 آرایش جنگی سپاهیان را بابت بهره‌برداری از چگونگی زمین آوردگاه، بسیار نیکو و بر
 بنیاد پایه‌های شیوه کارزار می‌دهد، چنانکه امروزه نیز، فرماندهان، جز آن کاری
 نمی‌کنند. او چون درمی‌یابد که با آن زمین، تاخت بردشمن به زیانش می‌باشد با همان

آرایش درنگ می کند و به کارزار نمی پردازد تا دشمن که نیرویش با پیران، سردار تورانی (که او نیز فرماندهی دانا و کاردان بوده است) می باشد، تاخت آورد.

در این باره فردوسی بزرگ چنین می فرماید :

بدان سان پیاراست آن رزمگاه	که رزم آرزو کرد، خورشید و ماه
دولشکر به روی اندر آورده روی	همه نامداران پرخاشجوی
چنین ایستاده سه روز و سه شب	تو گفתי یکی را نچینید ، لب
همی گفت گودرز : « گرجای خویش	سپارم بدیشان ، نهم پای پیش
» سپاه اندر آید همسی پشت من	نماند به جز باد ، درشت من »
شب و روز ، بر پای پیش سپس	همی جست نیک اخترهور و ماه
که تا روزگاری که نیک اختر است	کدام است وجنبش کردار خوراست ؟
کجا برسد باد روز نبرد	که چشم سواران بیوشد به گرد
برایشان بیابم مگر دستگاه	به کردار باد اندر آرم سپاه

این کاردانی و اندیشه سالار ایرانیان (گودرزکشوادگان) کارگر می افتد ، بدانگونه که دو برادر پیران ، بنام : هومان و نستین ، بر روی نادانی ، خیره سری کرده به پیکار ایرانیان می آیند و هردو تن به دست یزن گیو کشته می شوند و از آن رو ، سردار تورانی (پیران) خشمگین گشته جای خویش را رها می کند و بر پیکار می شتابد و زیان می بیند .

در اینجا گودرز چون درسی یابد که پیران ، بر روی این شکست و دادن کشته بسیار از افراسیاب نیروی کمکی می خواهد ، او نیز برای شاهنشاه ایران (کیخسرو) پیامی می فرستد و گزارش کار را در آن پیام می گوید و نیروی بیشتری می خواهد . ستایشی که شاهنشاه کیخسرو ، در پاسخ پیام گودرز می فرستد ، شایستگی این سالار فداکار را بخوبی نشان می دهد که در شاهنامه چنین آمده است :

نخست آفرین کرد بردادگر	خداوند پیروزی و زور و فر
دگر ، آفرین کرد ، بر پهلوان	که جاوید بادی و روشن روان
خجسته سپهدار بسیار هوش	همه رای ودانش ، همه جنگ وجوش
خداوند گوپال و تیغ بنفش	فرازنده کاویانی درفش
سپاس از جهاندار یزدان ما	که پیروز گشتند ، گردان ما
از اختر ترا روشنائی نمود	ز دشمن برآورد ، ناگاه دود

و پس از ستودن کارهایی که گودرز انجام داده و در پیام یادآور شده بود ، در پیغام می گوید که من با نیروی بایسته به یاریات خواهم آمد .

آگاهی این کار که ، به پیران ، سردار تورانی می رسد ، روئین به فرزند

خویش را خواسته با ده سوار به نزد گودرز می‌فرستد و پیاپی می‌دهد که در آن ،
آمادگی خویش را پس از گرفتن دستوری و همداستانی افراسیاب برای پایان دادن
به جنگ و خونریزی و واگذاری سرزمینهای از توران به ایران یاد آور می‌شود .

ولیکن ، گودرز دانا که به فریب پیران آشنا بوده ، با پذیرائی شایانی
که از فرزندش روئین می‌کند ، گول او را نخورده چنینش پاسخ می‌دهد :

مَرّنامه کرد آفرین خدای	دگر پاسخ آورد یک یک ، به جای
که بر خواندم نامه را سر به سر	شنیدیم گفتار تو در به در
رسانید روئین بر ما پیام	یکایک همه ، هرچ بردی توانم
ولیکن ، شگفت آید از کارتو	همی زین چنین چرب گفتار تو
دلت بازبان ، هیچ همسایه نیست	روان ترا از خردمایه نیست
به هر کار ، چربی به کار آوری	چنین ، بر سخن برنگار آوری
کسی را که از بن ، نباشد خرد	گمان بر تو بر مهربانی برد
چو شوره زمینی که از دور آب	نماید ، چو تابد بر او آفتاب
ولیکن ، نه گاه فریب است پند	که هنگام گرز است و تیغ و کمند
مرا باتو ، جز کین و پیکار ، نیست	که پاسخ و روز گفتار نیست
نگر ، تا چه سان گردد اکنون سپهر	نه جای فریب است و پیوند و مهر
کراداد خواهد ، جهاندار ، زور ؟	کرا بر دهد بخت بیدار ، هور !

گودرز در پاسخ گفته‌های دیگرش نیز در این پیام ، سخنهائی می‌راند و
اندیشه پلید پیران را با کردارهای ناشایستی که از آنان سر زده است ، آشکار می‌سازد .
پیکار در می‌گیرد و پس از کشتارهای زیادی که از دو سپاه می‌شود ، هر
دو پیکارگر بر آن می‌شوند که برای جلوگیری از خونریزی زیاد ، هر یک ده تن از
دلاوران را برگزینند ، تا آنان با یکدیگر زدو خورد کنند ، و هر کدام که پیروز شدند
پایان کار زار شناخته شود . این کار انجام می‌شود و ده تن رزم آوران سپاه توران ،
به دست ده تن از دلاوران سپاه ایرانی کشته می‌شوند ، و در پایان دو سالار پیر دو
لشکر ، با یکدیگر در آویز می‌شوند ، و گودرز با پیران زدو خورد را آغاز می‌کنند .
در این پیکار پس از زدو خورد هائی که می‌شود ، پیران چون خویشتن رانان توان
می‌بیند به کوه می‌گریزد و گودرز او را اندرز می‌دهد که ، پیران زنهار بخواهد
تا او را نزد شاهنشاه کیخسرو ببرد ، تا شاهنشاه او را ببخشد ، لیکن پیران هم که
سالاری پرمنش بود ، پیشنهادش را نپذیرفته و ژوبینی به سوی گودرز پرتاب می‌کند
که آن ژوبین به بازوی گودرز می‌خورد ، زخمی‌اش می‌کند ، در این هنگام خشم

گودرز افزونی یافته دنبالش می‌کند و او نیز ژوبینی به سوی پیران پرتاب می‌کند که زره پیران را دریده از پشت به جگرش می‌نشیند و بایرون شدن روانش از تن از رنج دوران آسوده‌اش می‌کند .

در این هنگام جوانمردی ورادی سالار ایران (گودرز کشوادگان) بدین گونه آشکار می‌گردد ، که بادردهی که در بازو و کینی که از دیر باز به پیران داشت نخست بر آن می‌شود که سرش را ببرد ، ولیکن خود را بدکنش ندیده ، این کار را جوانمردی نمی‌شمارد و به جای بریدن سرش ، درفش خویش را بر بالین پیران برپای می‌کند تا تابش آفتاب او را دردم واپسین نیازارد !

سرش را همی خواست از تن ببرد چنان بدکنش خویشتن راندید

درفشش به بالین ابر پای کرد سرش را بدان سایه بر جای کرد

از فداکاریهای این سالار پیر همان بس که در راه سر بلندی ایران و نگهداری تاج و تخت کیان ، هفتاد پسر دلبندهش در پیکار با تورانیان ، جان شیرین را فدا کرده و کشته شدند و این راد مرد ، خم به ابرو نیاورد تا کین آن شاد روانان را از دشمنان بازستاند .

گیو

این پهلوان هم فرزند گودرز کشوادگان و داماد رستم جهان پهلوان بود . (دختر تهمتن پلتن را داشت و خواهرش نیز همسر رستم بود که فرامرز را زاد .) پهلوانیها و دلاوریها و فداکاریهای گیونو نیز بسیار و یکی از برجسته‌ترین کارهایش آن بود ، که یک تنه به توران زمین رفت و پس از هفت سال رنج کشیدن ، کیخسرو فرزند سیاوش را با مادرش (فرنگیس) به ایران آورد و بر تخت پادشاهی نشاند . داستان به توران رفتنش و آوردن کیخسرو شایان بررسی فراوانی است که نمونه تکه کوچکی از آن را در اینجا بررسی می‌کنیم :

پس از آنکه پیران ، از ربودن کیخسرو آگاه می‌شود می‌شنود که گیو و کیخسرو و فرنگیس به سوی ایران رهسپار شده‌اند ، با هزار سوار آنان را دنبال می‌کند تا در کنار رود گلزیرون به ایشان می‌رسد . ولیکن آن سه تن از آب گذشته و در کرانه دیگر بودند .

هنگام رسیدن پیران و سوارانش به گلزیرون ، گیو و کیخسرو خفته بودند و دیدبانی را فرنگیس داشت ، که با دیدن بدخواهان خفتگان را بیدار کرده گزارش آمدنشان را می‌دهد .

گیودلاور با دلداری دادن به آن شیر زن و نیرومند ساختن روانش می گوید که با کیخسرو به بالای کوه بروند . سپس یک تنه بدینسان پیران را بندی کرده و با بدخواهان پیکار می کند و آنان را شکست داده گریزان می سازد :

از این رو ، سپهبد وزآن سو ، سپاه
چو رعد بهاران بغرید ، گیو
بر آشفته پیران و دشنام داد
« چو تنها بدین رزمگاه آمدی
کنون ، خوردنت ، نوک و پین بود
» اگر کوه آهن بود ، یک سوار
« شود خیره سر ، گرچه خرده است مور
» کنند این زره ، در برت چاک چاک
« کنند آن زره بر تنت ، پاره پار
» یکی داستان زد ، هژبر دسان
« زمانه بر او ، دم همی بشمرد
» زمان ، آوریدنت ، کنون پیش من

میانجی شده رود و بر بسته را
ز سالار لشکر ، همی جست ، نیو
بدو گفت : « کای بدرگ دیوزاد
دلاور به پیش سوار آمدی
برت را کفن ، چنگ شاهین بود
چومور ، اندر آید به گردش هزار
نه مور است ، پوشیده مرد و ستور
چومردار ، آنگه کشدنت به خاک
چو مردی ، تنت ، بر کشیدن به خار
که چون ، برگوزنی سر آید زمان
بیاید که بر شیرنر ، بگذرد
همان ، پیش این نامدار انجمن .»

گیونیو ، در پس این گفتار پیران ، چنین پاسخ می دهد :

از آن پس ، بغرید ، گیوسترگ
که : « ای ترک بد گوهر و بدنزاد
» به کین سیاوش ، مرا دیده ای
« که چندان بزرگان توران و چین
» به تاراج دادم ، همه خان تو
« دو مهتر زنت بود ، ابر انجمن
» یکی خواهرت بود و دیگر ، زنت
« دو ترک دژم را ، چو من دیدمش
» من ، اندر فراز و تو ، اندر نشیب
» نمودی به من پشت ، همچون زنان
« ترا خود همی مرد باید ، چو زن
» بسان زنان ، مرد باید ترا
« کزین ننگ ، تاجاودان ، مهتران
» که تنها همی گیو ، خسرو ببرد
« و دیگر بزرگان روی زمین

سر سرکشان ، پهلوان بزرگ
که چون تو سپهبد ، به گیتی مباد
همانا ، که رزم پسندیده ای
تبه گشته بردست من ، روز کین
گزند آمد از من ، ابر جان تو
اسیر آوریدم ، کشان ، از ختن
که لرزان بدندی به جان و تنت
به کمتر یکی بنده ، بخشیدمش
تو ، اندر شتاب و من ، اندر شکیب
برفتی غریوان و مویه کنان
میان یلان ، لاف مردی مزین
کجا مرد دانا ، ستاید ترا ؟
بگویند ، بارود و رامشگران
همه نامتان ، ننگ باید شمرد
چو غفور و قیصر ، چه خاقان چین

« بزرگان و خویشان کاووس شاه
 همه ، دخت رستم ، همی خواستند
 « به دامادیش ، کس ، فرستاد توس
 تهمتن ، زیبوندشان ، سر بتافت
 « به گیتی ، نگه کرد رستم بسی
 « به مردی و دانش ، به فرونژاد
 « به من داد رستم ، گزین دخترش
 « مهین دخت بانو ، گشسپ سوار
 « زچندان بزرگان مرا برگزید
 « سپردم به رستم ، همی خواهرم
 « به جز پیلتن ، رستم شیر مرد
 « چو با رستم آیم ، به کین خواستن
 « مراین رزبگه ، بزنگاه من است
 « من اکنون ، بدین خنجر آبگون
 « اگر زنده مانم ، یکی زین سپاه
 « شهنشاه خسرو ، به ایران برم
 « نشانمش ، بر ناسور ، تخت عاج
 « وز آن پس ، بیوشم گر انما به گیر
 « بیایم به توران ، چو شیر ژیان
 « نه توران بمانم ، نه افراسیاب
 « منم پور گودرز کشوادگان
 « تو ای ترک بدبخت ، پیران شوم
 « بدین تیغ هندی ، ببرم سرت
 « که خم کمندم ، کنون ، مرگ تست

دلیران و گردان زرین کلاه
 همه ، بردلش ، خواهش آراستند
 تهمتن ، بدو کرد ، چندین فسوس
 از ایرا ، سزاوار خود کس نیافت
 زگردان نیامد ، پسندش کسی
 بخورد و به بخشش ، مرا کرد ، یاد
 که بودی گرامی تر ، از اخترش
 به من داد ، گردن کش نامدار
 سرم را به چرخ برین ، برکشید
 مه بانوان ، شهر بانو ، ارم
 ندارم ، به گیتی ، کسی هم نبرد
 ببايد ترا ، نوحه آراستن
 گران مایه مغفر ، کلاه من است
 جهان ، پیش چشم ، کنم قیرگون
 زمن ، نام مردی ، به گیتی سخواه
 به نزدیک شاه دلیران برم
 نهم بر سرش بر ، دل افروز تاج
 کنم شهر توران ، کنام هژبر
 بندم ، به کین سیاوش ، میان
 کنم شهر توران ، چو دریای آب
 سر سر کشان ، گیسو آزادگان
 که نه تاج بادت ، نه تخت وبوم
 بگرید به تو ، جوشن و مغفرت
 کفن ، بی گمان ، جوشن و ترگ تست .

سپهدار پیران ، باشنیدن این سخنان ، از گیسو گودرز کشوادگان ، لرزان
 گشته ، از جان شیرین نا امید می شود و بدینسان گفتگوی میان او و گیسو دنبال می شود
 و پیران ، به بند گیسو می افتد :

چو پیران ز گیسو ، این سخنها شنید
 بلرزید ، برسان لرزنده پید
 فغان کرد از آن پس ، که : « ای شیر مرد
 « بیا تا بگردیم ، هردو چو شیر

دلش گشت پریم و دم ، در کشید
 هم از جان شیرین ، بشد نا امید
 جهانگیر و شیر اوژن ، اندر نبرد
 بدان تا که ؟ پشت که ؟ آرد بیز ؟

بدو گفت گیو: « ای سپهدار شیر
 « ببینی کزین پرهتر، یک سوار
 « هزارید و من، نامور یک دلیر
 « چو من، گرزۀ سرگرای آورم
 این گفتار گیونیو، پیران را خشمناک ساخته، وادارش می کند که فریب
 او را خورده به آب بزنند و به سوی گیو (به کرانه ای که وی بود) بشتابند ! گیو هم
 درنگ می کند تا پیران به خشکی برسند و سپس با دلاوری و هنر نمایی، بندی اش
 سازد :

چو بشنید پیران، بر آورد، خشم
 برانگیخت اسب و بیفشارد، ران
 چو کشتی، زدشت اندر آمد به رود
 نکرد ایچ گیو، آزمون را، شتاب
 ز جنگش، به پستی، به پیچید روی
 چو از آب، وز لشکرش دور کرد
 یکی حمله آورد، بر پهلوان
 گریزان شد، از گیو، پیران شیر
 هم آورد، با گیو، نزدیک شد
 نهانی، از آن پهلون بلند
 به پیچید گیو سر افراز، یال
 سر پهلوان، اندر آمد به بند
 پیاده به پیش اندر، افکند خوار
 بیفکند بر خاک و دستش بپست

گیو دلاور، پس از بندی کردن پیران نامور و پوشیدن سلیح او، درفشش
 را به چنگ گرفته، به سوی سواران ترکان می رود، و آنان با دیدن سلیح و درفش
 پیران، به گمان آنکه خود اوست، پیشبازش می روند و دچار تیغ و گرز آن پهلوان
 می شوند. پس از کشته شدن بسیار از آنان کسانی که زنده مانده بودند به گمان آن
 که سالارشان دیوانه شده است، گریزان می شوند !

درفشش گرفته به چنگ اندرون
 چو ترکان درفش سپهدار خویش
 خروش آمد و ناله کرنای
 چو آن دید گیو، اندر آمد به آب
 بشد تالب آب گلزیون
 بدیدند، ناچار، رفتند پیش
 دم نای روئین و هندی درای
 چو کشتی که از آب، گیرد شتاب

سپه ، ماند ، از کار او در شگفت
 سر سرکشان ، خیره گشت از نهیب
 همی ترک را خاک ، بر سر نهاد !
 زیک تن ، شدند آن دلبران ستوه !
 چو شیر اندر آمد ، میان ربه
 گریزان برفتند ، از پیش گیو
 که گفتی ندیده است ، لشکر به خواب !
 همی خواست از تن ، سرش را برید
 دوان و پر از درد ، چون بیهشان
 دورخساره زرد و به تن سوگوار
 بیوسید و بر شاه ، کرد آفرین

بر آورد ، گرزگران را به گفت
 سبک شدند آن و گران شد ، رکیب
 به تیغ و رکیب و به گرزو به باد
 از افکنده شد ، روی هامون چوکوه
 قفای یلان ، سوی او بد ، همه
 چنان لشکر گشتن و مردان نیو
 چنان چیره برگشت و بگذاشت آب
 دمان تا به نزدیک پیران رسید
 به خواری ، پیاده بردش ، کشان
 بر شاه بردش ، همی زار و خوار
 پیاده به نزدیک خسرو ، زمین

این هنر نمائی بی مانند گیو ، که گذشته از دلوریش شایان آفرین فراوانی
 است ، در جهان پیشینه نداشته و همین بسنده است که وی را در شمار پهلوانان
 جاویدان بیاورد .

گیو با اینکه آهنگ کشتن پیران را داشت و لیکن به میانجی گری فرنگیس
 که گفت : « اگر پیران نبود ، افراسیاب خون ما را می ریخت » گیو ، از کشتنش
 چشم پوشی کرده و چون سوگند خورده بود که خون او را بریزد ، به آن بس می کند ،
 که با خنجر گوشش را سوراخ کرده ، دستش را با بند گران به بند دو آزادش کند که
 به سوی لشگریانش بشتابد به پیمان آنکه خود را از آن بند رها نسازد تا آنکه گلشهر
 (همسر پیران) او را بگشاید . پیران هم به همین گونه رفتار می کند .

پس از آن ، گیو با اینکه افراسیاب ، با سواران خویش ، دنبالش می کند
 هنگامی که شاه توران به کنار آسودریا می رسد ، کیخسرو و فرنگیس از آب گذشته به
 ایران می رسند و پس از کارهایی که می شود ، کیخسرو بر او رنگ کیانی می نشیند .

چنانکه گفته شد این نمونه کوچکی از دلوریه و فدا کاریها و مردانگی های
 این پهلوان ایرانی بوده که فردوسی بزرگ در شاهنامه جاویدان آورده است .

بیژن

پیدا است که این پهلوان ، که فرزند دلوری چون گیو و نوۀ دختری رستم
 جهان پهلوان و نیایش هم ، سالاری همچون گودرز کشوادگان بوده است ، بایستی
 چه سان بوده و چه فروزه هایی داشته باشد ! ؟

به کوتاه سخن می توان گفت بهترین نمونه ای که می تواند برای جوانان

ایرانی رهنمون باشد همان بیژن است که زیاده بردلاوری و منش بزرگ ، هرگونه فروزه‌ای را که باید یک پهلوان داشته باشد ، دارا و درفدا کاریهایی که پیوسته با هنرنمائی‌های فراوان همراه ، و همواره پیش گام بوده و سزاوار است که به نام «رهنمون جوانان» کتابی درباره او و کارهایش نوشته شود که در اینجا، ما به بررسی دو نکته از کارهایش می‌پردازیم :

بیژن به فریب گرگین که برای رزم گرازان راهنمای او در سرزمین ارمن بود . پس از کشتن گرازان به جشنگاه منیژه رفته و در بزم او می‌نشیند . منیژه که سخت ، براودل می‌بندد ، دستور ریختن داروی بیهوشی را در باره‌اش می‌دهد و بی هوشش می‌کند و او را به کاخ خویش می‌برد . افراسیاب ، پدر منیژه که از داستان آگاه می‌شود ، برادر خویش گرسیوز را می‌فرستد که برود و دستگیرش کند . گرسیوز که بدرون کاخ می‌آید و بیژن را سرگرم باده گساری و مهرورزی با منیژه می‌بیند آهنگ گرفتن او را می‌کند و بیژن با خنجر می‌کشد که در موزه‌اش داشته ، برایش ایستادگی می‌کند . گرسیوز که می‌بیند خونهای ریخته خواهد شد ، با نیرنگ ، بیژن را فریب داده ، به پیمان آنکه میانجی گری کند تا افراسیاب خویش نریزد خنجرش را گرفته دستهایش را می‌بندد و به نزد افراسیاب می‌برد . افراسیاب که سخت خشمگین شده بود ، بر او برآشفته ، می‌پرسد که در کاخ منیژه چه می‌کردی ؟ .

بیژن دلاور که نمی‌خواهد منیژه هم رسوا شود می‌گوید پس از کشتن گرازان ، بازشکاریم گم‌شد و بدنبال او چون بسیار تاختم ، خسته گشته بر روی اسبم خوابم برد . پس از آن یک پری ، مرا برگرفت و چشمم که باز کردم خویشتن را در کاخ منیژه دیدم در این باره کسی گناه و منیژه هم آلودگی ندارد . افراسیاب به وسیله این گفتار ، با پرخاش به او می‌گوید : «شنیده‌ام که در ایران ، پهلوانی نامور هستی ! . چگونه اینک برابر من با دست بسته ، همچون زنان ، خواب پری و جادو را میان کشیده و بهانه می‌آوری ؟!»

بیژن که رگ مردانگی‌اش به جوش آمده است در پاسخ افراسیاب چنین می‌گوید :

مسخن بشنو از من ، یکی گوش دار
توانند کردن ، به هر جای ، جنگ
توانند کوشید ، با بد گمان
یکی را ز پولاد ، پیراهنا
اگر چند ، باشد دلش ، پرستیز
دلیری نمودن ، در این انجمن

بدو گفت بیژن ، که : «ای شهریار
گرازان ، به دندان و شیران ، به چنگ
یلان هم ، به شمشیر و تیرو کمان
یکی دست بسته ، برهنه تن
چگونه درد شیر ، بی چنگ تیز
اگر شاه ، خواهد که بیند ، زن

« یکی اسب فرمای و گرز گران
 « به آوردگه ، گریکی زان هزار
 این سخنان گستاخانه بیژن ، افراسیاب را به سختی ، به خشم آورده ، به
 گرمیوز فرمان بردار زدن او را می دهد . بیژن را که برای دار زدن از بارگاه بیرون
 می آورند ، چنین می گوید :

چو آمد به در ، بیژن خسته دل
 همی گفت : « اگر بر سرم ، کردگار
 « به تدبیر و اندیشه نابکار
 « ز دارو زکشتن ، نترسم همی
 « که نامرد خواند مرا دشمنم
 « به پیش نیاگان ، پهلومنش
 « روانم بماند ، هم ایدر ، به جای
 ز خون مژه ، پای مانده به گل
 نبشتست ، مردن ، به بد روزگار
 نه برگردد از ما ، به بد روزگار
 ز گردان ایران ، بتقسم همی (۱)
 زنا خسته ، بردار کرده تنم
 پس از مرگ ، بر من بود ، سرزنش
 ز شرم پدر ، چون شود ، باز جای ؟ ! »

سپس ، در پس این گفته ها ، از زیانهای این پیش آمد ، بدینسان یاد کرده
 دریغ می خورد و پس از آن ، به یاد ایران و شاهنشاه و خویشاوندان و پهلوانان
 ایرانی افتاده با باد گذران ، بدین گونه ، برای آنان ، پیام می فرستد :

« دریغا ، که شادان شود دشمنم
 « دریغا ، ز شاه وز مردان نیو
 « دریغا جوانمردی و نام من
 « دریغا ، که باب من ، آن پهلوان
 « دریغا ، که از من ندارد خبر
 « دریغا ، ندارد پدر آگه سی
 « دریغا ، که پژمرد ، رخسار من
 « دریغا ، که همسال و یاران من
 « به درد دل ، آوخ ، که بریان شوند
 « گرایزد ، به من بر ، بیخشایدا
 « ببخشد جهان آفرین ، بر تنم
 « ایا باد ، بگذر ، بر ایران زمین
 « به گودرز و گسته هم و گبو دلیر
 « به گردان ایران ، رسانم خبر
 « به رستم رسان ، زود از من خبر
 چو بینند ، بردار ، روشن تنم
 دریغا ، که دورم ، ز مردان نیو
 دریغ ، آن خورو خواب و آرام من
 بماند ز هجران من ، ناتوان
 که مانند ستم این جای ، خسته جگر
 که بیژن ، ز جان گشت خواهد ، تهی
 چنین کژ ، چرا گشت ، پرگار من ؟ !
 چو آگه شوند ، از غم جان من
 چه بر حال من ، زار ، گریان شوند
 تن رزم جویم ، نفرسایدا
 شود ، زار و پر خون ، دل دشمنم
 پیامی بر ، از من ، به شاه زمین
 به توس و فریبرز و رهام شیر
 وز آنجا ، به زابلستان برگذر
 بدان ، تا ببندد به کنیم ، کمر

۱ - از شرم گرم می شوم

« بگویش، که بیژن، به سختی دراست
 « به گودرز کشواد، از من بگوی
 « سرا در بلایی فگند او، که کس
 « به گرگین بگو، ای یل سست رای
 « که من، باتو، مردی نمودم بسی
 « مکافات آن را، بدی ساختی !
 « گمان تو، این بد، که من، کارتو
 « زنا مردی خویش، ترسید یا
 « کنون گیو، چون حال من بشنود
 « بریده کند، دست، اندر جهان

چو آهو، که در چنگک شیر نراست
 که از کارگر گین، بشد آبروی
 نیمین همی، هیچ فریاد رس !
 چه گوئی توبامن، به دیگرسرای ! ؟
 که هرگز نکردست کس، با کسی
 به دام بلا، اندر انداختی !
 بگویم به گردان، ز کردار تو
 زجان و روانم، تو، بیرید یا !
 به سال دراز، از تو، می نگرود
 نیراند گفتن، ز بهرت، مهان . »

ولیکن یزدان بخشنده، بر او بخشش آورده، پیران سالار تورانی، می رسد
 و از کشتنش جلوگیری کرده، به نزد افراسیاب می رود و زیان آن کار، که خشم
 ایرانیان را بر می انگیزد بر او یادآور می شود و پیشنهاد می کند، که از کشتن بیژن
 چشم پوشیده، به بندی کردنش، بس کند . افراسیاب هم می پذیرد و بیژن از
 کشتن رهایی یافته، در چاه اکوان دیو، بندی می شود و پس از چندی به دست رستم
 که با جامه بازوگانی، به توران شده آزاد و به ایران، برمی گردد .

یکی از کارهای دیگر بیژن، که نماینده، هوش و دلاوری و کاردانی
 و خون پاک ایرانی اوست نیز بررسی می شود .

در میدان کارزاری که ایرانیان با تورانیان دارند و سرانجام به جنگ یازده
 رخ و پیروزی ایرانیان پایان می یابد . چنانکه در باره گودرز کشوادگان سالاردانی
 ایران بررسی گردید آن سرکرده جهان دیده کار آزموده، بر روی چگونگی زمین تاخت
 بر دشمن را روا نمی داند و چشم به راه است که بدخواهان، جای خویش را که
 کوهستانی سخت بود، رها کرده به دشت بیایند، تا بر آنان بتازد . اینک چهارمین
 روزی است که سپاهیان ایران و توران برابر یکدیگر نشسته و هیچیک به پیکار
 نمی پردازند .

روز پنجم، بیژن گیو که کاسه شکیبایی اش لبریز گشته به سوی پدر
 (گیو) می رود و با خرده گیری از گودرز، بدین سان دستور رفتن به جنگ را
 می خواهد :

به روز چهارم، ز پیش سپاه
 به پیش پدر شد، همه جامه، چاک
 بدو گفت : « کای باب کار آزمای
 « به پنجم، فراز آمد این روزگار

بشد بیژن گیو، تا قلیگاه
 همی باسمان، سرپراگند خاک
 چه داری، چنین خیره، سارابه پای ؟
 شب و روز، آسایش آموزگار !

« نه خورشید شمشیر گردان بدید
 « سواران، به خفتان و خوداندرون
 « دلیران همه زیر بار اندرند
 « به ایران، پس از رستم نامدار
 « کنون تا بیاید، ز جنگ پشن
 « به لاون که چندین پسر کشته دید
 « جگر خسته گشته است و گم کرده راه
 « به پیریش بر چشم باید فگند
 « سپهدار، کاو ناشمرده سپاه
 « تو بشناس کاندرتنش نیست خون
 « شگفت از جهان دیده گودرز نیست
 « شگفت از تو آید، سرا، ای پدر
 « دولشگر همی بر تو دارند چشم
 « کنون چون جهان گرم و روشن هوا
 « چو این روزگار خوشی بگذرد
 « چو بر نیزه ها گردد افسرده جنگ
 « که آید ز گردان، به پیش سپاه؟
 « ورایدونک ترسد همی از کمین
 « به من داد باید سواری هزار
 « برآریم گرد از کمینگاهشان

نه گردی به روی هوا، بردمید
 یکی را به رگ در، نجنبید خون!
 نه آخر به رنگ و نکار اندرند!
 نبودی چه گودرز، دیگر، سوار
 از آن کشتن و رزمگاه گشن
 سر بخت ایرانیان گشته دید
 نخواهد که بیند دگر رزمگاه
 نهاده است سر سوی چرخ بلند
 ستاره شمارد همی گرد ماه
 شد از جنگ جنگ آوران اوزبون
 که او را روان خود بدین مرز نیست
 که شیر ژیان از تو جوید هنر
 یکی تیزکن مغزو بفروز خشم
 بگیرد همی رزم لشکر نوا
 چو پولاد روی زمین بفسرد
 پس پشت برف آید و پیش، جنگ
 که آورد گیرد براین رزمگاه؟
 ز جنگ سواران و مردان کین
 گزین من اندر خور کار زار
 سر، افشان کنیم از بر ماهشان.

این گفتار هشیارانه و پهلوانی بیژن که اندکی هم بر روی ناپختگی و نا
 آزمودگی شیوه کار زار بوده پدر (گیو) راشادمان و به آفرین گوئی براو و سپاسگزاری
 از دادار نیکی دهش که به وی چنین فرزندی برومند و بارگ بخشیده است، واداشته
 و پس از ستایش داور بخشنده فرزند (بیژن) را چنین اندرزمی دهد:

ز گفتار بیژن، بخندید گیو
 به دادار گفت: «از تو دارم سپاس
 « همش هوش دادی و پس رای و دین
 « به من بازگشت، این دلاور جوان
 « چنین گفت مرجفت را نره شیر
 « ببریم از و مهر و پیوند پاک
 « ولیکن تو، ای پور چیره سخن

بسی آفرین خواند بر پور نیو
 تودادی مرا، پور نیکی شناس
 شناسای هر کار و جویای کین
 چنان چون بود بچه پهلوان»
 که: «فرزند ما گر نباشد دلیر
 پدرش آب دریا بود، مام، خاک
 زبان برنیا بر گشاده مکن

« که او، کار دیده است و دانای تر است
 « کسی کاو بود سوده روزگار
 « سواران ماگر به بار اندرند
 « همه شور بختند و برگشته سر
 « همی خواهد این پیر کار آزای
 « پس پشتشان دور گردد زکوه
 « بینی تو گوپال گودرز را
 « و دیگر که از اختر نیک و بد
 « چو پیش آید آن روزگار بهی

بر این لشگر ناسور مهتر است
 نباید، بر هر کارش، آموزگار
 نه ترکان، به رنگ و نگار اندرند
 همه دیده پر آب و پر خون جگر
 که ترکان به جنگ اندر آند پای
 برد لشگر کینه ور هم گروه
 که چون برنورد همی مرز را
 همی گردش چرخ را بشمرد
 کند روی گیتی ز ترکان تهی»

این سخنان پدر (گیو) بر پسر (بیژن) کارگر افتاده و خرسند گردیده
 چنینش پاسخ می دهد :

چنین گفت بیژن به پیش پدر
 « خجسته نیاراگر این است رای
 « شوم جوشن و خود بیرون کنم
 « چو آیم جهان پهلوان را بکار

که: «ای پهلوان جهان سر به سر
 سزد، گرنداریم روی قبا
 به می روی پزمرده گلگون کنم
 بیابم، کمر بسته کارزار

آنچه که گفته شد بخش کوچکی از کارهای بیژن گیو بود که نماینده هوش
 و دلاوری و فرمانبرداری و رگ و خون او می باشد، ولیکن همچنانکه گفتیم بایسته
 و شایسته است که همه زندگانی و هنرنمایی های این جوان شیر دل و هوشمند بررسی
 و به زیر دستی جوانان ایران گذارده شود تا به جای پیروی او روشهای ناپسند و
 ناهنجار بیگانگان که به راستی زهر آگین و کشنده است، از این نمونه گرانمایه
 و الیبتار پند و اندرز گیرند و روش وی را در زندگی به کار بندند.

بهرام گودرز

پهلوان دیگری که بسیار شایسته و بایسته است که گوشه ای از کار دلاورانه و
 پهلوانیش در اینجا بررسی و یاد آوری شود، بهرام پسر گودرز است که بر روی منش
 پاك و رگ ویژه گرانمایه اش جان شیرین را از دست بداد.

داستان این پهلوان شادروان چنین بوده است: که در یکی از جنگهای
 ایران و توران شاهزاده ریونیز، فرزند کیکاووس، کشته می شود و تاج یاقوت نشان
 و پردر گوهرش با تن بی روان آن شاهزاده در دشت نبرد به خاک می افتد، گیو دلاور
 خروشی بر نامداران ایران بر آورده می گوید:

اگر تاج آن نا رسیده جوان
و گرمی بجنبیم از این رزمگاه
به دشمن رسد شرم داریم از آن
شکست اندر آید به ایران سپاه
به ترکان رسد در صف کار زار
از این افسرو کشتن ریونیز
برابر این سخنان گویو ، بهرام نیوکه فرزند گودرز و برادر گویو بود به میدان
تاخته به تورانیان می تازد و بانوک سنانش تاج ریونیز ناکام را از زمین برمی گیرد و
به جایگاه سپاه ایران می آورد .

شبانگاه که سپاهیان دو نیرو برای آرامش به لشکرگاههای خویش می روند
و یک بهره (یکه هشتم شبانه روز که ۳ ساعت باشد) از شب می گذرد . بهرام گرد ،
آگاه می گردد که هنگام برداشتن تاج ریونیز از دشت نبرد ، تازیانه اش در میدان جنگ
افتاده و چون نامش بر روی آن نوشته بوده به رگ مردانگیش برمی خورد و بر آن
می شود که به آنجا رفته تازیانه را بیابد و باز گردد . از این رو ، پیش پدر (گودرز-
کشوادگان) می رود و چنین می گوید :

وز آن پس ، چوهر دو سپه آرسید
دوان رفت بهرام ، پیش پدر
« بدانکه ، که آن تاج ، برداشتم
یکی تازیانه ، زن گمشده است
» به بهرام پرمایه ، باشد فسون
» نبشته بر آن چرم ، نام من است
» شناسد مرا ، ننگ باشد از این
» در آید مرا ، نام مردی ، به خاک
» شوم ، زود ، تازانه باز آورم
» مرا این بد ، از اختر آید همی

شب تیره ، یک بهره اندر کشید
که : « ای پهلوان جهان سر به سر
به نیزه ، به ابر ، اندر افراشتم
چو گیرند ، بیمایه ترکان ، به دست
جهان ، پیش چشمم ، شود ، آنبوس
سپه دار ترکان ، بگیرد به دست
وز این ننگ ، نامم فتنه بر زمین
از این غم ، کنم جامه ، برخویش ، چاک
اگر چند ، رزم دراز آورم
که نامم به خاک ، اندر آید همی

سالار گودرز پیر ، در پاسخ پور دلیر چنین می گوید :

بدو گفت گودرز پیر : « ای پسر
» زبهر یکی چوب بسته دوال
» مبادا ، که آید به جانت نیاز
بهرام دلاور و رگدار ، در پاسخ پدر هوشیار و غمگسار چنین سخن میراند :

همی بخت خویش ، اندر آری به سر
شوی خیره ، اندر دم بدسگال ؟
به کژی چپراوند ، بایدت راز ؟
نیم بهتر از دوده و انجمن
به کژی ، چرابد باید گمان ؟ «
چنین گفت بهرام جنگی که : « من
» به جایی توان مرد ، کاید زبان

در این هنگام گویو، برادرش به پشتیبانی پند پدر به او چنین میگوید :

بدو گفت گویو: « ای برادر، بشو « یکی دسته را، سیم وزر، اندراست « براو بافته ، چند گونه گهر « بود کشوری ، هر یکی را بها « فرنگیس ، چون گنج ، بگشاد، سر « من ، این درع و تازانه برداشتم « فرنگیس ، بخشید ، آن مرسرا « یکی درع دیگر ، ببخشید نیز « یکی نیز ، بخشید ، کاووس شاه « دگر ، پنج دارم ، همه زرنگار « ترا بخشم ، این هفت، زاید رسرو	فراوان مرا ، تازیا نه است ، نو دوالش ، ز خوشاب، وز گوهر است که هر یک ز خورشید، زخشنده تر که بود آن ، ز جشمید فرمانروا سزاوار ، چندی ، سلیح و کمر به توران ، دگر ، خوار بگذاشتم که آن سیاووش بد ، مهترا سیاووش شه ، داشتی آن ، عزیز ز زرو ز گوهر ، چو تابنده ماه بر او بافته ، گوهر شاهوار یکی جنگ خیره ، میارای نو»
--	---

با اینکه گفتار پدر و برادر ، از روی دلسوزی فراوان بوده ، بهرام یسل

نمی پذیرد و آنان را چنین پاسخ میدهد :

چنین گفت با گویو بهرام گرد « شما را ، زرنک و نگاراست، گفت « گرایدونک ، تازانه باز آورم	که : «این ننگ را، خردنتوان شمرد مرا آن که شد ، ننگ، بانام جفت! و یا ، سربه کوشش ، به گاز آورم .»
--	--

بهرام دلاور پس از گفتن این سخنان ، به پدر و برادر ، به آورد گاه شتافته تازیانه را پیدا می کند ولیکن در بازگشت به یک سپاهی زخمی ایرانی که در میان کشتگان افتاده و هنوز زنده بود ، برخورد می کند و هنگامی که می کوشیده او را ، به همراه خویش ، به جایگاه سپاهیان برساند ، لشگریان توران بروی تاخته و با اینکه چند از آنان را می کشد ، و پیران ، سالار تورانی بر روی پیشینه دوستی با سیاووش و نان و نمکی که با هم خورده بودند ، به وی پیشنهاد می کند که با او بسازد و سوگند یاد کند که کین نداشته باشد تا در برابر آن ، نه تنها کینی بر او نداشته باشند بلکه با او پیوند هم بکنند ولیکن بهرام نامدار نپذیرفته و می گوید : با آنکه سه روز است که هیچ چیز نخورده ام اگر اسپی به من بدهید که مرا به نزد پدرم برساند مرا بسنده است .

باز هم پیران او را اندرز می دهد و می گوید اگر بیم افراسیاب نبود، اسب هم به تو می دادم و چون بهرام یل خرسند نمی شود پیران به جایگاه خویش باز گشته ، تراو ، داماد افراسیاب به نزدش می آید و می گوید : این خیره رام شدنی نیست و با

گروهی از سواران به سوبش رفته ، زدو خورد می کنند و سرانجام بهرام سرافراز دلاور بر روی منش و رگ مردانگیش، جان شیرین را فدا ساخته زندگانی را بدرد می گوید: روانش شاد باد .

در پایان : درود به روان پاک فردوسی بزرگ باد که این دلاوران بی مانند را که نیاز ما بودند زنده کرده و دوران زندگانی و کارهای شگفت آورشان را در دسترس مان گذاشته تا از هر گونه پیروی از بیگانگان بی نیاز و در جهان مردی سرافراز باشیم .

ارزش ادبی شاهنامه فردوسی

یکی از جنبه‌های مهم و ارزنده شاهنامه جنبه ادبی آنست. از جهت داستانهای مندرج در آن و از جهت زبان فارسی دری.

بعد از آمدن اسلام، بیشتر کار نویسندگان و شعرای ما در زمینه ادبیات عربی بود. اگر زبان فارسی این نیرو را حاصل نمی‌کرد که بدان مطالب مختلف و متنوع را بتوانند به صراحت و روشنی تمام بیان کنند، هرگز این زبان در شعر و کتابت جای باز نمی‌کرد و چنانکه بسیاری از ملل اروپائی پس از عیسوی شدن همه قصص و داستانهای قبل از مسیحیت را از دست دادند و داستانهای ملی‌شان همان قصه‌های عهد عتیق و جدید شد، ما نیز چیزی از خسرو و شیرین و بهرام چوبین نمی‌شناختیم. شاهنامه این خدمت را به ایرانیان کرده است که پهلوانان قدیم ایرانی را احیاء کرده و ادبیات ما قبل اسلامی ایران را از نو متداول ساخته است.

البته فردوسی را در این خدمت یگانه نباید شمرد و کوششی را که دیگران از زمان ابن المقفع تا عهد رودکی و دقیقی در این راه کرده‌اند از یاد نباید برد. در گذشته به علت کمی روابط جغرافیائی بین شهرها و دهها، آمد و رفت مردمان ایالات و ولایات مختلف با یکدیگر سخت بوده است و هنوز هم کاشی و اصفهانی و یزدی و کرمانی و گیلک و بلوچ و غیره همینکه خود را در ناحیه و نقطه دیگری از مملکت می‌بینند آنجا خود را غریب می‌پندارد و تنها یک وسیله اتحاد کلمه بین این جماعتها موجود است و آن زبان فارسی است، آنهم نه در محاوره و تکلم، زیرا اینها برای تکلم مابین خود هر یک زبان و لهجه خاصی دارد که بر دیگران مفهوم نیست.

برخی ، از این مقدمات ، چنین نتیجه می گیرند که چون فردوسی بود که این زبان را زنده کرد و چون زبان فردوسی و شعرا و نویسندگان دیگر ایران وجه جامع ایرانیان است ، پس : شاهنامه فردوسی اساس و پایه استقلال ایران است و بر این استدلال خود قول فردوسی را شاهد می آورند که «عجم زنده کردم بدین پارسی» . در واقع این پیشرفت و استحکام نتیجه دوره طولانی تکاملی است که از اوایل قرن دوم هجری شروع و به وسیله نسلهای متوالی وطن دوستان و قوم پرستان ایرانی تقویت شده بود .

شاهنامه یکی از مهمترین یادگارهای ادب و هنر جهان است که میراث ملل اصلی ایرانی زبان ، یعنی پارسی زبانان ایران کنونی و تاجیکستان و قسمت عمده ساکنین افغانستان است .

این اثر دلنشین انعکاس سحرانگیز سوابق تاریخی و درعین حال ، بیان گویا و روح انگیز ادراک ملیت و غرور ملی است طبق دلایل زیادی که وجود دارد می توان گفت که در دوره ساسانیان خاصه در دوسده آخر آن دوره ادبیات به نحو درخشانی راه ترقی و تکامل می پیموده است . در میان یادگارهای پهلوی ، مضامین حماسی وجود داشته که مقدار بسیار قلیلی از آنها محفوظ مانده است مانند : داستان جنگ زریر با ارجاسپ و کارنامه اردشیر بابکان .

در شاهنامه طبق معمول زبان ، دیباچه باطلب یاری از خدا برای آغاز کار شروع می شود . دیباچه نوعی بیان شاعرانه ستایش و نیایش اسلامی است . سپس ستایش خرد است که از سجایای مؤلف است . پس از آن هم فصلهای کوچکی است که از لحاظ ادبی به یکدیگر ربط و پیوستگی دارد مانند : «آفرینش جهان» ، «آفرینش مردم» ، «وصف آسمان و خورشید و ماه» . بعد از آن ، فصل ستایش پیغمبر و اهل بیت می آید که برای مؤلف مسلمان کاملاً واجب است . جالبترین قطعات دیباچه مربوط است به داستان فراهم آمدن شاهنامه و منابع آن که با مدح سلطان محمود غزنوی خاتمه می یابد .

شاهنامه نه فقط بزرگترین و پرمایه ترین دفتر شعری است که از روزگار ساسانیان و غزنویان بازمانده است ، بلکه در واقع مهمترین سند ارزش و عظمت زبان فارسی و روشنترین گواه شکوه و رونق فرهنگ و تمدن ایران کهن است .

شیوه بیان شاهنامه ساده و روشن است . فردوسی در بیشتر موارد سخن را کوتاه می گوید و از پیرایه سازی و سخن پردازی اجتناب می کند . داستانهای را که

در اصل شاهنامه منشور بوده است، شاعر یا نهایت دقت در این کتاب به نظم درآورده و سعی کرده است چیزی از اصل آنها نکاهد. اکثر این داستانها از خداینامه های قدیم اقتباس شده و بعضی در اوستا و کتابهای پهلوی نیز مندرج بوده است.

شاهنامه تنها کتاب قصه نیست، فلسفه هست، اخلاق هست، غزل هست، و بالاخره تمام فنون سخن هست و فردوسی از عهده تمام برآمده.

فردوسی از اشعار عرب سرمایه فراوان داشته و خود در قطعه ای گفته است:

بسی رنج دیدم، بسی نامه خواندم ز گفتار تازی و از پهلوانی

کنایاتی که در اشعار عرب مقبول است بعینه یا به نظیر ترجمه شده و گاهی از اصل بهتر و روشنتر است مانند:

تهمن بیامد بگسترد پر به خواهش بر شاه پیروز گر

که از آیه: «واخفض لهما جناح الذل من الرحمة» گرفته شده است.

از داستانهای عاشقانه و معنیهای لطیف که در آنها به کار رفته توان دانست که او تا چه حد صاحب ذوق و کار آگاه بوده و چه اندازه در عوالم عشق سیر کرده و منازل پیموده است.

هریک از داستانهای شاهنامه را می توان حماسه جداگانه ای دانست که هر کدام در حد خود کامل و عالی است. قدرت حماسی آنها چندان است که شاهنامه را در عین آنکه تا حدی یک منظومه تاریخی است همواره می توان در ردیف عالیترین آثار حماسی جهان قرارداد، مخصوصاً از لحاظ کمال فنی - به مفهوم امروزی آن - که بعداً درباره آن بتفصیل سخن خواهیم گفت.

این منظومه پراچ گنجینه گرانبهای زبان فارسی است. مطالعه و بررسی شاهنامه حلقه ضروری در مطالعه و بررسی زبان شناسی سلسله زبانهای ایرانی است.

شاهنامه یکی از نخستین یادگارهای ادبیات کلاسیک دوره ملوک الطوائف و از لحاظ حجم و کامل بودن، قدیمیترین یادگار ادبیات آن دوره است.

پند و اندرز حکیمانه در ادبیات پهلوی دوره ساسانی به حد وفور وجود داشته است. نیمه اول شاهنامه از آغاز تا داستان مرگ رستم، مملو از احساسات عمومی ملی است و از ادوار پیش از تاریخ حکایت می کند. و نیمه دوم که از اسکندر تا انقراض عهد ساسانیان ادامه دارد، قسمتهای تاریخی در آن با سرگذشت های داستانی مخلوط است. شاهنامه بهترین سرشق و بالاترین نمونه فصاحت ادبی است که در نظم

و نثر فارسی آنرا پیشوا می توان قرارداد. این منظومه کتابی است تاریخی و ادبی و مشتمل بر حماسه های ملی و فنون فصاحت و بلاغت و گنجینه ایست از لغات و اصطلاحات فارسی.

بسیاری از شاعران دوره‌های بعد در نظم برخی از داستانهای رزمی و حماسی به فردوسی نظر داشته و در حقیقت از وی تقلید کرده‌اند، مانند: اسدی طوسی در نظم گرشاسبنامه، نظامی گنجوی در اسکندرنامه، خواجهی کرمانی در نظم سامنامه، عثمان مختاری در شهریارنامه، عطاء بن یعقوب در پرزنامه و دیگران.

شاهنامه نه تنها در ادب فارسی تأثیر نهاده بلکه در ادبیات جهان نیز نفوذ کرده است. ترجمه‌های متعددی که از شاهنامه به بسیاری از زبانهای اروپایی و گرجی و ارمنی و گجراتی و ترکی و عربی به عمل آمده، دلیل اهمیت است که این کتاب میان جامعه اروپائیان کسب کرده و بر اثر همین اهمیت و رواج، در ادبیات اروپایی خاصه ادبیات رمانتیک نفوذ و تأثیر خارق‌العاده‌ای نموده است. لامارتین شاعر و نویسنده بزرگ فرانسه (۱۷۹۰ - ۱۸۶۹) در مجله معروف «مدینت» شرح داستان رستم را به میان آورد. ماتیو آرنولد انگلیسی (۱۸۲۲ - ۱۸۸۸) داستان «رستم و سهراب» را به نظم کشید. «گوته» شاعر استاد آلمان (۱۷۴۹ - ۱۸۳۲) شاهنامه فردوسی را به عظمت و اهمیت ستوده است. «ویکتور هوگو» شاعر بزرگ فرانسه و «هانری هاینه» شاعر زبان آو آلمانی و برخی از شاعران دیگر، در بعضی موارد از فردوسی متأثر شده‌اند.

خصایص فنی شاهنامه

۱ - مفردات شاهنامه، هریک به حد اعلای فصاحت درجای خود، در درجه نهائی لزوم و زیبایی است. شاهنامه مایه حفظ عده کثیری از مفردات کهن فارسی شده است که در قرون بعد میان شاعران متروک و مهجور مانده از قبیل: کشن (انبوه) سفت (دوش) - کرگ (کرگدن) - فش (یال اسب) ...

از این روش شاهنامه از لحاظ تحقیقات لغوی بی‌شک دارای اعتبار و اهمیت بسیار است. شاید بجا باشد که در اینجا به چند مورد از فواید لغوی شاهنامه اشاره شود.

فردوسی واژه «پرستنده» را کراراً به معنی خادم آورده است:

جدا کردشان از میان گروه «پرستنده» را جایگه کرد کوه

کلمه «پیوند» را به معنی رسم و آیین آورده است:

چرا نیست آیین و پیوند کین جهان را به چشم جوانی مبین

واژه «چربی» به معنی چرب زبانی و نرمی به کار رفته است:

زمین را ببوسید و «چربی» نمود بدان مهتران آفرین بر فرزند

۲ - تکرار موضوع و مضمون :

برخی از اجزاء داستانها به صورتهای گوناگون - که در اغلب حماسه‌های ملل جهان نیز دیده می‌شود - نقل گردیده است ، از جمله این مکررات داستان هفت خوان است (هفت خوان رستم و اسفندیار وجوه تشابهی با یکدیگر دارند) . همچنین در داستان سهراب که انتخاب اسب توسط وی به تمام معنی شبیه انتخاب اسب به وسیله رستم است .

۳ - متناقضات :

در شاهنامه گاه مطالبی نقیض یکدیگر نیز دیده می‌شود، مانند : قتل کلباد در جنگ کیقباد با افراسیاب وزنده شدن اوست در عهد سیاوش .

۴ - وصف :

فردوسی به خوبی از عهد و وصف میدانهای جنگ ، اوصاف پهلوانان، نعت مناظر مختلف طبیعت ، توصیف جنگهای تن به تن و امثال اینها برآمده است . بهترین توصیفات شاهنامه خاص میدانهای جنگ است : از آراستگی سپاه و میدان وصف جنگ گرفته تا حرکت باشکوه و منظم سپاهیان و عبور از بیابانها و جزاینها . پهلوانان همه از ایرانیان اند ؛ در سپاه توران اگر پهلوانی باشد از نژاد شاهان، یعنی از خاندان تور پسر فریدونست . یلان ایران همه خدا پرست هستند و برخداوند توکل می‌کنند ؛ پدر و مادر را سخت حرمت می‌نهند و به دروغ و مکردست نمی‌یازند و اصول بردانگی را مراعات می‌کنند . جنگجویان در حفظ اسلحه خود دقت بسیار دارند ؛ اسبان نیز اغلب در میدانهای جنگ دور از اهمیت و مقام نیستند . از پهلوانان اغلب خوارق عادات سرمی‌زند : پهلوانان یکتنه بایک سپاه می‌جنگند و همه را از میان می‌برند . توانائی رستم به درجه‌ای است که درختی را مانند علفی از زمین می‌کند و نره‌گوری را بر آن کباب می‌کند . دیده بانان از فرسنگها راه حرکت سپاهیان و حتی افراد را تشخیص می‌دهند .

۵ - در شاهنامه نیز چون منظومه‌های حماسی جهان آثار عشق و افکار غنایی بسیار دیده می‌شود ، مانند : داستانهای زال و رودابه ، بیژن و منیژه ، خسرو و شیرین و امثال اینها .

عشق شاهان همواره با فرو شکوه پادشاهی همراه است و در آنها جزو حادث رسمی و درباری واقعه‌ای نمی‌یابیم . پهلوانان نیز در عشقهای خود جانب دین و مراسم دینی را فرو نمی‌گذارند .

۶ - در شاهنامه نژاد ایرانی بالاتر از همه نژادهای جهانست و این لازمه یک حماسه ملی است که مبتنی بر بیان مفاخر ملی باشد .

۷ - اگر چه توصیف قصیده سرایان از مناظر مختلف طبیعت و همچنین توصیف های مثنوی سازان بزرگ اغلب دارای ارزش ادبی کامل است ، اما اوصاف شاهنامه در سادگی و زیبایی و ایجاز و کمال بر همه آنها سبقت گرفته است . وی در توصیف مناظر و تجسم احوال حتی در بیان حکمت و عبرت نیز از دقایق بلاغت فرو نگذاشته است . کیست که مانند او عادیترین احوال خور و خواب انسانی را بر پایه کاری آسمانی و خدائی - چنانکه در سرگذشت رستم آمده است - رسانیده باشد ؟

۸ - زبان و اسلوب بیان :

فصاحت فردوسی و قدرت او در بیان افکار و نقل معانی از نثر به نظم و سادگی فکر و زبان و صراحت و روشنی آن و همچنین انسجام و استحکام و متانت سخن وی بسیار آشکار است . بیان مقصود در شاهنامه اغلب به سادگی و بدون توجه به صنایع لفظی صورت می گیرد . در کلام فردوسی صنایع لفظی کمتر آشکار است ، زیرا علو طبع و کمال مهارت او به درجه ای است که تصنع را مغلوب روانی و انسجام می کند . قدرتی که در آوردن تعبیرات گوناگون دارد لطف و زیبایی بی مانندی به کلام او می بخشد که در سخن دیگران نیست .

در کلام فردوسی ایجاز و اطناب و مساوات همه به جای خود به کار رفته است . وی چنان مقتضیات هریک از موارد قصر و حذف را به درست رعایت می کند که ایجاز او به حد اعجاز می رسد و استادی و قدرت این گوینده چیره دست معمولاً در ایجاز آشکار می شود چنانکه در این ابیات ملاحظه می شود :

به نام خداوند جان و خرد
کزین برتر اندیشه برنگذرد
اگر جز به کام من آید جواب
من و گرز و میدان و افراسیاب
ایجاز و اختصار در کلام فردوسی موجب شده که در پاره ای موارد سخن وی حکم ضرب المثل پیدا کند مانند این ابیات :

به رنج اندر است ای خردمند، گنج
نیابد کسی گنج ، نابرده رنج
توانا بود هر که دانا بود
ز دانش دل پیر برنا بود
ابیات سست ، معانی مضطرب و الفاظ متنافر اگر چه در شاهنامه هست ، بسیار نیست و البته در قبال و عظمت این نامه ارجمند جلوه ای ندارد .

۹ - صنایع بدیعی :

در شاهنامه پاره ای از صنایع بدیعی اعم از صنایع لفظی و معنوی به چشم می خورد ولی همچنانکه قبلاً نیز اشاره شد فردوسی هرگز معنی را فدای لفظ نکرده و اگر احیاناً درجایی صنعتی به کار برده کاملاً طبیعی به نظر می رسد . صنایعی که در شاهنامه ملاحظه می گردد عبارتند از : مراعات النظیر - لف و نشر - انواع جناس - اغراق و مبالغه - انواع تشبیه - مماثله و برخی صنایع دیگر ...

مثال برای صنعت مراعات النظیر :

ز گردنده خورشید تا تیره خاک
همان باد و آب آتش تابناک
نگه سوی من بنده زانگونه کرد
که گفتم سرآمد مرا خواب و خورد

در صنعت جناس ناقص :

چه گویم از آن ازدهای دژم
که هشتاد گز بود از دم به دم

در صنعت لف و نشر مرتب :

به روز نبرد آن یل ارجمند
به شمشیر و خنجر به گرز و کمند
برید و درید و شکست و بیست
یلان را سروسینه و پا و دست

در صنعت غلو :

شود کوه آهن چو دریای آب
اگر بشنود نام افراسیاب
یا :

ز سم ستوران در آن پهن دشت
زمین شد شش و آسمان گشت هشت

در صنعت مماثله :

خرد افسر شهریاران بود
خرد زیور ناسداران بود
۱. - برخی فواید صرف و نحوی نیز از فحص و جستجو در شاهنامه حاصل می گردد که به جهت اختصار به نقل یکی دو شاهد بسنده می کند :

از جمله فردوسی (ش) فاعلی را چنانکه امروز نیز در برخی موارد به کار می رود چندین مورد آورده است :

مثال :

بدان گاه کو زاده بودش زمام
فرستاده بودش پدر با پیام
یا «ان» را که علامت جمع برای جانداران است به آخر اسامی غیر ذیروح در آورده است مانند : «گوهران» و «کشوران» .

بر آن بی بها چرم آهنگران
بر آویختی نوبه نو گوهران
(البته این طرز استعمال تنها مختص فردوسی نبوده و دیگر شاعران آن دوره نیز بدان نظر داشته اند)

۱۱ - فردوسی بسیاری از مضامین را از شاعران قبل از خود اخذ و اقتباس نموده است . این اقتباس گاه به صورت سلیخ و گاهی به صورت المام یعنی اقتباس از الفاظ یا معانی شعر دیگران مشاهده می شود . نظر به اهمیت مطلب بنده این قسمت را از صنایع بدیعی شاهنامه جدا کرد تا مطلب روشنتر گردد .

مثلا ابوشکور بلخی قبل از فردوسی گفته بود :

درختی که تلخش بود گوهرها
اگر چرب و شیرین دهی سرورا

همان میوه تلخت آرد پدید
و فردوسی این مضمون را اقتباس کرده و چنین گفته است :

درختی که تلخ است ویراسرشت
و رازجوی خلدش به هنگام آب
سر انجام گوهر به کار آورد
یا مثلاً رودکی گفته است :

هر که نامخت از گذشت روزگار
و بوشکور گفته :

مگر پیش بشاندت روزگار
و فردوسی چنین سروده است :

یکی نغز بازی کند روزگار
که بشاندت پیش آموزگار

وزن شاهنامه (بحر متقارب) : «فعولن فعولن فعولن فعول» وزن حماسه های ایران است . خوشی آهنگ این وزن به داستانها لطف و صفائی خاص بخشیده است . خلاصه باید گفت شاهنامه فردوسی هم از حیث کمیت هم از جهت کیفیت بزرگترین اثر ادبیات و نظم فارسی است بلکه می توان گفت یکی از شاهکارهای ادبی جهان است .

فردوسی مردی است به غایت اخلاقی با نظر بلند و قلب رقیق و حس لطیف و ذوق سلیم و طبع حکیم . همواره از قضایا تنبه حاصل می کند و خواننده را متوجه می سازد که کاربرد نتیجه بد می دهد و راه کج انسان را به مقصد نمی رساند :

مکن بد که بینی به فرجام بد
ز بد گردد اندر جهان نام بد
نگیرد ترا دست جز نیکوی
گراز مرد دانا سخن بشنوی
هر آنکس که اندیشه بد کند
به فرجام بد با تن خود کند

.....
.....
جهان را نباید سپردن به بد
که برید کنش بی گمان بدرسد

از هر گونه حقایق و معارف و احساسات لطیف و نکات دقیق در شاهنامه فراوان است از مذمت دروغ و محسنات راستی و لزوم حفظ قول و وفای عهد و مشاوری با دانایان و بردباری و حزم و متانت و قبح رشک و حسد و حرص و طمع و فضیلت قناعت و خرسندی و ترغیب به کسب نام نیک و عفو و اغماض و سپاسداری و رعایت حق نعمت و غیره

فردوسی شخصاً نمونه و فرد کامل ایرانی و جامع کلیه خصایل ایرانیست

است . شاهنامه را از آغاز تا به انجام باید خواند و مکرر باید خواند تا بتوان بهترو
بیشتر به لطایف و ظرایف آن پی برد :
کزین نامه نامور شهریار
تو این را دروغ و فسانه سخوان
از او چند اندر خورد با خرد
به گیتی بمانم یکی یادگار
به یک سان روش در زبانه‌مدان
دگر بر ره رمزمعنی برد

مقام و ارزش کار فردوسی

در

تاریخ ایران و دنیا

بانوان و آقایان ، فضلا و دانشمندان محترم :

ما امروز به آسانی ، ولی با غرور تمام نام ایران را بر پهنه سرزمین خودمان اطلاق می کنیم ، و نام ایرانی را برجایه دوست داشتنی خودمان می گذاریم ، و دنیا هم صدها سال و بلکه هزاران سال است که میهن ما و خود ما را با همین نام های غرور انگیز می شناسد و در دفتر روزگار هم نام نامی و ابدی **ایران و ایرانی** ثبت و ضبط شده است ، و ضمناً :

صفحات تاریخ پر حادثه ما و دنیا توأم ، و بر گهای نشاندار کتابهای جغرافیای دنیا هم ، به عنوان سند مالکیت خاك مقدس ما محسوب می شوند ، و به ما هم افتخار ، آبرو ، حیثیت ، شرافت ، غرور ، عزت ، توانائی ، سرفرازی ، راحتی و آسایش می بخشند ، و بالاخره همین تاریخ زرین کهن ایران و همین حوادث افتخار آساز تاریخ ما ، در همین کلمه ایران و ایرانی است که : درس جانبازی و فداکاری را هم به ما می آموزد ، و خلاصه ما همه و همه این گنجینه های مادی و معنوی را صاحب و مالکیم ، بدون اینکه توجه کنیم و یا بدانیم که چه کسانی و چه مردمان بزرگ و پاک نژاد و دلسوخته و از جان گذشته ای و در تحت چه شرایطی ، عمر عزیز و جان شیرین خود را نثار کردند ، تا امروز من و شما به آسانی و راحتی به ایرانیست خود ببالیم ، و برای خودمان و جامعه خودمان ، طلب آسایش و راحتی کنیم .

آری، آنهائیکه در گذشته یکایک برگهای سند مالکیت ایرانرا که تاریخ کهن ما باشد، درست کرده‌اند و تشکیل داده‌اند، و آنهائی که در مقابل مهاجمین و غاصبین و زورگویان، خون خود را نثار کردند و حوادث شوم روزگار را که به سمت ایران روی آورده بود، آنها را با بهای خون پاک خود شست و شو دادند، آنها، بلی آنها، درواقع مالکین اصلی این خانه بزرگ ایران هستند، و روح و روان آنهاست که پیوسته بالای سر هر فرد ما در پرواز بوده و ناظر ما و کارهای ما است که آیا ما از آنان یادی می‌کنیم یا خیر، آیابه نام آنان افتخار می‌ورزیم؟ آیا زحمات آنان را برای فرزندان خود بازگو می‌کنیم؟ و آیا درسی را که آنها به ما داده‌اند ما آنها را به دیگران و نسلهای بعدی برای حفظ ایران و ایرانی پس می‌دهیم یا خیر؟

باری، ما نمی‌توانیم برای مقام و منزلت بزرگان قوم خودمان، تفاوتی قائل بشویم و برای آنها از حیث فداکاری و جانفشانی، درجه و مرتبه‌ای تعیین کنیم، با تمام این احوال، یکی از آنها بالاترین مقام را برای خود بدست آورده است و نه تنها خود ما بلکه دنیای گذشته و حال و آینده او را بزرگترین فرزند جاویدان و فداکار ملی می‌شناسد و اوجز: حکیم ابوالقاسم فردوسی کسی نیست و کسی دیگر هم نمی‌تواند باشد.

از دوران ۲۲۹ ساله هخامنشی‌ها یا پارسی‌ها صحبتی نمی‌کنیم، از دوران ۴۸۰ ساله شاهنشاهان اشکانی هم مطلبی به میان نمی‌آوریم، از دوران ۴۳۳ ساله شاهنشاهی سلسله ساسانی هم حرفی نمی‌زنیم، ولی دنیا خوب می‌داند که درطول مدت ۱۲۰۰ سال پیش از حمله تازیها بزرگترین قدرت جهان قدیم ما بودیم، اما به یکبار با حمله تازیها، همه آرزوهای ما، همه آثار ما فرو ریخت، و آنچنان هم فرو ریخت، که به قول فردوسی نزدیک بود، نام و نشانی هم از ما باقی نماند.

تا زمان فردوسی، یعنی تا زمانیکه یا روزی که فردوسی، شروع به نظم بزرگترین اثر حماسه‌ای و بزرگترین هدیه گرانهای خودش، یعنی شاهنامه کرد، در حدود ۳۶۷ سال یعنی تقریباً ۴ قرن از حمله تازیها گذشته بود، و در این مدت ۳۶۷ سال مهاجم غدار به هر وسیله‌ای که مقدورش بود، آثار ما را از بین برد، بزرگان قوم را نابود کرد، کتابخانه‌ها را که نشانه عظمت و فرهنگ و ملیت ما بود، همه را سوزانید و خاکسترش را هم در آبهای روان ریخت، از ترس اینکه مبادا ملت ایران، از لابلای همان خاکسترها، ملیت و تاریخ خود را باز یابد. هر کس که در این مدت ۳۶۷ سال، خواست برای استقلال ایران، سر بلند کند، او را یا با حيله و تزویر و یا با رزم و جنگ از بین بردند، تازیها این

کارها را کردند که ناسی از ایران باقی نماند، که تاریخی دیگر از ایران پیدا نشود، که کسی به فکر دوران پرافتخار نیفتد، و بکلی ملیت خویش را هم از یاد ببرد، و باید اعتراف بکنیم که دشمن حيله گر... ۴ ساله ما، تا زمان فردوسی به تدریج به این نیت پلید و شوم خود رسیده بود، به طوریکه خود فردوسی می فرماید:

از رستم هر مز شاه به برادرش فرخزاد

کزین تخت گیتی کسی نسپرد
همه نام بوبکر و عمر شود
نشیبی دراز است پیش فراز
نژادی پدید آمداندریان
سخنها بکردار بازی بود
گراختر همه تازیان راست بهر
گراسی شود کژی و کاستی
ز نفرین ندانند باز آفرین
دل مردسان سنگ خارا شود
پسر همچین بر پدر چاره گر
روان و زبانه شود پرچفا
بجویند و دین اندر آرنده پیش
خورش نان کشکین و پشمینه پوش
شود روزگار بد آراسته

بدین سالیان چهارصد بگذرد
چو با تخت منبر برابر شود
تبه گردد این رنجهای دراز
از ایران و از ترك و از تازیان
نه دهقان، نه ترك و نه تازی بود
نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر
ز پیمان بگردند و از راستی
رباید همی این از آن آن از این
نهانی بتر ز آشکارا شود
بد اندیش گردد پدر از پسر
به گیتی نماند کسی را وفا
زبان کسان از پی سود خویش
ز بیش و پیشی ندارند هوش
بریزند خون از پی خواسته

آری، بعد از چهارصد سال که از حمله تازی می گذشت، کسی به یاد اجدادش نبود، کسی از تاریخ ماد و پارس و اشکانی و ساسانی چیزی نمی دانست، کسی از فرو شکوه گذشته خویش آگاه نبود، و نشانی هم از گاه و تخت آن در دست نبود، و حتی نام « ایران و ایرانی » هم بکلی فراموش شده بود.

در این چهارصد سال تا زمان فردوسی، تازیان یعنی: خلفای اسوئی در بدو امر، و سپس خلفای عباسی، دستهای غدار و پلید خود را بر مردم این مرز و بوم گستراندند و در همین خلال ۴۰۰ سال هم، سلیون بزرگی مانند: بهزادان اصفهانی یا ابومسلم خراسانی، مازیار و برادرش کوهیار و یعقوب لیث صفار و غیره و

غیره ، بپا خاستند ، تا استقلال وطن را باز یابند و دست ناپکار و ناپاک تازی را از دامن پاره پاره شده ایرانی دور کنند ، ولی بدبختانه تلاش آنها به جایی نرسید و جان شیرین آنها هم نثار مام وطن گردید ، ولی در عوض نهالها کاشته شد ، نهالها در قلبها و در دلهای ناستری ، ولی پرجوش و خروش .

با وجودی که در قرن فردوسی سلسله سامانی که خود را از بهرام چوبینه می دانستند ، در ماوراءالنهر ، و سلسله آل زیار که آنها هم از ایرانیان پاک نژاد بودند در گرگان و مازندران و آل بویه ایرانی نژاد در قسمت غرب و مرکز و جنوب ایران فعلی ، حکومت و تسلط داشتند ، با این حال سایه شوم خلفای عباسی همه جا گسترده شده بود و آنچه که بیگانه می خواست و عمل می کرد ، این بود که :

ملیت ایرانی جوانه نزند ، و از نور رشد نکند ، و تجزیه و تفرقه و پراکندگی و فراموشی در همه جای ایران زمین حکمفرما گردد . این خواسته بیگانه مهاجم ... ۴ ساله بود . آری در یک چنین موقع و زمانی ، حکیم ابوالقاسم فردوسی از قریه باژ یا شادان یارزان ، از ناحیه طابران طوس ، یعنی خاك مقدس خراسان بپاخاست ، بپاخاست تا از طریق احیای تاریخ کهن و زبان ایرانی و احیای اخلاق و صفات عالیّه انسانی ایرانی ، مردم را بیدار و جنبش معنوی را عمیقاً و شدیداً به وجود آورد ، و از این طریق و با این اسلحه ، به جنگ با دشمنان ... ۴ ساله ایران برود و ایران را از نو زنده سازد .

بلی ، او این کار بزرگ و سترگ را هم کرد و موفق هم شد ، منتهی با چه طریق و چه وضع و چه رنج و چه مشقتی ؟ بهتر از همه ، این را ، خدای بزرگ و یکتای او و من و شما می دانند و ما هم حالا خوب می دانیم که سی سال رنج این مرد بزرگوار ، باعث دیدن روح و روان تازه در کالبدی شد که در حال احتضار کامل و مرگ نزدیکی بود و آنهم زنده کردن ایران و ایرانی بود :

یسی رنج بردم در این سال سی
عجم زنده کردم بدین پارسی

در زمان فردوسی ، تاریخ ما پراکنده شده بود و جز در مغزها خاطره هائی ، آنهم شبح هائی ، چیزی باقی نمانده بود ، و احیاناً کتابهای کهن ما ، با زیسان فراموش شده ای در کنج خانه های این و آن ، در گوشه و کنار این مملکت ، ناپیدا و مخفی شده بودند ، حتی در زمان بعضی از خلفای سفاک ، وجود و پیدا شدن این چنین کتابهائی که نشانی از ایرانیت بود و در خانه هر کسی بود ، آن جرم بزرگ و مجازاتش مرگ بود ، و فردوسی می بایستی تلاش کند و از مغزهای پراکنده و کتابها و نشانی های ناپیدا ، پیدائی واقعی به وجود آورد و کاخی عظیم و استوار و ابدی بسازد .

فردوسی به خوبی پی برده بود که نظم بهتر از نثر در مغزها جای میگیرد و به همین علت به مصداق این شعرش :

حدیث پراکنده پیسر کند
چو پیوسته شد جای مغز آ کند
تمام دلبستگی ها و داستانهای ملی و تاریخ پراکنده را مدت سی سال جمع کرد و به صورت نظم و مطابق ذوق و سلیقه مردم میهن پرست درآورد و کتابی به نام نامی شاهنامه تقدیم ایران و عالم بشریت کرد:

بتاریخ شاهان نیاز آدمم
به پیش اختر دیر ساز آدمم
کهن گشت این نامه باستان
ز گفتار و کردار آن راستان
همی نوکنم نامه ای زین نشان
کجا یاد گار است از آن سرکشان
بمردند از روزگار دراز
بگفتار من زنده گشتند باز

باری ، او بالاخره زبانها آموخت ، رنجه کشید ، هرچه داشت داد تا حقایق تاریخی و حماسه ای ایران را که در مغزهای پراکنده و خاطره ها ، و در کنج منازل و پستوها ، و اینجا و آنجا ، ناپیدا ، گرد می خورد ، و موریانه می زد ، جمع کند ، و جمع هم کرد ، و نخستین بار در سال ۳۶۴ یا ۳۷۰ هجری قمری آغاز به نظم نمود و اولین نسخه اش را در سال ۳۸۴ و دومین نسخه اش را در حدود سال ۳۸۶ و آخرین نسخه اش را در سال ۴۰۰ هجری قمری با تمام رسانید .

در سال ۴۰۰ هجری یعنی درست ۴ قرن پس از حمله تازیها و در میان طوفانهای سهمناک و نابود کننده زبان ، کاری بزرگ توسط فردوسی به انجام رسید که در نتیجه آن : زبان از یاد رفته ایرانی زنده شد ، پهلوانان داستانهای ملی ایران که سنت های ایرانی بودند مجدداً متولد شدند ، تاریخ کهن و پراکنده ایران جمع و به تکامل زبان خود رسید ، نام ایران و ایرانی مجدداً به سر زبانها افتاد و یکپارچگی ایران برای نخستین بار بعد از ۴۰۰ سال حد اقل در مغزها و دل های ملیون آزاده ، جای گرفت و بعد هم به تدریج عملی گردید ، غرور و افتخار و عزت و شرف به جامعه ایرانی باز گردانیده شد و هزاران فایده و خدمت دیگر از خلال این شاهنامه به صورت فروغ جاودانی ساطع گردید که از جهت ملت ایران و یا از جهت دنیا خود خورشیدی است که منبع وجودش با خورشید آسمان از حیث دوام و بقا کوس برابری بی زند .

فردوسی ضمن زنده کردن زبان پارسی و داستانها و افسانه های ملی و تاریخ کهن ایران ، صدها پند و اندرز که مربوط به ذات پاک و اخلاق و وجدان ایرانی است ، تقدیم بشریت کرد و به دشمنان ایران هم ، درس ادب داد ، و هم به آنان نیز ادب آموخت ، و هرگز هم بالحن ناموزون درباره دشمنان ایران ، واژه ای به کار نبرد .

بگذریم ، کار بزرگ فردوسی در زبان خودش فوراً شناخته نشد ، ولی بعد از مرگش ، به تدریج در کنج قلبها خانه کرد و مغزها و قلبها را نیرو بخشید ، و هرچه زبان از مرگش می گذشت روز به روز بر شهرت کتاب بی همتایش افزوده می شد ، تا جائی که هر ایرانی فقط در مکتب شاهنامه ، دارای فضل و هنر و علم و ادب می گردید . و هزار و اندی کم از مرگ این نابغه روزگار و هزار و شصت سال هم از تولد او می گذرد ، و در این مدت هزاران حادثه بد روزگار بر ما گذشته است ، ولی آنکه و آنچه بیشتر باعث نجات ما در میان این حوادث شوم شده است ، همین فردوسی و همین شاهنامه اوست ، که ما را از پرتگاههای تاریخ دورنگاه داشت و ما را از سقوط حتمی نجات بخشید .

در تمام حوادث بد روزگار و حملات جانگداز مهاجمین وحشی ، مردم میهن پرست ایران ، که در زیر سم ستوران مهاجم آدمکش نابود می شدند ، و شهرها و دهات و خانه های آنان ویران می گردید ، در داخل ویرانه ها و خرابه ها ، و در زیر سقف بقایای انبارها ، و یاد در کنج قهوه خانه ها و در زیر زمینها ، و بهتر بگوییم در قلبهای آکنده به مهر ایران خودشان ، اشعار فردوسی را می خواندند و زمزمه می کردند ، و قلبهای شکسته یکدیگر را بدین وسیله با هم پیوند می زدند و مهر ایران و نام شاهنشاهان ، و افتخارات ایران را حفظ می کردند ، و به همین علت و با همین اسلحه هم ، ایران و ایرانی از تمام حوادث سهمناک روزگار تا به حال نجات پیدا کرده است ، و همین بیت او کافی بود و کافی است که پایگاه بزرگ و عظیم و غیر قابل نفوذی برای ملت ایران باشد :

چو ایران نباشد تن من مباد
بر این بوم و برزنده یک تن مباد
همه سر به سرتن بکشتن دهیم
از آن به که کشور بدشمن دهیم
آری ، چه پایگاهی از این پایگاه فردوسی عظیمتر و محکمتر ، شما می توانید در جهان جهانها پیدا کنید و با آن مقایسه و برابری کنید ؟

من بسیار کوچکتر از آنم که در عظمت کار فردوسی و یا از مقام فردوسی صحبتی بکنم ، ولی اجازه دارم که از قول بزرگان گذشته و حال مقامش را توصیف نمایم : نظامی گنجوی که خداوند سخن و صاحب پنج گنج مثنوی فارسی است ، درباره فردوسی می گوید :

سخن گوی پیشینه دانای طوس
که آراست روی سخن چون عروس
انوری که چیره دستی و تسلط او در سخنوری شهره آفاق است ، درباره فردوسی می فرماید :

آفرین بر روان فردوسی آن همایون نژاد فرخنده
 او نه استاد بود و ما شاگرد او خداوند بود، ما بنده
 نظامی عروضی که نزدیکترین فرد با فردوسی بود، و چهار مقاله خودش را
 در سال ۱۰۰۰ هجری نوشته است، زندگانی فردوسی را برای نخستین بار به رشته
 تحریر درآورده می گوید:

«من در هیچ جای دنیا و در هیچ زبانی، سخن به فصاحت فردوسی ندیده‌ام
 والحق او هیچ باقی نگذاشت و برعکس همه که باید از آسمان کمک بگیرند،
 او سخن را از زمین بآسمان رسانید» و دیگر توصیفی از این مهمتر برای یک فرد بشر
 مقدور نیست.

سعدی که افصح المتکلمین و از پیامبران سخن سنج دنیاست درباره فردوسی
 میگوید:

چه خوش گفت فردوسی پاک زاد که رحمت بر آن تربت پاک باد:
 «میا زار مسوری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است»
 ابن یمین می فرماید:

نکته ای کاندر سخن فردوسی طوسی نشاند تا نپنداری که کس از جمله انسی نشاند
 اول از بالای کرسی بر زمین آمد سخن اود گربارش به بالا برد و بر کرسی نشاند
 فارابی می فرماید:

ای تازه و محکم از تو بنیاد سخن هرگز نکند چون تو کسی یاد سخن
 فردوس مقام بادت ای فردوسی انصاف که نیک داده ای داد سخن
 خلاصه کنم که:

فردوسی هم زبان، هم تاریخ، هم اخلاق، هم غرور، و هم افتخار
 و خلاصه کلام، جان پاک و روان تابناک ابدی، به ملت ایران بخشید.
 عظمت مقام فردوسی در وضعی است که روز به روز هم در جهان و عالم
 افزوده می گردد.

اجازه بدهید، چون موضوع سخنرانی ما مربوط به مقام فردوسی است،
 ترجمه چند شعری از یک قصیده بزرگ شاعر عرب به نام بشاره خوری را درباره مقام
 فردوسی بخوانم و به کلام خود در موردی که، به بیانش یک دنیا افتخار کردم،
 خاتمه بدهم:

ای گلها و شکوفه های ایران، آیا مادرانتان به شما خبر داده اند که:
 شاعر شما فردوسی، چه بوهای فرحبخش در دهان نشان ریخته است؟
 آیا میدانید که: فردوسی با خامه توانایش جامه جاودانی در برشان نمود

و شما سلاله آن گلها با هزار رنگ جلوه گری و خودآرائی میکنید ؟
گلهای طبیعت همواره در جای خود پایدارند ، در صورتیکه گلهای فردوسی در دست و زبان جهانیان افتاده است .

فردوسی بارگاه بلندی از شعر کنار ایوان مدائن برافراشت که خسروان ایران از وجودش سر بر آسمان میسایند و در هر شعری از قصایدش روحی به مردگان دمیده و آنانرا از سر نو زنده نموده است .

فردوسی شاهان و دلیران گردن فراز ایران را ، از توده های قرن های گذشته بیرون کشیده و چون ستاره های درخشنده به شب تار ، زیر درفش خویش پراکنده نموده است .

ای فردوسی : روح سلحشورت چون طوفانی در عصرهای گذشته وزیدن گرفت و پرده تیره و تار قرن ها را از هم دریده و پاره پاره نمود .

آه که چه قوسی از نور ساخته ای که ملل دنیا در زیرش موج می زنند و چه بیشه ای از شمشیر آخته ، تربیت داده ای که مرگ ، در فضایش نغمه سرائی میکند . بلی جای شگفتی نیست که چرا میراث بزرگی و آقائی ایرانیان چون بار سنگینی گردن گردنکشان را خم میکند .

آری ، فردوسی بود که کوه ها و دره های خشک و بی روح را با جامه شعری خود زیب و آرایش داد و رودخانه ها دروادی بی آب و طنش سرازیر کرد ، و تمام آن نقش و نگارها و اشعه خیالات و تراوشات فکری فردوسی است که این کائنات را به رنگهای گوناگون درآورده است .

و اگر هر آینه افکار رسای این شاعر بی مثال نبود این کائنات خالی از سخن و خالی از غرور و خالی از ملیت و دلیری و فداکاری بود .

آری ، ای فردوسی : من و همه مردم عالم جز تعظیم و تکریم در برابرت کاری نتوانیم کرد .

و باز هم در خاتمه یک چند بیتی از خود فردوسی می خوانم و به کلام بی بضاعت خودم درباره فردوسی خاتمه میدهم :

فردوسی درباره پیمان بطور مثال میفرماید :

مبادا که باشی تو پیمان شکن	که خاك است پیمان شکن را کفن
به بادافره برگناهسان مكویش	بگفتسار بدگوی مسپار گوش
به هر کار فرسان مکن جز بداد	که از داد باشد روان توشاد

درباره کینه ، فردوسی اینطور میفرماید :

زدلها همه کینه بیرون کنید به مهراندر این کشور افسون کنید

بکوشید و خوبی بکار آورید
چو دیدید سرما بهار آورید
در باره کمک به هم‌نوع فردوسی شاعر بزرگ عالم بشریت این‌طور می‌فرماید :

ترا ایزد این زور و سردی که داد
برو بازو چنگ و فرخ نژاد
بگیری بر آری ز تاریک چاه
بدان داد تا دست فریاد خواه

جابجایی اساطیر شاهنامه

گفتار من درباره جابجایی اساطیر در شاهنامه است. شاید این عنوان اندکی مبهم و نارسا باشد از این رو به توضیح و گزاشی کوتاه نیاز دارد. از روی یک تعریف کاملاً توصیفی اسطوره گونه‌ای از بازگویی است که با آیین بستگی نزدیک دارد و برداشت مشترک دین دسته‌جمعی و شاید نا آگاهانه گروهی از مردمان را منعکس می‌کند؛ از این رو اسطوره در هر زبان شکل و نقش و کاربرد ویژه‌ای دارد و در جریان زمان و در مرزهای متفاوت جغرافیایی و در میان مردمان گوناگون ممکن است دستخوش دگرگونی‌هایی شود و نقشهای تازه‌ای پذیرد و در جریان یک تغییر تدریجی نا آگاه و یا از روی یک دگرگونی بنیادی و عمدی گونه‌های جدیدی پیدا کند و به شکل‌های تازه‌ای مانند افسانه، داستان حماسی، تمثیل یا نقل عامیانه درآید. مجموع این گونه تغییرات، تکوین و شکل-پذیریهای متفاوت را می‌توان جابجایی اسطوره نامید.

جابجایی اساطیر اغلب در دو زمینه متفاوت انجام می‌پذیرد: نخست در زمینه مذهبی، دوم در زمینه ادبی. اسطوره بطور نهادی یک‌پدیده مذهبی است و در اساس نقش مذهبی دارد. هر اسطوره در واقع توجیه و گزارش یک آیین ویژه دینی است. کردار و اعمالی که در ضمن آیین یعنی مراسم و شعائر مذهبی برگزار می‌شود راستی و درستی و اعتبار آنها در ضمن اسطوره گزارش و تعیین می‌شود. داستان ابراهیم و قربانی کردن پسرش توجیه آیین قربانی کردن در میان یهودیان و مسلمانان است. اسطوره شام واپسین مسیح، گزارشی از آیین شراب چشیدن و نان شکستن مسیحیان می‌باشد و هم‌چنین بوده است در زمانهای پیشین. اسطوره زادن سوشیانت، منجی آینده از

تخمه زردشت که در میان آبهای دریاچه ای مقدس نگهداری می شود، آئین ویژه آبستنی دوشیزگان را در آن محل توجیه می کرد. در حقیقت در پشت هر آیین مذهبی اسطوره ای خاص وجود داشته و دارد که چگونگی بنیاد نهادن آن آیین و رسم مذهبی را که در زمان بسیار دیرین توسط خدایان و پهلوانان معمول شده بازگو می کند و از این راه به آیین شکوه و اعتبار می بخشد و ایمان و باوری مردمان را به برگزاری و بزرگداشت آن آئین تقویت می کند.

گاه چنان اتفاق می افتد که آیین و رسم معینی در اجتماع برمی افتد و منسوخ می شود؛ آنگاه اسطوره توجیهی آن آیین اعتبار و نقش اصلی خود را گم کرده و دچار دگرگونی می شود؛ اغلب پیش می آید که آیین و رسم مذهبی خاص دوام می کند ولیکن برای قبول افتادن و موجه بودنش نیاز به منطقی تازه ای دارد. در این مورد نیز اسطوره توجیهی مربوط به آن آیین ناچار از دگرگونی و جابجایی است. بسیاری از مراسم و آیین های دیرین آریائی که در میان مردمان ایرانی شرقی مرسوم بودند بعد از دین آوری زردشت هم چنان دوام پیدا کردند ولیکن رنگ زردشتی به خود گرفتند آیینی که برای فرهوشیهای سردگان در ضمن جشن فروردینگان برگزار می شد و سابقه بسیار دیرین پیش از زردشتی داشت بعد از دین آوری زردشت نیز هم چنان برگزار می شد لیکن اسطوره مربوط رنگ زردشتی به خود گرفته و توجیهی تازه ارائه می کرد. مراسم و آیین های مذهبی که از دیرباز در اروپای دوران پیش از مسیحیت رایج بود در دوره مسیحی نیز برگزار می شدند و می شوند. ولیکن اساطیر توجیهی آنها دگرگونی پذیرفته و صورت مسیحی به خود گرفته است.

شماره زیادی از آیین های ایران باستان در دوره اسلامی هم چنان بجا مانده اند و اینک نیز دوام دارند لیکن اساطیر توجیهی این آیین ها جابجا شده اند. مراسمی که یک ایرانی روزگاری به نام ناهید بیدخت بجامی آورد، امروز همان آیین ها را در امانزاده بی بی شهر بانو انجام می دهد. مراسم نوشخواریهای ویسپردی که ضمن آن گوشت حیوان قربانی به طور دسته جمعی و گروهی همراه با آیین و نیایش های مخصوص خورده می شد اینک در اثر جابجایی اسطوره مربوطشان به نام سفره اندازیهای مذهبی متفاوت برگزار میشود. مراسم ویژه سوگند خواریهایی که زمانی به نام مهر انجام می شد اینک به نام مقدس دیگر انجام می شود. آیین های باران خواهی که روزگاری با اسطوره تیشتر توجیه می شدند اینک در مصلی ها به همان صورت انجام می شوند و نیایش ها و اساطیر دیگری آنها را توجیه می کنند.

بدین ترتیب جابجایی اساطیر در زمینه مذهبی در اثر دوام و یا برافتادن آیین ها و هم چنین در اثر دگرگونی مبانی ایمانی و مذهبی و در اثر هماهنگ ساختن

اساطیر با ارزشهای جدید اخلاقی و اجتماعی انجام می‌پذیرد.

در زمینه ادبی دگرگونی اسطوره و جابجائی آن در اثر دخالت منطقی نوین و برداشت ذهنی جدید آغاز می‌گردد. از روی معیارهای ادبی، اسطوره گزارشی بسیار مجرد از حکایت و داستان است در باره جهانی که نظام و ناموس آن جهان ضرورتاً قابل انطباق با آسودگی‌ها و تجارب معمولی زندگی مرد نیست و رابطه میان رویدادهای جهان اساطیری بطور اجتناب‌ناپذیر از نوامیس منطقی ذهن آگاه انسان پیروی نمی‌کند. جهان اسطوره به جهان رؤیا می‌ماند. پدیده‌های غریبی که رخ می‌دهند مانند آبستنی ایزدی که بی‌همسر است و مرد تصور شده است و یا تصور ایزدیکه آذرین و آتشگونه است ولیکن هنوز در دشت پستی بزر برفها بخواب رفته است منطقی ترکی او را کشته ولیکن هنوز در دشت پستی بزر برفها بخواب رفته است منطقی ویژه دارند که با برداشت ذهن آگاه، شگفت و غریب می‌نمایند.

فرم‌های رایج و معمول ادبی مثل داستان و یانمایش و غیره اساسان بر پایه انطباق با جهان عینی و ازاین‌ره برپایه تشبیه تلویحی است در صورتی که اساس اسطوره برپایه یکسان مشهوری تبدی و استعاری است. در اسطوره بنیادهای اساسی ادبی پراکنده و از هم گسیخته می‌نماید ولی در دیگرگونه‌های ادبیات و هنر این بنیادها و موازین از طریق منطق و تشبیه هم‌آهنگ و موزون شده‌اند و کوششی به کار رفته که اتفاقات و رویدادهای محصول و نتیجه عوامل و انگیزه‌های معینی باشند. هم‌آهنگ ساختن رویدادهای اسطوره‌ای و توجیه آنها از روی منطق و انطباق آنها با تجربه و دنیای خارج سبب جابجایی اساطیر در زمینه ادبی می‌شود. در اسطوره هیولا یا اژدهایی اهریمنی بر زمین چیره می‌شود. چیرگی و سروری این دیو یا اژدها سبب ویرانی و سترونی می‌شود تا اینکه ایزدی این مظهر پلیدی را می‌کشد و زمین را بارور می‌کند. این اسطوره در اثر جابجایی ادبی دگرگون می‌شود و بشکلی درمی‌آید که اندکی بیشتر قابل انطباق با موازین منطقی و تجربی است. در داستان حماسی دیو یا اژدها جای خود را به پادشاهی بیگانه می‌دهد که بیداد گراست و ستم فراوان می‌کند و در فرجام به دست پهلوان و پادشاه دیگری کشته می‌شود. نمونه جالب جابجایی اساطیر در زمینه ادبی اسطوره ادیپ است. مطابق اسطوره کهن جباری فرتوت که مظهری از دیواست بر زمین که بصورت بانو و زنی تصور شده چیره گشته است تا اینکه به دست فرزند یل خود کشته می‌شود. این اسطوره در اثر جابجایی ادبی تغییر شکل یافته به صورت سوگ نامه ادیپ جبار در ادبیات یونانی بجای مانده که مطابق آن شاهزاده‌ای ناآگاهانه پدر پیر خود را می‌کشد و مادر خود را بی‌آنکه او را بشناسد به همسری می‌گیرد و پس از آگاهی از سرنوشت شوم خود خویشتن را کور کرده و در فرجام به ابدار می‌میرد.

بخشی از اساطیر ایرانی در طول چند هزار سال تحت تأثیر انگیزه‌های بی‌شمار همراه رویدادهای تاریخی و اجتماعی و دین آوریهای تازه و نوآیینی‌ها و در اثر برخورد فرهنگ‌ها و زبانها در ضمن تحول و دگرگونی تدریجی میراث دینی و فرهنگی مادچار جابجایی شده است و پاره‌ای از این دگرگونی و جابجایی اساطیر ایرانی در جریان تکوین سنت‌های حماسی ایران انجام پذیرفته و پاره‌ای از آنها به صورت بازپسین و تبلور یافته خود در حماسه ملی ما ایرانیان یعنی شاهنامه منعکس شده است.

بنیاد حماسه به طور کلی بر اساس سرگذشت مرد و ستایش شکوهمندی و سرافرازی مرد یل و پهلوان استوار شده است. جریان تحول و شکل‌پذیری و هم-آهنگ شدن سنت‌های حماسی ایران شاید بیش از هزار سال طول کشیده و در ضمن این تکوین تدریجی حماسه ملی بسیاری از اساطیر کهن مذهبی جابجا شده و شکل تازه‌ای پذیرفته‌اند. ویژگی اساسی این جابجایی ادبی و حماسی عبارت‌است از جایگزین کردن مرد درگاه و مقام ایزد. بسیاری از ایزدان که اعمال و سرگذشت آنها موضوع اساطیر کهن مذهبی بود در داستانهای حماسی جای خود را به شاهان و پهلوانان و مردان سپرده‌اند. جایگاه رویدادهای که در اسطوره آسمان و گیهان مینوی بود در حماسه به زمین و بحال استومند منتقل شده‌است. گاه سرگذشت‌ها که زمانی بندهش‌نی و اسطوره‌ای بود در اسطوره به تاریخ بدل شده‌است. بهرام ایزد اسطوره دگرگونی پذیرفته در حماسه به صورت گرشاسب و فریدون و رستم تجسم یافته‌است. زروان پیر در اثر جابجایی اسطوره بشکل زال درآمده‌است. اژی‌دهاک سه‌پوزه شش‌چشم افسانه‌ای جای خود را به ضحاک تازی داده‌است. گی‌مردانسان نخستین اساطیری کیوسرت نخستین پادشاه شده‌است. ایزد باد نام کی‌قباد به خود گرفته‌است و از این گونه.

جریان دگرگونی و جابجایی اساطیر ایرانی در شاهنامه سرگذشتی شگفت و بغرنج است و بررسی آن نیاز به زمان و حوصله و آگاهی فراوان دارد و من تنها در این مجال کوتاه بذکر یکی دو نمونه می‌پردازم:

یکی از اسطوره‌هایی که در اثر جابجایی تدریجی و ممتد دگرگونی بسیار پذیرفته و به ترتیبی کاملاً دیگرگون در شاهنامه منعکس شده است اسطوره قربانی گاو یکتای بندهش‌نی است.

مطابق یک اسطوره بسیار کهن آریایی یا هندواروپایی در آغاز زمان ایزد و یا ایزدان موجودی شگرف را که گاه به صورت غول یا مردی درشت و گاه به صورت گاو تصور شده است قربانی کردند و از پاره‌های تن او بخشهای متفاوت جهان مانند آسمان و زمین و آب و گیاه و مردم را ساختند. این اسطوره بنیاد اصلی جریانهای فکری و برداشتهای گاه مذهبی و گاه فلسفی شده است بعدها به نام انطباق Macrocosm و Microcosm در فلسفه یونان و مردم گنوستیک و جریان مذهبی نیز

منعکس شده به ناسهای جهان مبین و جهان کهن یا عالم صغیر و عالم کبیر در نوشته مذهبی و ادبی با آن برخورد می کنیم.

در اساطیر زردشتی این موجود بندهشنی به صورتهای متفاوت گاه بگونه گاوی به نام Audumla و گاه به صورت غولی به نام Ymir تصور شده است که در آغاز جهان از درون یخ ها سردر آورده و به دست Odin و دو ایزد دیگر کشته می شود و از بخشهای تن درشت او اجزای جهان پرداخته گردید.

در اساطیر ودایی نام این موجود آغازین Puruṣa ذکر شده است که مطابق یکی از سرودهای کتاب دهم ریگ ودا نمای گیهان از انداهای تن او ساخته شده است.

این اسطوره در اثر جابجایی های دیرین به چند گونه مختلف در ایران درآمده است و افسانه های مستقلی را به وجود آورده است. مطابق یکی از این اسطوره ها موجود نخستین گاویست که در اوستا از او به نام گاو aēvō. dāta یا گاو اوداد یعنی یکتا آفریده شده یاد شده است. مطابق یک روایت کهن گاو نخستین به دست مهر یا ایزد دیگری در آغاز جهان قربانی می شود تا آفرینش صورت بندد. صورت ضبط شده این اسطوره در ادبیات مذهبی ایران بجا نمانده است ولیکن قرائنی در دست است که وجود آن را در زمانهای پیشین ثابت می کند. مطابق اسطوره ای که در ادبیات ودایی بطور پراکنده به آن اشاره شده است ایزدان برای برخورداری از نوشگی و جاودانگی که با نوشیدن افشرده هوم یا سومه ممکن بود بر آن شدند که Soma را که به صورت گاوی تصور شده است قربانی کنند. نخست مهر با آنان همدستان نبود ولیکن به اصرار دیوها و ابرها بدین کار واداشته شد. نگاره های مهری که پیدا شده اند ایزد مهر را در حال قربانی کردن گاو نشان می دهند. هم چنین یک اسطوره بنیادی ایرانی که در ادبیات مزدیسنا چندین بار ذکر شده است باز گو می کند که در روز تن پسین یا رستاخیز مهر گاورا قربانی می کند تا خونش با هوم سفید در آمیزد و بر زبان و هستی مزدا بی سرگی بخشد.

مطابق روایت رایج زردشتی که در بندهشن و دیگر کتابهای پهلوی مندرج است گاو یکتا آفریده اوهرمز که نیکو و سفید رخشنده بسان ماه بود و مدت سی سال در ساحل بهرود می چرید بدست اهریمن کشته شد لیکن از تخم او که برای نگهداری و تطهیر بماء منتقل شده بود اورور و جانور پدید شد.

این اسطوره دگرگونی های فراوان پیدا کرده است. در ادبیات میانه هندی از گاو کام فروغ یا کام دوش ذکر می رفته و در شاهنامه از گاوی که فریدون را شیر می داد و ناسش در فرهنگ ها به صورتهای برمایون و برمایه یاد شده است که

به دستور ضحاک کشته می شود :

همان گاوکش نام برمایه بود
ز مادر جدا شد چو طاووس نر
زبان بر سرش بخردان
که کس در جهان گاو چنان ندید
فرانک پس از مرگ پدر فریدون به کشتزاری رود که گاو برمایه آنجا بود و فریدون را به دست پرستنده گاو می سپارد که :

سه سالش پدر و از آن گاو شیر
نشد سیر ضحاک از آن جست و جوی
تا بالاخره :

خبر شد به ضحاک یک روزگار
بر آمد پراز کینه چون پیل مست
مطابق یک افسانه دیگر که در شاهنامه ذکر نشده ولی در کتاب دینکرت و گزیده های زات اسپرم به تفصیل نقل شده است کیکاووس که گاه پادشاهی بسیار یاره و خود سر معرفی شده است و جلوه هایی از جنبه اهریمنی در او بسیار دیده می شود گاو شگفتی را که آفریده هرمزد بود و در سرز ایران و توران می چرید کشت و مطابق روایت دینکرت گناه کشتن گاو برگردن تورانیان بود و آنان بجاد و روان کاووس را تباه کردند و او پهلوانی به نام سربت را بکشتن گاو گماشت و خود سربت کشته گاو نیز آنچنان که در گزیده زات اسپرم آمده است در فرجام به سبب این جنایت بدست پیری که به هیأت سگی در آمده بود در پیشه ای کشته شد .

روایت دیگر این اسطوره جابجا شده کشته شدن گوشت شاه بدست افراسیاب یا برادرش گرسیوز است که در روایت های مختلف پهلوی گاه اورا با اغریث یکسان گرفته اند که صورت اوستائی ناسش - *ayraē-raθa* است و همراه سیاووش بی گناه به دست افراسیاب کشته شد و بنا به روایت ملی که در کتاب های عربی و فارسی آمده پسر پشنگ است و بنا به مورد دیگری از بندهشن گوشت پسر اغریث است و او موجود اساطیری است که در کتاب مینوی خرد جایگاهش در ایران و بیج تعیین شده به صورت موجودی وصف شده که از پا تا کمر به هیأت گاو و از کمر تا سر به صورت آدمی است و به دست شاه تورانیان یا برادرش کشته می شود .

مطابق اسطوره ایرانی دیگری موجود نخستین به صورت مرد تصور شده است که نام او در اوستا به صورت *gaya marōtan* یعنی زنده میراست که در پهلوی به صورت گیهمرد و در فارسی به صورت های کیویرت، گیویرت، و گیومرد و کیومرذ باقی

مانده است. مطابق اساطیر زردشتی که در ادبیات پهلوی نقل شده کیومرث نیز که درشت و چهارشانه و سفید و درخشنده بسان خورشید بود و در ساحل بهرود مدت سی سال به رامش می‌زیست به دست اهریمن پرمهرگ تپاه می‌شود ولیکن از تخمه او که برای نگهداری و تطهیر به خورشید منتقل شده بعدها نخستین زوج انسانی به نام مشیه و مشیانه زاده می‌شوند.

اسطوره کشته شدن کیومرث به دست اهریمن ضمن ادبیات حماسی جابجا شده و به صورت کشته شدن سیامک پسر کیومرث به دست دیو منعکس شده است. فردوسی درباره کیومرث سروده است:

بر آسند برین کار یک روزگار	فروزنده شد دولت شهریار
به گیتی نبودش کسی دشمن	مگر در نهران ریمن آهرنا
به رشک اندر آهرمن بدسگال	همی رای زد تا بیالید بال
یکی بچه بودش چو گرگ سترک	دلاور شده با سپاه بزرگ
سپه کرد و نزدیک او راه جست	همی تخت و دیهیم کی شاه جست
سخن چون به گوش سیامک رسید	ز کردار بدخواه دیو پلید
دل شاه بچه بر آمد به جوش	سپاه انجمن کرد و بگشاد گوش
پذیره شده دیو را جنگ جوی	سپه را چو روی اندر آمد بروی
سیامک بیامد برهنه تن	بر آویخت بسا پوراهرنا
بزد چنگ و وارونه دیوسپاه	دوتا اندر آورد بالای شاه
فکند آن تن شاه بچه بخاک	به چنگال کردش جگرگاه چاک

بعید نمی‌آید که اسطوره مذکور در کتاب عهدعتیق در باره مرگ قاییل پسر آدم در جابجایی اسطوره مرگ کیومرث و تغییر آن به صورت مرگ پسرش حداقل دخالت ناآگاهانه داشته باشد.

اسطوره کشته شدن موجود نخستین به ترتیب دیگر نیز جابجا شده و دگرگونی پذیرفته و بار دیگر به صورت ازه شدن جمشید که معادل مرد نخستین یعنی کیومرث در سنت‌های اساطیری بسیار کهن هند و ایرانی است به دست ضحاک که تجسمی از اهرمن است در ادبیات پهلوی و نیز در شاهنامه ذکر شده است:

چو جمشید را بخت شد کندرو	به تنگ آوردش جهاندار نو
برفت و بدو داد تخت و کلاه	بزرگسی و دیهیم و گنج و سپاه
نهان گشت و گیتی برو شد سپاه	سپردش به ضحاک تخت و کلاه
چو صد سالش اندر جهان کس ندید	ز چشم همه مردمان ناپدید

صدم سال روزی به دریای چین	پدید آمد آن شاه ناپاک دین
چو ضحاکش آورد ناگه به چنگ	یکایک ندادش زمانی درنگ
بهاره مراورا به دو نیم کرد	جهان را ازوپاک و بی بیم کرد
نهان بود چند از دم اژدها	به فرجام هم زو نیاند رها

یکی دیگر از موارد جابجایی اساطیر ایرانی که در شاهنامه منعکس شده است دگرگونیهای مداوم اسطوره پهلوان اژدرکش است. مطابق یک اسطوره بسیار کهن که باز سابته هند و اروپائی دارد و به صورتهای گوناگون در افسانه‌های هتی‌ها و اساطیر هند باستان و یونان و ایران بازمانده است. مطابق این اسطوره در اثر چیرگی موجودی که تجسمی از اهریمن و پلیدی است و گاه به صورت مار و اژدر و گاه به هیأت غول یا هیولایی تصور شده است، زمین و هستی سترون و یاهو می‌شود. دژیاری و قحط و خشکسالی بر جهان غلبه می‌کند و موجودی پلید از ریزش باران و روانی آبها و رویش گیاه جلوگیری می‌کند تا سرانجام ایزدی که مظهر فیروزگری و توان و مردانگی است غول یا اژدر را در نبردی تن به تن که در حفره‌ای یا غاری یا کاخی نهانی صورت می‌گیرد می‌کشد و آبها را که آنها به طور سمبلیک و نهادی به صورت بانویی جوان یا گله گاوه‌های شیرده تصور کرده‌اند آزاد می‌کند و زمین و هستی را دوباره باروری و طراوت می‌بخشد.

قدیمترین صورت این اسطوره هرگاه داستان ستیزه‌بردوك خدای بربری و غول‌آبی که از او بنام Tyāmat نام برده شده است بحساب نیاوریم در ادبیات هیتی‌ها منعکس شده است که ضمن آن پهلوانی بنام Imara با اژدری بنام Illuyanka می‌ستیزد و بر او چیره می‌شود.

روایت هندی این افسانه بسیار مشهور و زبان زد است. در وداها اژدر اهریمنی نامش vr. tra است که آبهای باران را که به صورت گله گاوان شیرده تصور شده‌اند در غار آسمانی‌اش زندانی کرده است و ایزدی که بر او چیره می‌شود indra نام دارد که خدای بسیار محبوب هندوان بود و vrtrahan یعنی زننده vrtra لقب یافته است.

افسانه پهلوان اژدرکش به صورتهای متفاوت مانند ستیزه‌دئوس و Typhon و هرکول و هیدرا و آپولو و Python و غیره در اساطیر یونانی منعکس شده است. در ایران این اسطوره دستخوش دگرگونیهای فراوان شده است. بهرام که نسام اوستایی او vərəθraيان یعنی زننده vərəθra است در اساطیر اوستایی با دیو یا اژدری که vərəθra نامش باشد نمی‌ستیزد. این امر سبب شده است که استاد بنونیست در اصالت هندوایرانی بودن داستان indra و vr. tra تردید کند ولیکن

هم ژرژ ووزنیل که در پی جویی این اسطوره نشانه‌هایی از ستیزه بهرام ایزدو اژدر را در اساطیر ایرانی دخیل در افسانه‌های ارسنی یافته است. همچنین آفای دومناژ آثاری از اسطوره قدیمی بهرام و نبردش با اژدها را در یکی از روایسات پهلوی پیدا کرده است و مجموعه این قرائن نشان می‌دهد که در قدیم صورتی از این افسانه رایج بوده است که ضمن آن از ستیزه بهرام و Vərəθra یاد می‌شده است. صورت دیگرگون شده این اسطوره در اوستا داستان ستیزه Tištar ایزد باران با Apaoša دیو خشکسالی است که در ضمن یشت هشتم یعنی تیر یشت به تفصیل یاد شده است.

این اسطوره در ضمن تحول و تکوین سنت‌های حماسی ایران نیز دچار دگرگونی و جابجایی شده و به چند گونه مختلف درآمده است. روایتی از آن در داستان گرشاسب که خود به احتمال قوی تجسمی از ایزد بهرام است، ستیزه او با اژدهای شاخدار و پرزهر منعکس شده است.

روایت بسیار دگرگون شده این زمینه اساطیری که البته تغییرات فراوان پذیرفته است در داستان رستم و دیو سفید بازگو شده است که در ضمن آن هیولای افسانه‌ای به صورت دیوی که در غاری جادویی می‌زید درآمده و کیکاووس را که مظهر فرایزدی است، در غار خود محبوس کرده است در فرجام به دست رستم که خود شاید نام دیگری از گرشاسب و بدین طریق قسمتی دوباره از ایزد بهرام باشد کشته می‌شود. صورت دگرگون یافته این اسطوره داستان فریدون و اژدها کشی اوست که هم در اوستا از آن یاد شده و هم در شاهنامه به صورت داستان فریدون و ضحاک درآمده است.

فریدون که از پهلوانان هندو ایرانی است نامش در اوستا به صورت Oraētaonā آمده است و Ādwyā لقب دارد که در سرودهای ودایی به صورت Trita āptya از او یاد شده است. در هند باستان Trita ایزد گونه‌ای است که با Indra رابطه نزدیک دارد و حتی در یک مورد ضمن سرودی در کتاب ریگ‌ودا کشتن vrtra به trita نسبت داده شده است و در کتاب هشتم ریگ‌ودا ضمن سرود دیگری Trita یعنی فریدون با Indra یک سان دانسته شده است. همچنین trita ودایی کشنده اژدهایی است سه سرو شش چشم که گاه از او به نام Dāsa و گاه Viṣvarupa یاد شده است.

در اوستا فریدون یلی است، ویس پوهر یعنی شاهزاده خاندان Ādwyā و به علت القابی مانند vərəθrayna فیروزگرو vərəθravastoma فیروزگرتین و داشتن جوشنی که vārðrayna نامیده است به نظر می‌رسد که با بهرام ایزد وابستگی نزدیک داشته است. فریدون مطابق گواهی‌های اوستایی اژی‌دهاک

سه سر، سه پوزه، شش چشم، دارند هزار گونه چستی را درجایی به نام varðna در کشوری به نام čaθru. gaoša که شاید چهار گوش باشد می کشد و خواهران جم را که ارنواز و شهناز باشند رهایی می بخشد.

در ادبیات پهلوی فریدون ازدهاك بیوراسب را در قنۀ دوماوند به زنجیر می کشد تا سام نریمان که همان گرشاسب باشد او را در روز تن پسین بکشد. معادل این اسطوره را در میتولوژی مردمان قفقاز و گرجی هم چنین در اساطیر ژرمنی که خدایان موجود اهریمنی Loki را به زنجیر کشیده اند تا در فرجام جهان بکشندش، هم چنین شاید در داستان به بند کشیدن پرومتئ یونانی می یابیم.

در شاهنامه فریدون پسر آبتن و فرانک از تخمۀ کیانیان است که چون از

مادر بزاد :

همی تافت زو فر شاهنشهی	بسالید برسان سرو سهی
بکردار تابنده خورشید بسود	جهانجوی با فر جمشید بسود
روان را چون دانش به شایستگی	جهان را چو باران به بایستگی

سپس به یاری کاو، آهنگر برضحك تازی که در حماسه جای ازدهاك اسطوره ای را گرفته است و به صورت پادشاهی از سرزمین بیگانه معرفی شده است می شود و کاخ جادوی او را که جانشین غار اساطیری است می گشاید و خواهران جم را که نهاد باروری و فراوانی اساطیری هستند و زندانی ضحك بودند رها می کند :

بتان سیه چشم خورشید روی	برون آورید از شبستان اوی
روان شان پس از تیرگی هابشت	بفرمود شستن تنان شان نخست
ز نرگس گل سرخ را داده نم	پس آن خواهران جهاندار جم
که نوباش تا هست گیتی کهن	گشادند بر آفریدون سخن
از این اهرن کیش دوش ازدها	چه مایه کشیدیم رنج و بلا

و بوسیله این دو زن از محل ضحك آگاه می شود :

که گر چرخ دادم دهد از فراز	فریدون چنین پاسخ آورد باز
بشویم جهان را ز ناپاك پاك	برم پی ازدها را ز ضحك
که آن بی بها ازدهافش کجاست	بیاید شما را کنون گفت راست

و سرانجام ضحك را به چنگ می آورد و بر او چیره می شود و به پند سروش، ایزدی از کشتش منصرف شده و او را در کوه به بند می کشد:

بیامد فریدون به کردار باد	ز بالا چو پی بر زمین بر نهاد
بزد بر سرش ترك را کرد خرد	بدان گرزۀ گاو سر دست برد

بیامد سروش خجسته دمان
همیدون شکسته بیدش چوسنگ
به کوه اندرون به بود بند اوی
فریدون چو بشنید ناسود دیر
به بندی بستش دودست و میان

مزن گفت کورا نیامد زسان
بیرتا دوکوه آیدت پیش تنگ
نیاید برش خویش و پیوند اوی
کمندی بیاراست از چرم شیر
که نگشاید آن بند پیل ژیان

شاهنامه فردوسی و همبستگی و یگانگی ملی

درباره حکیم ابوالقاسم فردوسی و شاهکار جاویدان آن مرد بزرگ محققان و مورخان ادب و فرهنگ ایرانی و خارجی از هزار و اندی سال قبل تا کنون بحث‌ها کرده سخن‌ها گفته و مجموعه‌ها پرداخته‌اند اما هنوز هم به خوبی احساس می‌شود که حق مطلب به تمامی ادا نشده است.

عظمت کلام فردوسی و اهمیت این اثر ادبی فناپذیر به حدی است که تا جهان باقی است از فردوسی و شاهنامه‌اش با تجلیل و تکریم سخن گفته خواهد شد. از وزارت فرهنگ و هنر و از شخص جناب آقای دکتر کیا استاد ارجمندم که این فرصت را به بنده تفویض فرمودند تا بدینوسیله جزئی از دین و وظیفه ملی خود را ادا نمایم صمیمانه تشکر می‌کنم.

موضوع سخنرانی بنده «شاهنامه و اثرات آن در ایجاد همبستگی و یگانگی ملی» می‌باشد. و برای بیان مطلب ناگزیرم بدو آ از تاریخ کهن ایران اطلاعات مختصری بعرض برسانم.

مورخین و محققین با بررسی‌هایی که به عمل آورده‌اند به این نتیجه رسیده‌اند که به احتمال زیاد ایرانی‌ها چند هزار سال قبل از آمدن به فلات قاره ایران در اراضی وسیع بین رودهای سیحون و جیحون و سرزمینهای غرب رود بزرگ جیحون یا به عبارت دیگر (در قسمت‌های ترکستان و ترکمنستان و ازبکستان و تاجیکستان فعلی) زندگی می‌کردند و دارای سنن و مذهب و تاریخ خاصی بودند، و تاریخ ایرانیان در حقیقت از همان زمان آغاز می‌شود و این قدمت به شش هزار سال پیش می‌رسد که از این (۶۰۰۰ سال تاریخ) ۲۶۰۰ سال آن که ۱۰۰ سال دوران حکومت مادها و ۲۰۰ سال

آن از ظهور کوروش کبیر تا کنون تقریباً برای ما روشن است و از ۳۳۰ سال دیگر تاریخ ایران اطلاع دقیق و روشنی وجود ندارد مگر آثاری که این اواخر در اثر کاوشهای مختلف بدست آمده است و باید جریانات ۳۳۰ سال پیش از هخامنشی و مادها را از روی داستانهای ملی و افسانه‌های حماسه‌ای و آثار مکشوفه روشن ساخت. ممکنست تصور شود که در قسمت تاریخ داستانی که همه مطالب و حوادث و همه اشخاص و امکنه، افسانه‌ای می‌باشند درک و استنباط تاریخ واقعی چگونه میسر و مقدور خواهد بود؟

در پاسخ باید گفت که نه تنها تمام مطالب و حوادث و همه اشخاص و امکنه افسانه‌ای نمی‌باشند بلکه حقایق بزرگ و مسلم در قالب همین داستانها نهفته شده که با توجه و دقت از روی همین داستانهای بظاهر قصه و افسانه نکات جالب و ناشناخته تاریخ کهن ایران مکشوف می‌شود و شاهنامه فردوسی که بزرگترین و عالیترین شاهکار حماسه‌ای و پهلوانی به شمار می‌رود روشنگر آن قسمت از تاریخ میهن‌باست که متأسفانه مدارك آن با حمله اسکندر و اعراب و حوادث مصیبت‌بار دیگر از بین رفته است. جائی که سخنسرای نامی می‌گوید:

بسی رنج بردم در این سال سی
عجم زنده کردم بدین پارسی
محققاً به این معنی توجه داشته و بارزش واقعی خدمت خود واقف بوده است.
و در جای دیگر پس از آنکه اسامی بزرگان ایران را می‌شمارد و نام آنها را ثبت جریده روزگار می‌سازد چنین می‌گوید:

جو عیسی بن این مرد گانرا تمام
سراسر همه زنده کردم به نام
اما برای توضیح بیشتر این مطلب که چگونه روایاتی که فردوسی در شاهنامه نقل کرده است و ظاهراً غالب آنها عاری از حقیقت یا مشوب به افسانه می‌باشند می‌تواند سند تاریخ ما محسوب شود.

باید باین نکات توجه نمود که همه اقوام و ملل متمدن اصولاً بادی تاریخشان مجهول و آبیخته به افسانه است و هر اندازه سابقه و رودشان به تمدن قدیمی‌تر باشد این کیفیت در نزد آنها قوی‌تر است. زیرا در ازمنه باستانی تحریر و تدوین کتب بصورت امروز رایج نبوده و وقایع و سوانح در حافظه اشخاص نقش می‌گرفت و سینه به سینه از اسلاف به اخلاف می‌رسید و در نقل وقایع از متقدمین به متأخرین ضعف حافظه یا قوه تخیل و تعصب اشخاص و مسائل از این قبیل مؤثر می‌افتاد و وقایع و قضایا را متبدل می‌ساخت و کم کم به صورت افسانه درمی‌آورد.

نتیجه آنکه تاریخ باستانی کلیه اقوام و ملل آبیخته به افسانه است. این اسرار نظر یک سورخ شاید منطقی و مقبول نباشد لکن از نظر همبستگی اجتماعی و ایجاد اتحاد و اتفاق و همدردی و تعاون بین افراد یک ملت همین داستانهای حماسی و افسانه

مانند اثر قطعی و انکار ناپذیر خود را می‌بخشند و ارزش خود را نشان می‌دهند.
زیرا شرط عمده این است که افراد یک ملت قهرمانان داستانهای ملی خود را واقعی پندارند و به حقیقی بودن آنها معتقد باشند.

شجاعت و جانبازی آنها در نگهداری از مرز و بوم میهن و اعمال و رفتار آنها در حفظ و حراست جان و مال و صیانت عرض و ناموس هموطنان و بالاخره کوشش و فداکاری آنها در حفظ آداب و رسوم و سنن ملی و قومی مجموعاً سجایای اخلاقی خاص ملتی را به وجود می‌آورد و اتحاد و اتفاق و همبستگی آنها در طول قرون و اعصار در برابر حوادث تاریخ ثمره این سجایای اخلاقی می‌باشد.

و چون تاریخ تکرار حوادث است فرزندان وطن با حوادث آنگونه مقابله می‌کنند که بزرگان و گذشتگان آنها کرده بودند زیرا افراد ملت به حماسه‌های ملی خود و قهرمانانش دلبستگی پیدا می‌کنند و همه اینها رشته اتصال و مایه اتحاد و قومیت و ملیت و همبستگی و یگانگی می‌گردد.

البته قدرت بیان و شیوه کلام و مهارت و استادی شاعر یا نویسنده در نقل داستانها در میزان تأثیر سجایای اخلاقی و اجتماعی که بر شمردیم کاملاً مؤثر می‌باشد و از طرفی می‌دانیم که سخن فردوسی و داستانهای دلنشین شاهنامه در لفظ و معنی تمام صفات لازم را به درجه کمال دارا می‌باشد و اثرات آن در ادوار تاریخ به خوبی مشهود است.

ملت ایران هرگز در برابر شدائد تن به ذلت و خواری نداده و در حفظ و حراست میهن خود تا سرحد جانبازی کوشیده است.

ایرانیان همواره به احترام به بزرگان خود پای بند بودند و شاهدوستی و میهن پرستی جزء خمیره و سرشت آنها شده است.

ایرانیان در تمام ادوار تاریخ با عزت نفس و سرافرازی زندگی کرده تن به ذلت و خواری اطاعت از بیگانگان نداده و با پایداری حوادث شوم تاریخ را پشت سر نهاده‌اند و اثر حماسه ملی ما یعنی شاهنامه فردوسی در ایجاد چنین سجایای اخلاقی انکار ناپذیر است و در اعاده استقلال از دست رفته ایران بدست تازیان که مبارزات گوناگون سیاسی و اجتماعی وسیعی صورت گرفت شاهنامه فردوسی با ایجاد همبستگی و یگانگی و تقویت مبانی قومیت و ملیت و متجلی ساختن سیادت و غرور ملی و نشان دادن برتری قوم ایرانی بر اقوام مهاجم و تخفیف و تحقیر تازیان در این مبارزه استقلال طلبی و طرد اجانب و محو آثار تسلط بیگانه عنوان مشخص و جایگاه والا و ممتاز دارد.

در این باره شواهد فراوان است و برای نمونه چند بیت از شاهنامه نقل

می شود :

همانا که آمد شما را خبر	که مارا ز اختر چه آمد به سر
از این مار خوار اهرمن چهر چند	نه گنج و نه تخت و نه نام بلند
از این زاغ ساران بی آب و رنگ	نه هوش و نه دانش نه نام و نه ننگ
نه فرو نه نام و نه تخت و نه ژاد	همی داد خواهند ایران به باد
ز شیر شتر خوردن و سوسمار	عرب را به جایی رسیده است کار
که ملک عجم شان کند آرزو ! ؟	تفو باد بر چرخ گردون تفو

شاهنامه فردوسی با ایجاد وحدت ملی و از میان بردن تزلزل روحی ناشی از هجوم و کشتار و قتل و غارت بیگانگان و محو آثار یأس و نومیدی آنچنان اثر روحی عظیم داشته است که باید آنرا از عوامل سهم و مؤثر در اعاده استقلال ایران به شمار آورد و با توجه به همین مزایای شاهنامه بود که در مهرماه ۱۳۱۳ به امر اعلیحضرت رضا شاه کبیر به مناسبت هزارمین سال تولد حکیم ابوالقاسم فردوسی کنگره بین المللی در تهران تشکیل گردید .

کنگره روز ۵ شنبه ۱۲ بهرمه ۱۳۱۳ در تالار بزرگ دارالفنون با نطق مرحوم ذکاء الملک فروغی نخست وزیر وقت که رئیس انجمن آثار ملی نیز بود گشایش یافت و ۴ نفر از دانشمندان و خاور شناسان به نام خارجی و هیئت دولت و رجال کشور و چهل تن از فضلاء مملکت شرکت داشته و ریاست کنگره با مرحوم حاج محترم السلطنه اسفندیاری و اداره جلسات با سناتور کنونی جناب آقای دکتر صدیق اعلم بود .

کنگره پس از ۷ جلسه عمومی روز دوشنبه ۱۶ بهرمه ۱۳۱۳ با ایراد خطابه مختصری توسط ریاست کنگره پایان یافت و روز جمعه بیستم بهرمه اعلیحضرت رضا شاه کبیر بنای جدید آرامگاه فردوسی را در شهر طوس با حضور اعضای کنگره افتتاح فرمودند و با این اقدام ملت ایران از فرزند شایسته وطن که سی سال برای اعتلای نام ایران و قوم ایرانی رنج برده بود قدر دانی کرد و آنچه را که « محمود غزنوی » از سخنسرای ناسی دریغ کرده و او را دل آزرده ساخته بود سردودمان جلیل پهلوی پس از هزار سال بروی ارزانی داشت و کلاه گوشه دهقان به آفتاب رسید .

از حضار محترمی که با حوصله به عرایض بنده صرف وقت کردند، تشکر

می کنم .

« فرّه »

این واژه در زبان اوستائی Xarənah و در فارسی باستان ضمن نام یکی از دستیاران داریوش Farnah به کار رفته است و ایرانی باستان آن باید hvarnah باشد و با مختصر تغییراتی در لهجه‌های مختلف ایرانی و زبانهای اقوام مجاور نیز راه یافته است. در اوستا باقید «فرکیانی» و «فرآریایی» همراه است و در قسمتهائی از اوستا مکرراً از فرو فروغ اهورمزاده و دیگر ایزدان یاد شده است و در ادبیات فارسی نیز فرکیانی، فرّه ایزدی، کیان خره و خرّه پادشاهی و فرهی و تعبیراتی از این قبیل مکرراً دیده می‌شود که در معانی شکوه و بزرگی و امر مطلوب و یکی از لوازم سلطنت به کار رفته. جامعترین تحقیق در این زمینه توسط سرهارولد بیلی انجام گرفته است ولی در این سخنرانی - چون از دید دیگری مورد مطالعه است - سعی شده کمتر از تحقیق مزبور استفاده شود. بهترین مرجع برای مطالعه فر، زاسیادیش است گرچه دیگر بخشهای اوستا را نمی‌توان نادیده گرفت. مرجع دیگر آثار دوره ساسانی و آنچه از راه خدای نامه‌ها به شاهنامه فردوسی و تاریخ غرر سیر ملوک الفرس ثعالبی مرغنی و دیگر مآخذ از این قبیل رسیده است و بالاخره بررسی تظاهرات و جلوه‌های «فرّه ایزدی» در ادیان و مذاهب اقوام مجاور است. چون این عقیده از دین مزدیسنی، در اثر مجاورت یهودیان با ایرانیان در مغرب ایران و مهاجرت اقوامی از مغرب ایران به ارض موعود به آئین یهود نیز راه یافته و عنوان Sexina به خود گرفته است. شخینانیروئی است الهی که ممکن است به انسانی نیز برسد و او را به مقامات برتری برساند. همچنانکه ممکن است انسانی که از این نیرو برخوردار بوده به علت سوء رفتار و تکبر آنرا از کف بدهد همانطوریکه ایرانیان در مورد جمشید گفته‌اند که چون پا از حریم

خویش فراتر نهاد « فره » به صورت مرغی از او جدا شد و در مورد کیکاووس نیز شبیه آنرا آورده‌اند بشرحی که بعرض خواهد رسید . در آئین یهود نیز یعقوب چون در فراق پسر بی تابی را از حد گذراند و از روش یک بنده شاکر و صابر روی برگرداند شخصینا از او جدا شد گرچه مجدداً بدو باز گشت . همین شخصینا است که به صورت « سکینه » در فرهنگ اسلامی راه یافته و یکار رفته است . این سکینه همیشه با فتح و ظفر و نیروهای نامرئی همراه بوده مثلاً در یک مورد درباره بنی اسرائیل آمده است :
 وقال لهم نبيهم ان آية ملكه ان يأتيكم التابوت فيه سكينة من ربكم وبقية مما ترك آل موسى و آل هرون تحمله الملكة . «سوره البقره»

و در پنج مورد دیگر نیز از « سکینه » یادى رفته است بدین ترتیب :

- ۱ - در جنگ حنین : ثم انزل الله سكينة على رسوله و على المؤمنين و انزل جنوداً لم تروها (سورة التوبة)
- ۲ - درباره شب غار : اذ يقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا فانزل الله سكينة عليه و ايداه بجنود لم تروها (سورة التوبة)
- ۳ - در مورد فتح : هو الذى انزل السكينة فى قلوب المؤمنين ليزدادوا ايماناً مع ايهانهم ولله جنود السموات و الارض (سورة الفتح)
- ۴ - در مورد بيعت شجرة : لقد رضى الله عن المؤمنين اذ يبايعونك تحت الشجرة فعلم ما فى قلوبهم فانزل السكينة عليهم و اثابهم فتحاً قريباً (سورة الفتح)
- ۵ - باز در همان مورد : فانزل الله سكينة على رسوله و على المؤمنين (سورة الفتح)

در پایان پیشگفتار به نکته‌ای که انگیزه گردآوری این گفتار شده است اشارتی می‌رود . چون گروهی از نوگرویدگان ایرانی به دین تازه نمی‌توانستند و یا نمی‌خواستند به یک بار دست از همه عقاید و سنن خود بردارند پس کوشیدند به نحوی جایگاه شایسته‌ای برای معتقدات کهن در آئین نو باز کنند و آنچه را که در گذشته به زردشت و یا موبدان بزرگ نسبت می‌دادند اینک در آئین نو به صورت روایت وحیث درآورند . بررسی احادیث اسلامی از این دید واقعاً جالب است و مدتها باید - و ارزش آنرا دارد - تا کوششهایی در زمینه معارف اسلامی انجام داد و این گنج ملی را نادیده نگرفت . چون از این راه می‌توان آگاهیهای گسترده‌تری به معتقدات ایرانیان در سده‌های نخستین اسلام به دست آورد .

« اگر بخواهیم - به قول استاد محمد معین - برای « فر » نظیری در عربی بیابیم باید بگوئیم که مفهوم آن تا حدی شبیه یکی از معانی « سلطان » در قرآن خواهد بود چه سلطان اغلب در قرآن به معنی قدرت معنوی و اعجاز آمیزی آمده که به صورت معجزات و کرامات تجلی می‌کرد تا موجب تأیید ادعای دینی گردد . »

به موجب سندرجات اوستا فروغی است ایزدی که پادشاهان را برازنده
 تاج و تخت و دادگر و پیروزمند میسازد و روحانیان را شایسته الهام ایزدی و مؤید
 به تأییدات الهی می گرداند .

اینک « فر » را با ملاحظه مراجع فوق اجمالاً بررسی می کنیم :

۱- در زامیادیشتم نخست از فر اهورمزده و امشاسپندان و ایزدان یاد شده و
 فر کیانی نیرومند مزدا آفریده را ستوده است فر بسیار ستوده، زبردست، پرهیزکار، کاری،
 چست، برتر از دیگر آفریدگان، فری که از آن اهورمزده است و با آن آفریدگان
 بسیاری را خوب و زیبا و دلکش و کارآمد و درخشان آفرید؛ فری که از آن امشاسپندان،
 شهریاران تیز بین و بزرگوار و بس توانا و دلیر اهورائی و جاویدان و اهل؛ فری که از
 آن ایزدان سینوی و جهانی است و نیز از آن سوشیانتهاپی است که زاده شده اند و آنها
 که هنوز زاده نشده اند . فری که از آن هوشنگ پیشدادی بود و به دستپاری آن
 برهفت کشور شاهی کرد و بردیوان، مردمان، جادوان، پریان، کوه های ستمکار
 و کریانها دست یافت و دوسوم از دیوهای مزدتر* و دروغپرستان* ورن و شهوتران
 را برانداخت .

۲- سپس از فر طهمورث زیناوند یاد شده که در اثر آن اهریمن را به پیکر
 اسبی درآورد و برآن سوار شد و سی سال آنرا به دو کرانه زمین راند . اینجاست که
 فردوسی گفتگوی از فر را در حقیقت آغاز میکند^۱ :

چنان شاه پالوده گشت از بدی که تایید از او فره ایزدی
 برفت اهریمن را به افسون بیست چو بر تیز رو بارگی برنشست

۱- در مورد فر و کیومرث اشاراتی رفته است از قبیل :

به گیتی درون سال سی شاه بود	به خوبی چو خورشید بر گاه بود
همی تافت زو فر شاهنشهی	چو ماه دو هفته ز سرو سهی
دد و دام و هر جانور کش بدید	ز گیتی به نزدیک او آرمید
دوتا می شدندی بر تخت او	از آن بر شده فره و بخت او

و در مورد پیدایش آتش در زمان هوشنگ گوید:

به زور کیانی رهانید دمت	جهان سوز مار از جهانجوی جست
تا آنجا که گوید :	
بدان ایزدی جاه و فر کیان	ز نخجیر گور و گوزن ژیان
جدا کرد گاو و خرو گوسفند ...	
زمانه ندادش زمانی درنگ	شد آن هوش هوشنگ با فروسنگ

زبان تازبان زینش بر ساختی	همی گرد گیتیش بر تاختی
چو دیوان بدیدند کردار او	کشیدند گردن ز گفتار او
شدند انجمن دیو بسیار مر	که پردخته مانند ازو تاج وفر
چو طهمورث آگه شد از کارشان	بر آشت و بشکست بازارشان
بفر جهاندار بستش میان	بگردن برآورد گرز گران...

ثعالبی در کتاب غرراخبار ملوک الفرس و سیرهم گرچه صریحاً از انتساب فر به کیومرث و هوشنگ چیزی نگفته است ولی در ضمن شرح حال طهمورث بدان اشاره ای می کند آنجا که می گوید : و کان (طهمورث) يشبه بکیومرث فی حسن- الصورة و شعاع السعادة الالهية الذی یقال له بالفارسیة فر ایزدی .

۳ - آنگاه از فرجمشید خوب و مه سخن به میان آمده که به دستیاری فر بر هفت کشور شاهی کرد و دیوان را مغلوب ساخت و در دوران شاهی او نه سرما بود و نه گرما ، نه پیری و نه مرگ و نه رشک دیو آفرید البته پیش از آنکه دروغ گوید و به سخنان نادرست پردازد . چون سخنان نادرست بزبان آورد فر از اوبه صورت مرغی جدا شد و جمشید افسرده و سرگشته شد . فر در سه مرحله از جمشید گریخت و در حقیقت به سه بخش شد نخستین بخش به مهر رسید و دیگر بخش به فریدون و سدیگر به گرشاسب فرمنش پهلوان رسید . فردوسی فرّه جمشید را این چنین بیان می کند :

کمر بست با فر شاهنشهی	جهان گشت سرتاسر او را رهی
زمانه برآسود از داوری	به فرمان او دیو و مرغ و پری
منم گفست با فرّه ایزدی	همم شهریار می همم مویدی
همه کردنیها چو آمد به جای	ز جای می برتر آورد پای
به فرکیانی یکی تخت ساخت	چه مایه بدو گوهر اندر ن ساخت

و چون به نقل ثعالبی « قساقبله و اشرو بطر و تکبر و تجبر و طعی بغی و قال انار بکم الا علی و انک من العبودیة... زال عنه شعاع السعادة الالهية... » (ص ۱۶۱ از کتاب مزبور) :

چو این گفته شد فر یزدان از وی	بگشت و جهان شد پراز گفتگوی
سنی چو به پیوست با کردگار	شکست اندر آورد و بر گشت کار...
همی کاست زو فرّه ایزدی	برآورد بر وی شکوه ' بدی

۱- این عبارت بهتر است شکوه و بدی باشد چون شکوه در معنی عجز و ناتوانی و فقر به کار رفته است. نک فارسی باستان سنگنوشته داریوش در نقش رستم skaugi در برابر توانا. بقیه در صفحه بعد

از آن پس بر آمد ز ایران خروش
سیه گشت رخشنده روز سپید
پدید آمد از هر سوی جنگ و جوش
گستند پیوند از جسم شید
به کسری گرائید و نابرداری
برو تیره شد فره ایزدی

۴ - پس از آنکه فراز جمشید گریخت زامیادیشست این چنین ادامه می دهد که سپنت مینو و انگره مینو چالاک ترین پیک های خود را از پی فرستادند و گفتگوئی میان پیکها در می گیرد ولی چون این فر از آن اقوام ایرانی وزر دشت بود و فرشته آب حمایت از او را به عهده گرفت دشمنان ایران نتوانستند بر آن دست یابند . پادشاهان کیانی از این فره برخوردار بودند ولی پس از کی گشتاسب دیگر به کسی نپیوست و اهرمزد آن راتا روز رستاخیز برای ایرانیان ذخیره کرده است و سوشیانت پیش از سپری شدن روزگار مادی از کنار دریاچه هامون خواهد برخاست و بدستگیری فره ایزدی گیتی را پراز داد و راستی خواهد کرد و سپاه دروغ اهریمنی را نابود خواهد کرد . این بود خلاصه ای از زامیادیشست که برای تکمیل مطلب باید به سراج دیگر پرداخت .
۵ - در مورد فریدون مکرراً از فره سخن رفته است گرچه عبارت ثعالبی روشن تر است آنجا که می گوید : *واقعد افریدون سریرالملک واعتصب بالتاج واحتف به ملوک الاوساط والاطراف و اساریر وجهه تبرق ولسانه بکل جمیل ینطلق و شعاع السعادة الالهية یلوح علیه* (ص ۳۶ از کتاب مزبور) .

و در باره آغاز کار منوچهر گوید : *الی ان ترعرع وایفغ وارتفع و تأدب و تهذب ولاح علیه شعاع السعادة الالهية* (ص ۵۲ از کتاب مزبور) .

فردوسی از زبان منوچهر چنین میسراید :

همم دین و هم فره ایزدی است
همم بخت نیکی و هم بخردی است
و از زبان حاضران در پاسخ به منوچهر چنین میگوید :

همه پهلوانان روی زمین
منوچهر را خواندند آفرین
که فرخ نیای توای نیکخواه
ترا داد شاهی و تخت و کلاه
ترا باد جاوید تخت ردان
همان تاج و هم فره موبدان
در مورد نوزر ثعالبی گوید : *لماقعد نوزر مقعد ابیه منوچهر لم یلح علیه*

بقیه از صفحه قبل

پهلوی سواء (در اندرز اذرباد مهراسپندان ۱۵۲ در برابر angad (کامل). متون مانوی ترفان Škwh (iškōh) در مفهوم یشوا و ناتوان که در فرهنگ برهان قاطع و دیگر فرهنگهای متأخر بمعنی ترسیدن و بیم بردن و واهمه کردن که از لوازم فقر و ناتوانی است به کار رفته است . مگر اینکه اضافه شکوه به بدی را نوعی اضافه ناشی به منشا پنداریم .

شعاع السعادة الالهية (ص ۱۰۹ از کتاب مزبور) ولی در شاهنامه به وضوح از برخوردارى او از فره سخن به میان نیامده است و به اجمال گوید :
 برین بر نیامد بسی روزگار
 که بیدادگر شد سر شهریار
 اما از این بیت :

به گسستم و طوس آمد این آگهی
 که تیره شد آن فرشاهنشاهی
 میتوان استفاده کرد که پیش از بیدادگری از فر برخوردار بوده است .

به هنگام تعیین جانشین برای نوذر آنجا که سخن از طوس و گسستم به میان می آید ثعالبی چنین آورده : وقال بعضهم ما بعدهما عن ذلك لعطهما عن شعاع السعادة الالهية ثم اتفقت اراؤهم على زو بن طهماسف بن ولد فریدون ... و کان جامعاً بین شعاع السعادة الالهية والمناقب الملوكية (ص ۱۳۰ از کتاب مزبور) و در شاهنامه آمده است :

اگر داری طوس گسستم فر
 سپاهست و گردان بسیار مر
 نزیبد بریشان همی تاج و تخت
 بیاید یکی شاه بیدار بخت
 که باشد بدو فره ایزدی
 بتابد ز دیهیم او بخردی
 کیقباد از پادشاه کیانی است که دارای فر ایزدی و برازنده تخت و تاج بود و در دیباچه کتاب هفتم دینکرت آمده که فر مدت زمانی به کی قباد سرسلسله کیانیان تعلق داشت . از پرتو آن پادشاهی ایران رونق گرفت . او پادشاهی را در خاندان خود برقرار ساخت و کارهای درخشان و سودمند بکرد . جانشین او کیکاووس بود که غرورش باعث جدائی فره ایزدی از او گردید و چون بر آن شد که با خدا ستیزگی کند و به وسوسه اهریمن خواست به عالم بالا برود به نقل شاهنامه چهار عقاب به پایۀ تخت بست که پس از چندی پرش خسته شده به آمل فرود آمدند و یا به جرجان افتاد و یا به قول دینکرت به فراخکرت فرود آمد . فردوسی گوید :

بمانده به بیشه درون زار و خوار
 نیایش همی کرد با کردگار ...
 چهل روز بر پیش یزدان بیای
 بیمود خاک و بپرداخت جای
 همی ریخت از دیدگان آب زرد
 همی از جهان آفرین یاد کرد
 ز شرم از در کاخ بیرون نرفت
 همی پوست گفتی برو بر بکفت
 همی ریخت از دیده پالوده خون
 همی خواست آمرزش و رهنمون ...
 همی رخ بمالید بر تیره خاک
 نیایش کنان پیش یزدان پاک
 چو بگذشت یک چند گریان چنین
 بخشود بروی جهان آفرین

و ثعالبی گوید : فاحتجب عن الناس واقبل على عبادة الله و الخلوة به و التوبة اليه و التضرع لديه حتى عادة شعاع السعادة الالهية (ص ۱۶۷ از کتاب مزبور)

و علت بازگشت فره ایزدی شاید آن بوده است که مقرر بود از پشت او سیاوش و کیخسرو به وجود آیند و ایران را از بلای تورانیان برهانند .

به هنگام انتخاب کیخسرو به پادشاهی طوس از در مخالفت درمی آید و می خواهد تا فربرز پسر کیکاویس را جانشین پدر معرفی کند نه نواده او کیخسرو را که از طرف مادر تورانی بود ولی گیومی گوید تاج و تخت ایران به کسی می رسد که دارای فره ایزدی باشد و گرنه چرا باوجود تو کیخسرو را از البرز آوردیم تا سلطنت را بدو بسپاریم :

تسرا گربدی فر و رای درست ز البرز شاهسی نبایست جست
کسی را دهد تخت شاهی خدای که بافر و برزاست و باهوش و رای
و ثعالبی (در ص ۲۲۰ از کتاب مزبور) آورده است : فقال کیولکیخسرة
انک لانت ملک الاقالیم و معک شعاع السعادة الالهية .

باز به نقل از مقدمه کتاب هفتم دینکرت فر به کیخسرو پسر سیاوش رسید و از پرتو آن به افراسیاب جادوی تورانی و یاران بدکنش او پیروز آمد و بتکده کنار دریاچه چچست را که آرامگاه دروغ بود و یران کرد و بر سر کوه «اسنوند» ستایشگاهی دیگر ساخت .

چون کیخسرو خیال کناره گیری داشت باخود گفت :

سپاسم ز یزدان که او داد فسر بدین گردش اختر و پای و پر
او خواست کی لهراسب را بجانشینی برگزیند سران و بزرگان و لشکریان
را در دشتی گردآورد و هریک را بابخششی بنواخت و لهراسب را جانشین خود خواند .
چون زال به این انتخاب اعتراض کرد کیخسرو در پاسخ او گفت :

نبیره جهاندار هوشنگ هست همان راد و بینا دل و پاک دست
ز تخم پشین است و از کیقباد دلی پر ز دانش سری پر ز داد
مرا گفت یزدان بدو کن توروی نکردم من این جز بفرمان اوی
بزرگان ایران با شنیدن این سخنان او را به پادشاهی پذیرفتند و پرازنده
تاج و تخت و دارنده فره ایزدی اش شمرند . فردوسی از زبان کیخسرو می گوید :
ز من بگسلد فره ایزدی گرایم به کثری و نابخردی
در مورد گشتاسب دقیقی گوید :

چو گشتاسب برشد به تخت پدر که هم فر او داشت بخت پور
و هم ثعالبی (ص ۲۴۵ از کتاب مزبور) گوید : الا ان بشتاسف سختص
بحسن الصورة ... والاخذ بالحظ الوافر من شعاع السعادة الالهية . و نیز گوید (ص
۲۵۵) : لماملک بشتاسف ... استظهر بشعاع السعادة الالهية . و چون بزرگان ایران :

همه سوی شاه زمین آمدند بیستند کشتی بدین آمدند
 بدید آمد آن فره ایزدی برفت از دل بدسگالان بدی
 بهمن در شاهنامه ثعلبی بوفور بهره از فره ایزدی موصوفاست: و کان
 وافرالحظ من شعاع السعادة الالهية (ص ۳۷۸ از کتاب فوق) و درباره دارا (ص
 ۳۹۶ از کتاب مزبور) گوید: و حين ترعرع.... لاح عليه شعاع السعادة الالهية.
 و نیز مطلبی در تأیید آن در ص ۳۹۷ آورده است.

متأسفانه از این پس کمتر با فره ایزدی به معنای حقیقی اش برسی خوریم و
 و متدرجاً فره معانی شکوه و بزرگی و جلال را به مفهوم عادی به خود می‌گیرد جز
 در آغاز کار ساسانیان آنجا که ثعلبی آورده (ص ۷۴ از کتاب فوق): فولد لسان
 من ابنة بابک اردشیر و شعاع السعادة يلوح عليه .

در کارنامه اردشیر بابکان فره به صورت بزه معرفی شد و شاید تشابه کتابتی
 فره با بزه بعدها باعث این تخلیط شده باشد. « اردوان اندر زمان (فوراً) چهار هزار
 سپاهی آراست ، راه پارس ، پی اردشیر گرفت و چون نیمروز شد به جانی رسید که راه
 پارس از آنجایی گذشت و پرسید که آن دو سواری که به سوی این کست (ناحیه) آمدند
 چه زمان بگذشتند؟ مردمان گفتند که بامداد چون خورشید تیغ برآورد ایدون چون
 باد اردا همانا بگذشتند از پس ایشان براهی بس ستر همی دوید ... اردوان شگفت
 نمود و گفت انگار که سواران دو گانه را دانیم اما آن بزه چه سزد بودن و از دستور پرسید .
 گفت که آن فره خدای است ، فره کیانی که هنوز به او نرسیده و باید همچنان سواری
 کنیم شاید که پیش از رسیدن فره ، به او بتوانیم او را گرفت . و پس از مدتی چون
 مطلع می‌شود که بزه بزرگ براسب نشسته است دستوری گوید که فره کیانی به او
 رسیده و به هیچ وجه آنها را گرفتن نتوان؛ پس خویشتن و سواران را رنجه مدارید و
 اسبان را مرنجانید و تباه مکنید .

فردوسی بجای بزه از گرم (میش کوهی) نام می‌برد آنجا که اردوان در
 مقام جستجو برسی‌آید :

یکی گفت زیشان که اندر گذشت دو تن بر دوباره در آمد بدشت
 همی برگذشتند پیوسان براه یکی باره خنک و دیگر سیاه
 به دم سواران یکی گرم پاک چو اسبی همی برپراگند خاک
 به دستور گفت آن زمان اردوان که این گرم بادی چرا شد دوان
 چنین داد پاسخ که آن فراوست به شاهی و نیک اختری پراوست
 گر این گرم دریابد او را متاز که این کار گردد بمابر دراز...

و در آغاز سلطنت اردشیر گوید :

بدانکه که شاه اردوان را بکشت
ز خون وی آورد گیتی به سست
بدان فرو آورد (اورنگ) شاه اردشیر
شده شادمان مرد برنا و پیر

فر و ورج

همانطور که مجلس اقتضای آنرا نمی‌کند که به کلیه مواردیکه فر در آن به کار رفته اشاره‌ئی رود نباید از ذکر واژه‌های دیگری که به معنای فروگاهی مترادف با فر است غفلت کرد و اهم آنها واژه ورج است که در اوستا چون صفتی برای فره‌کیانی نیز بکار رفته . آنجا که گوید : Kavaēnem xvarənō varəcanuhantəm و آنرا فره‌گیانی نیرومند ترجمه کرده‌اند . این صفت بارها در اوستا برای ماه و تیشتر و کلام ایزدی (منشرا) بکار رفته آنجا که زبان به دل‌داری از اردشیر می‌گشایند و او را به خوراک خوردن دعوت می‌کنند گفته‌اند : اندوه و تیمار مدار چه اورسزد و اسشاسپندان چاره این چنین بخواهند کرد و این پتیاره ایدون اسلند چه با ستمکاری دهاک و افراسیاب تور و اسکندر رومی چون یزدان از ایشان خورسند نبود و ایشان را به ورج و فره خویش ایدون شکست داد و نا پیدا کرد .

در شاهنامه فر و ورج نیز همراه آمده است :

سلک چون ورا دید باورج و فر
که آنرا نه اندازه بود و نه مر
ورج در فرهنگهای فارسی به معنی قدر و مرتبه و بزرگی و شأن و شوکت آمده است ولی به برکت متون فارسی میانه ترفان می‌دانیم که ورج در مفهوم معجزه و نیروی معجزه آسابه کار رفته است و می‌توان پیشنهاد کرد که به جای واژه معجزه از این پس به کار رود .

بهرام ورجاوند پادشاه ایرانی از نژاد کیانیان که به همت او ایران آباد شد به همین متصف است و باید او را بهرام معجزه گردانست نه بهرام بلند پایه و برازنده و ارجمند و بس .

در خاتمه این بخش بی‌مناسبت نیست که این معنی را با نام یکی از محلات تبریز ارتباط دهیم . نام این محله به صورت مکتوب و بیجویه است ولی مردم آنرا ورجی می‌نامند و شاید به روزگار کهن مسکن یکی از بزرگان بوده است و به یادبود نیروی معجزه آسایش محله‌ای را بدو نسبت داده باشند .

و بدین ترتیب چون فره‌ایزدی همان تأیید الهی است و همان است که به قول خواجه شیراز طالع نامور دولت مادر زاد است در دوران اسلامی نیز فیضان این تأییدات الهی منقطع نبوده و پیشوایان شیعه مؤید بدان تأیید بودند . بیجا نیست که ما برای پیشوایان مذهبی خود ائمه هدی بالاترین تأیید الهی یعنی عصمت را قائلیم حتی معتقدیم که

باید از لحاظ بدنی نیز تقصی نداشته باشد تا از لحاظ بدن و روح تفوق داشته باشد. همچنین احادیث فراوانی راجع به نور محمدی و انتقال از اصلاط مطهرین به ارحام مطهرات داریم. این نورگاهی نیز منقسم می‌شد چنانکه در علل الشرایع ابن بابویه ضمن حدیثی از نبی اکرم آمده است :

فلما صیرنا الی صلب عبدالمطلب اخرج ذلک النور فشقہ نصفین فجعل نصفه فی عبدالله و نصفه فی ابی طالب ثم اخرج الذی لی الی امته والنصف الی فاطمة بنت اسد فاخرجتہی امنة واخرجت فاطمة علیاً ثم اعاد عزوجل العمود الی فخرجت منی فاطمة ثم اعاد عزوجل العمود الی علی فخرج منه الحسن و الحسین یعنی من النصفین جميعاً فماکان من نور علی فصار فی ولد الحسن و ماکان من نوری صار فی ولد الحسین فهو ینتقل فی الائمة من ولده الی یوم القيمة . و در مورد ازدواج هاشم بن عبدمناف با سلمی آمده لما دخل بها حملت بعبدالمطلب و انتقل النور الذی کان فی وجهه الی سلمی

حدیث جالبی را محمد باقر مجلسی از پدرش از کهنه کتابی نقل کرده است که چند جمله آن را در پایان گفتار برای مقایسه با قره و نیروی آن در زامیاد یشت نقل می‌کنم : انا الذی حملت نوحاً فی السفینة باسربی و انا الذی اخرجت یونس من بطن الحوت باذن ربی و انا الذی جاوزت بموسی بن عمران البحر باسربی و انا الذی اخرجت ابراهیم من النار باذن ربی

باشد که مردم این سرزمین و ایران گرامی همیشه از قره ایزدی برخوردار

باشد .

استفاده از شاهنامه

در

واژه سازی فارسی

قبل از اینکه به خود موضوع بپردازم ، لازم می دانم به نکاتی چند ، در باب واژه سازی اشاره کنم .

در ساختن و برگزیدن واژه ضرورتی ندارد که از آغاز کار به اندیشه تهیه معادل برای همه لغات بیگانه باشیم ، بلکه در مرحله اول باید برای لغات واصطلاحاتی که در شرف رایج شدن است معادل فارسی برپایه واژه های زیبا و خوش ترکیب و اصیل که در متن های کهن فارسی ، به ودیعه گذارده شده ، انتخاب یا وضع کرد ، یعنی مثلا به جای وضع لغت پدافند برای دفاع ، باید فکری درباره واژه لجستیکی بکنند ، که نه تنها باب طبع فارسی نیست ، گوش خراش هم هست .

اما در مرحله دوم ، تعیین معادل فارسی برای بیشتر لغات بیگانه ، حتی واژه های عربی ، به منظور حفظ اصالت زبان لازم می نماید ، که البته ، به تدریج و بیشتابزدگی و باتأمل و دقت کافی باید صورت گیرد .

در وضع لغات ، به چند اصل مهم باید توجه کرد :

یکی از آنها ، اصیل بودن واژه است ، یعنی واژه ای که انتخاب می شود از نظر فقه اللغة و ریشه شناسی و نیز مطابقت با موازین دستور فارسی کاملا سنجیده شود ، نه آنکه مثلا لغت « کنکاشستان » را به خیال آنکه فارسی است پیشنهاد کنند و سپس دریابند که ریشه آن ، کنکاش ، ترکی مغولی است . پیدا است که اگر کلمه هایی

نظیر « روشنگر »^۱ یا: « نرمش »^۲ که ساخت دستوری صحیح ندارند، مطرح و استعمال شود، بنا به سابقه استعمال، باید پذیرفت.

اصل دیگر: عدم التباس است، التباس در لغت به معنی آمیختگی و درهم شدن و اشتباه است. از این اصل در طرز املائی کلمات و انتخاب روش معقول، خاصه در فصل و وصل اجزای کلمه مرکب و نیز در واژه سازی استفاده می شود.

در باب املا مثلاً اگر اجزای کلمات پیشرفت و پیشبرد در معنی اسمی متصل و در معنی فعلی جدا نوشته شود مانع التباس خواهد بود، و نیز اگر اجزای کلمه های بهتر (به تر)، بهداشت، بهبود، کهنتر، جدا باشند از اشتباه با « به » حرف اضافه یا « که » حرف ربط محفوظ خواهند بود.

در واژه سازی، این اصل اهمیت بیشتری دارد و در نتیجه عدم توجه بدین اصل است که اخیراً برای گریز از یک غلط به جای « موقعیت » موقع را که به معنی زمان است استعمال می کنند که ابداعاً معنی مراد را به دست نمی دهد، و همچنین است به کار بردن تماشائی در معنی تماشاگر.

در زبانهای دیگر هم بدین اصل توجه دارند، در قواعد اعلال عربی غالباً احتراز از التباس را امری لازم می شمارند. در زبان انگلیسی که اخیراً امریکائی ها املائی برخی از کلمات را تغییر داده اند از قبیل حذف « U » در Colour، بنا به اصل مذکور در موارد مشابه مثلاً در کلمه Sight از حذف GH چشم پی پوشند تا با Site به معنی جا و مکان، اشتباه روی ندهد.

این جانب در ضمن مطالعه به عده ای از لغات فارسی برخورد که اگر چه اصیل و متناسب هستند و اغلب آنها در شاهنامه و سایر متون معتبر نظم و نثر فارسی آمده، اما استعمال آنها امروز بنا به اصل التباس، میسر نیست، از جمله به چند لغت اشاره می کنم:

۱- پسوند « گر » معمولاً به اسم مصدر نظیر پژوهشگر و یا اسم جامد نظیر « مسگر » و آهنگری چسبیده به صفت، اما در شعر مولانا بکار رفته است:

گر چه تفسیر زبان روشنگر است لیک عشق بی زبان روشنتر است
و ابوطالب کلیم آنرا در معنی صیقلگر بکار برده است:
درین عهد از رواج تیره روزی کس آینه به روشنگر نیارد

۲- نظیر نرمش در متن های کهن گرمش و چربش است که در کتابهایی از قبیل الابتنیة عن حقایق الادویة دیده می شود.

۱ - **پرستار** ، در معنی پرستنده و خادم اعم از غلام و کنیز به کار رفته .
فردوسی فرماید :

پرستار سودابه بد روز و شب
و نیز فرماید :

پرستار زاده نیاید به کار
و اگر چند باشد پدر شهریار
واژه پرستار در قابوس نامه به معنی کنیز آمده :

« اتفاق افتاد که بر پرستاری عاشق شد (خصم) قیمت وی صد و پنجاه
دینار ... »^۱

چنانکه می دانیم این لغت اسروز در معنی پرستار بیمار به کار می رود و ازین رو
در معانی قدیم نمی توان به کارش برد .

لغت **پرستنده** ، نیز در شاهنامه به معنی خادم است :
پرستنده را جایگه کرد کوه
جدا کردشان از میان گروه
یا :

پرستنده کردیش بر پیش خویش
نه رسم کمی بد نه آیین نه کیش
۲ - **شبستان** ، امروز به قسمت سقف دار مسجد گفته می شود ، حال آنکه
معنی قدیم آن « حرسرا » است .

مؤلف تاریخ سیستان تصریح می کند که : « بدان روزگار سرای زنان را
شبستان گفتندی . »

در شاهنامه فردوسی مکرر در معنی حرسرا دیده می شود؛ از جمله در داستان
سیاوش چنین آمده :

بزد دست و جامه بدیدید پاک
برآمد خروش از **شبستان** اوی
به ناخن دورخ را همی کردچاک
فغانش ز ایوان برآمد به کوی
و نیز :

به سودابه زینگونه گفتار نیست
۳ - **آرامگاه** ، در قدیم به معنی آسایشگاه و قرارگاه و منزل و وطن به کار
می رفته ، از جمله در تفسیر کشف الاسرار^۲ در ترجمه آیه « اللهم نجعل الارض مهاداً؟ »
چنین آمده : « نه ما این زمین را آرامگاه شما کردیم ؟ »

فردوسی فرماید :
ترا تا نسازم سلیح و سپاه
نجویم خور و خواب و **آرامگاه**

۱- تصحیح دکتر یوسفی، ص ۱۶۲

۲- ج ۱۰، ص ۳۴۷

ونیز :

همی راند یکماه خود با سپاه

ندیدند از ایشان کس آرامگاه

در قصه حمزه (ج ۲، ص ۳۵۴) آمده :

« هر روز سبازان از میدان بازگشتند و به آرامگاه آمدند » .

حافظ فرماید :

ای نسیم سحر آرامگاه یار کجاست

منزل آن مه عاشق کش عیار کجاست ؟

اسدی طوسی و سعدی و سایر شاعران و نویسندگان نیز در این معنی به کار

برده اند و ظاهراً به معنی قبر استعمال تازه است .

۴ - **دستبرد** ، در نظم و نثر قدیم به معنی ضرب شست و غلبه و فتح به کار

رفته . در قدیمترین نثر فارسی یعنی مقدمه شاهنامه ابومنصوری چنین آمده :

« ... و چیزها اندرین نامه ببایند که سهمگن نماید و این نیکوست چون مغز

او بدانی و ترا درست آید و دلپذیر گردد چون دستبرد آرش و چون همان سنگ کجا

آفریدون به پای بازداشت ... »

انوری گوید :

بنده گرچه به **دستبرد** سخن

با همه روزگار پای آرد ...

(دیوان، ج ۲، ص ۵۹۱)

و نظامی گوید :

میان در بند و زور دست بگشای

برون شو **دستبرد** خویش بنمای

(بنقل گنجینه، ص ۲۶۵)

و گویا در معنی دزدی و چپاول (که امروز متداول است) در متن های کهن به کار

نرفته است، جز آنکه در شاهنامه فردوسی « دست بردن » در معنی « دست درازی »

دیده می شود :

ستم گر نداری تو بر من روا

به فرزند من دست بردن چرا ؟

۵ - **پایگاه** ، از واژه هایی است که امروزه در معنی رتبه و مقام و نیز جای

فرود آمدن هواپیما به کار می رود .

در قدیم به معنی اول و نیز به معنی درگاه و کفشکن و طویله و اصطبل

بوده است .

فردوسی آن را در معنی مقام و منزلت به تکرار آورده است :

بخشید رستم گناه و را

فزون کرد از آن **پایگاه** و را

و نیز :

بدو گفت پیران کز ایران سپاه

کسی را ندانم بدین پایگاه

بیهقی هم به تکرار در معنی مذکور به کار برده است : از جمله گوید :
« سلطان گفت : هشیارباش و شخص ما را پیش چشم دار تا پایگاهت
زیادت شود . »

سعدی فرماید :

« منصب قضا پایگاهی منیع است . »

۶ - **به تازگی** ، این واژه از قدیم به معنی مجدداً ، از نو ، مکرر به کار رفته
است ، اما متأسفانه مؤلفان فرهنگ ها و لغت نامه ها بدین معنی آنچنانکه باید ، توجه
نکرده اند .

در چند مورد از کتاب سیاست نامه « به تازگی » درست در معنی مجدداً استعمال
شده : جایی از این کتاب حکایت از آن دارد که پیرسردی را که امیر حرس است و در
کار خود چیره دست و آزموده ، پیش مأمون سی آورند . وی فرمان می دهد که « این شغل
هم بدان پیرمرد نگاه دارند و او را به **تازگی** خلعت پوشانند و به همه وجوه فارغ
دل دارند . »^۱

در جای دیگر آمده :

« و این کس (مشرف) باید که از دست خویش به هرناحیتی و شهری نایی
فرستد ... نه چنانکه به سبب مشاھر و مزدایشان باری بر رعیت افتد و به **تازگی**
رنجی بحاصل شود »^۲ .

و نیز چنین آمده :

« و این مملکت را به تازگی خدای عزوجل از من بستد ... »
در کتاب الاوامر العالیّه معروف به تاریخ ابن بی بی نیز در چند مورد
همین معنی به چشم می خورد :
« و آنکه در آن گرسی سوی قلعه تاختند و به تازگی جنگی دیگر ساختند . »
مثال دیگر :

« در این حالت به تازگی در اقتفاء آثار طاعتداری و اتباع سنار (؟)
هواداری دم طغیان و عصیان می زند . »
مثال از تاریخ اولجایتو :

« در عهد مبارکش جهان فرتوت مبهوت به تازگی باز نور و نوا گرفت . »^۳

۱ - سیاست نامه ، تصحیح ابن جانب ، ص ۲۱۴

۲ - همان کتاب ، ص ۹۲

۳ - همان کتاب ، ص ۲۲۹

مثال از تاریخ جهانگشای جوینی :
« آثار بعدلنی که خلائق به تازگی به واسطه آن چون طفلان کلاء و اشجار به خاصیت گریه ابر بهار ، خنده زنان شوند ، انتعاش گرفتند »^۱.

۷- **روش** ، امروز در معنی مجازی رفتار و شیوه و قاعده به کار می رود ، اما در متن های کهن علاوه بر معنی مذکور به معنی لغوی آن یعنی « رفتن » استعمال شده . از جمله در این بیت از شاهنامه فردوسی :
هر آن چیز کو خواست اندر بوش
به آن است چرخ روان را **روش**
فرخی گوید :

همیشه تا به **روش** ماه تیز تر ز زحل
همیشه تا به شرف نور بیشتر ز ظلام
خاقانی گوید :

خاقانی ، آن کسان که طریق تو می روند
زاغ اند و زاغ را **روش** کبک آرزوست
در گلستان سعدی آمده است^۲ :

معلمت همه شوخی و دلبری آموخت
جفا و ناز و عتاب و ستمگری آموخت
من آدمی به چنین شکل و خوی و قد و **روش**

ندیده ام ، مگر این شیوه از پری آموخت
۸- **بارنامه** ، امروز به معنی ورقه ای است شامل صورت و نوع کالا با ذکر مشخصات آن . اما علاوه بر معنی مذکور در قدیم به معنی پروانه ورود به درگاه شاهان و امیران به کار می رفته ، و وجه اشتقاق کلمه ، مؤید اصالت معنی اخیر است و معرب آن بارنامج و برنامج به معنی برگ صورت حساب است .
صاحب تاج العروس گوید :

« البرنامج ، الورقة الجامعة للحساب و عبارة المشارق زمام یرسم فیه متاع - التجار و سلعهم و هو معرب برنامه و اصلها فارسیه » .
معنی این واژه نیز در فرهنگها و لغت نامه ها روشن نشده و معانی اصلی با مجازی مخلوط شده است .

در این باره تحقیق استاد مجتبی مینوی مندرج در حواشی کلیله و دمنه (ص ۲۴۱) بسیار متع است و می تواند پایه تحقیق درباره این واژه باشد . استاد مینوی معنی اصلی بارنامه را صورت کالاهای تجارتنی نوشته اند و بنده گمان می کند که بهتر

۱- ج ۱، ص ۲

۲- تصحیح فروغی ص ۱۳۶

است جزء اول ترکیب یعنی لفظ « بار » به معنی اجازه گرفته شود و در وجه تعبیر به معنی مذکور می توان گفت که معمولاً بازرگانان برای آوردن کالا به شهر مجبور به داشتن اجازه نامه یا پروانه بوده اند که ناگزیر شامل صورت کالاها نیز بوده است چنانکه در قابوس نامه آمده :

« و اگر چه بازرگان باشی به شهری که هیچ نرفته باشی با بار نامه و محشمتی رو »^۱ و ظاهراً معانی تجمل و حشمت و غرور و تکبر و نازش و جز آن منشعب از همین معنی است . اما کلمه « بار » به معنی اجازه و رخصت و پذیرایی شواهد فراوانی دارد ؛ از جمله در شاهنامه آمده :

در بار بگشاد ، سالار بار نشست از بر تخت زر شهریار

سخن درباره اصول واژه سازی بسیار است و خود بحثی است جدا و در اینجا گفتار ما ، درباره « استفاده از شاهنامه در واژه سازی فارسی » است ، که اینک به چند فایده اشاره می کنیم :

۱- یکی از فواید لغوی شاهنامه همچون متن های دیگر این است که ما را به اصل کلمات و نحوه استعمال آنها آشنا می سازد ، اما شاهنامه به سبب ویژگی هایی که دارد فایده لغوی آن نیز بیشتر است . اینک به ذکر چند مثال می پردازم :

رای - برخلاف تصور برگرفته از رأی عربی نیست و در زبان پهلوی رایومند (Rāyomand) به معنی توانگر و باشکوه و باجلال آمده و در اوستایی ریی (Rayi) یا (Rāy) عیناً به معنی ثروت و جلال استعمال شده است . در شاهنامه عموماً رای به الف است نه همزه ، چنانکه گوید :

ترا دانش و هوش و رای است و فر بر آیین شاهان پیروز گر
و اگر از استعمال بعضی نویسندگان نثر مصنوع چشم پیوشیم ، اغلب در نثر و نظم به تلفظ فارسی آمده است .

سعدی در گلستان این کلمه را با کلمه های راه و جای موازنه آورده ، آنجا که پیرمردی زنی جوان گرفته است و به او می گوید :

« ... نه گرفتار آمدی به دست جوانی معجب خیره رای ، سر تیز سبک پای »
که هردم هوسی پزد و هر لحظه رایی زند و هر شب جایی خسبد و هر روز باری گیرد .»

مورد دیگر دیباجه گلستان است که گوید :
« ... خلاف راه صواب است و نقض رای اولوالالباب که ذوالفقار علی در
نیام و زبان سعدی در کام . »

در شاهنامه و کتابهای دیگر استعمال لغت رای فراوان است و نیازی به
آوردن شاهد نیست و محض نمونه دو بیت زیر از شاهنامه نقل می شود :
جز از بازگشتن تسرا رای نیست که با جنگ خسرو ترا پای نیست
کنون شهر ایران سرای تو است مرا ره نماینده رای تو است
درباره واژه خندق که معرب کنده فارسی و لغت نشیمن که از ریشه نشیم
ساخته شده، ابیات شاهنامه شاهی است معتبر :
یکی کنده سازیم پیش سپاه چنانچون بود رسم و آیین و راه

نشیمنی از و (کوه) برکشیده بلند که ناید ز کیوان برو برگزند
و نیز :

ز یاجوج و مساجوج گیتی برست زمین گشت جای نشیم و نشست
۲- یکی دیگر از فواید لغوی شاهنامه نمایش تحول معنای واژه هاست و
این امر ما را در انتخاب واژه در معنای خاص مورد نظریاری می کند . روشن ترین مثال
در این باب کلمه رضوان است که در اصل مصدر است از ررضی و منشعب از ترکیب
روضه رضوان (باغ خشنودی) است که بعدها به خود باغ بهشت و سپس به معنی
دربان و خازن بهشت اطلاق شده .

فرخی گوید :

رضای او به چه ماند ، به سایه طوبی خصال او به چه ماند به روضه رضوان
حافظ فرماید :

پدرم روضه رضوان به دو گندم بفروخت

ناخلف باشم اگر من به جوی نفروشم

خاقانی گوید :

برکنم شمع و وفا را به خراسان طلبم کان کلید در رضوان به خراسان یابم

سعدی گوید :

در باغ بهشت بگشودند باد گویی کلید رضوان داشت

اما در معنی دربان و خازن بهشت، فردوسی گوید :

ز خوبان همه بزمگه چون بهشت تو گفتی که رضوان برو لاله کشت

و نیز :

به گلشهر گفت آنکه خرم بهشت ندید و نداند که رضوان چه کشت ...
سعدی گوید :
رضوان مگر سراچه فردوس بر گشاد کاین حوریان به ساحت دنیا چمیده اند
حافظ گوید :
بیا بیا که تو حور بهشت را رضوان درین جهان ز برای دل رهی آورد
همچنین است واژه شوخ که نخست در معنی چرك و سپس در معنی سرکش و جسور و بدخوی و آنگاه مجازاً در معنی زیبا و ظریف استعمال شده .
در اسرار التوحید آمده :
« مردم در هفته شوخ کن شود و موی بالیده ... چون به گرمابه درآید موی بردارد و شوخ پاك كند »^۱ .

در کتاب حدود العالم به معنی سرکش و بدخوی استعمال شده :
« مردمانی شوخ و ستیزه کارند ... »^۲
در شاهنامه نیز به همین معنی آمده :
به گفتار چون شوخ شد لشکرش هم آنگه زدند آتش اندر درش
مثال دیگر :
و گرد کنش باشد و شوخ و شوم بپردخت باید ازو روی بوم^۳
سعدی گوید :
شوخی مکن ای دوست که صاحب نظرانند
بیگانه و خویش از پس و پشت نگرانند

و نیز :

معلمت همه شوخی و دلبری آموخت جفا و ناز و عتاب و ستمگری آموخت
۲۳- نکته دیگر اینکه در شاهنامه به بساطت و سادگی الفاظ توجه شده و غالباً به جای افعال مرکب، افعال بسیط به کار رفته است . از این قبیل است استعمال نفریدن به جای نفرین کردن در این بیت :
بر افشانند بر تخت خاك سپاه بنفرید بر جان بدخواه شاه
و نیز : سزیدن و سزاییدن به معنی سزاوار شدن :
برفت و بیامد پدروار پیش چنان چون سزاید به آیین و کیش

۱- ص ۲۷۲

۲- ص ۵۴

۳- به نقل شاهنامه و دستور

و همچنین توفیدن به معنی غریدن و فریاد کردن در این بیت :
 ز آواز گردان بتوفیسد کوه زمین شد ز نعل ستوران ستوه
 و ظاهراً از اینگونه است شکفتیدن و گمانیدن، چنانکه فرماید :
 ز خفتان رومی و ساز نبرد شکفتید زان کودک شیر خورد
 و نیز :
 من ایدون گمانم که تورستمی و یا آفتاب سپیده دمیسی
 و نیز :

سپاهی که سگسار خوانندشان پلنگان جنگی گمانند شان
 از شاعران متأخر طرزی افشار که گویا به سبب افراط در استعمال مصدر
 جعلی تخلص «طرزی» داشته، افعال بسیاری از قبیل ملولیدن، قبولیدن، کبابیدن،
 ترکیدن، تاتیدن، عرییدن، رجبیدن، مکیدن و پلنگیدن را به کار برده، چنانکه گوید:
 با من دل داده، ای دلدار جنگیدن چرا تو غزال گلشن حسنی پلنگیدن چرا؟
 اما پیدا است که افراط و بی دقتی در این امر زیانهای به بار می آورد و زبان را به سستی
 می کشاند و ساختن مصادری همچون شوریدن و چاپیدن که مرحوم کسروی
 بدون توجه به اصل التباس، آنها را در معنی شورشیدن و چاپ کردن آورده نارواست
 و همانند اشتباهی است که در برگزیدن واژه فرود گاه برای منزل و مسکن بدان دچار
 آمده است .

همچنین فردوسی با استفاده بیشتر از پسوند و پیشوند کلماتی مرکب
 ساخته است و این امر با شیوه زبان فارسی که زبانی ترکیبی است کاملاً سازگار است،
 به عنوان مثال پسوند «گر»، «گاه» و «بان» را ذکر می کنیم که در ترکیبات :
 چاره گر، یاریگر، رامشگر، خنیاگر، دیوارگر (بنا) درگر (درودگر و نجار) و نیز
 بزبگاه، آرامگاه، رزمگاه و نیز رودبان (نگهبان رود) روزبان (مأمور و جلاد) و جز
 آن به کار رفته و شاید امروز ترکیباتی همچون : آغازگر، تماشاگر، بازیگر و نظایر
 آن که فراوان به کار می رود به تأثیر شاهنامه باشد .

۴- نکته دیگر اینکه در شاهنامه بیشتر کلمات عربی رنگ فارسی دارند که
 می توان با احصا و بررسی آنها ضابطه ای برای چنین کلمه ها به دست داد، از قبیل :
 واژه های محال همچون رکیب و سلیح و ایمن که مأخوذ از رکاب و سلاح و آسن
 عربی هستند :

مرا با سوارش بسی بود جنگ یکی جوشنشش ز چرم پلنگ
 سلیحیم نیابد بر او کسارگر بسی آزمودم به تیرو تبر

۵- چنانکه در ضمن سخنان گذشته گفته شد ، شاهنامه گنجینه‌ای است از
واژه‌های اصیل فارسی که می‌تواند بیشتر نیازهای لغوی امروز را برآورد. اگر چه
این مطلب حجت و دلیل نمی‌خواهد، اما برای حصول یقین به چند واژه با شرح مختصر
اشاره می‌کنم و باقی را بر آن قیاس می‌توان کرد :

واژه **شاهراه** که معادل اتوبان فرنگی و شارع عربی نهاده شده، بسیار بجا
است و در شاهنامه به تکرار به کار رفته است ؛ از جمله :

بدیشان چنین گفت کز شاهراه بگردید کامد به تنگی سپاه
و همچنین :

مگر باز گردند و یابند راه چو از برف پیدا شود شاهراه
حافظ فرماید :

ساروان رخت به دروازه ببرکان سر کوه

شاهراهی است که منزلگه دلدار من است

لغت و **پژوه** در معنی خاص و ویژگان در معنی خاصان و اعیان مملکت ،
نیز واژه‌هایی هستند زیبا و رسا که در شاهنامه به تکرار آمده :

برون رفت باویژه گردان خویش که باوی یکی بودشان رای و کیش
و نیز :

بفرمود تا نوذر آمد به پیش ابا و ویژگان و بزرگان خویش
و نیز :

سیاوش مگر سرز فرمان‌من بیچد نیاید به پیمان من
به طوس سپهد سپارد سپاه خود و ویژگان باز گردد ز راه

واژه‌های : ره آورد ، پژوهش و پژوهنده ، پامردی ، گزارشگر ، رایزن ،
یارمند ، یارمندی ، کار آگاه ، تاوان ، ورزش ، بایسته ، ژرف بین ، ارش که برخی از
از آنها هم اکنون به کار می‌روند، اغلب از شاهنامه گرفته شده‌اند. واژه یارمندی
لغت مناسبی است برای تعاون و یارمند برای عضو تعاون ، و جا دارد که پذیرفته
و استعمال شود. اینکه ابیاتی چند از شاهنامه که شاهد استعمال لغات مذکورند :

ره آورد در معنی سوغات و هدیه :

بیودند یک هفته باقی به دست گهی خرم و شاد دل ، گاه مست
به هشتم **ره آورد** پیش آورید همان هدیه‌ها سربه سرچون سزید

پژوهش ، به معنی جستجو و تحقیق :

پژوهش نمای و برترس از کمین سخن ، هرچه باشد ، به ژرفی بین

پژوهنده به معنی محقق و جوینده :

دبیر **پژوهنده** را پیش خواند سخنهای آکنده را برفشاند

پایمردی ، در شاهنامه به معنی یاری دادن و در متن های دیگر به معنی شفاعت است و سزاست که امروز این واژه در معنی شفاعت به کار رود . در این بیت از شاهنامه پایمرد در معنی یاری دهنده است :

پدر پیر شد **پایمردش** جوان
جوان خردمند و روشن روان
گزارشگر ، در معنی مفسر و شارح . در شاهنامه گزارش به معنی شرح و تفسیر آمده :

مرین دین به را بیاراستند
ازین دین گزارش همی خواستند
رایزن، که امروز مصطلح است عیناً از شاهنامه برگرفته شده و مصدر این کلمه ، یعنی رای زدن نیز در همان کتاب به کار رفته است :

بفرمود تا موبد **رایزن**
شد با یکی نامدار انجمن
یارمند ، در معنی تعاون کننده (عضو تعاون) که واژه ای اصیل است و ترکیبی است از یاری + مند که یاء آن به تخفیف افتاده و یارمندی هم حاصل مصدر آن است و هردو در شاهنامه آمده :

کنون آزمون را یکی کارزار
بازیم تا چون بود روزگار
گرایدون که یزدان بود **یارمند**
بگردد به بایست چرخ بلند
نه ایران بمانیم و نی شهریار
سرآید مگر بر من این کارزار
و نیز :

تو با او برو با ستور و نوند
همش راهبر باش و هم **یارمند**
و نیز :

به بیژن چنین گفت گرگین گو
که پیمان نه این بود باشاه نو
تو برداشتی گوهر و سیم و زر
تو بستی مرین رزمگه را کمر
کنون از من این **یارمندی** میخواه
بجز آنکه بنمایم جایگاه

در داستان یاجوج و مأجوج چنین آمده :

سکندر بماند اندریشان شگفت
غمی گشت و اندیشه اندر گرفت
چنین داد پاسخ که از ماست گنج
ز شهر شما **یارمندی** و رنج
لغت **کار آگاه** در معنی مخبر و جاسوس :

به هر سو فرستیم **کار آگاهان**
بجویم بیدار کار جهان
واژه **تاوان** که می توان آن را معادل غرامت دانست :

به **تاوانش** دینار بخشم ز گنج
بشویم دل غمگساران ز رنج
لغت **ورزش** نیز مأخوذ از شاهنامه است و در معنی «کار» آمده :

شما دیرمانید و خرم بوید
به راشی سوی **ورزش** خود شوید

و نیز :

چو برخاست زان روستا رستخیز
گرفتند ناگاه از آن ده گریز
بماندند پیران بسی پا و پر
بشد آلت ورزش و ساز و بر
بایسته در معنی لازم و ضرور :
وزان پس گرانمایگان رابخواند
ژرف بین در معنی تعمق کننده و غوررِس :
سختنهای بایسته چندی براند
یکی ژرف بین است شاه یمن
ارش در معنی ذراع عربی :
کمندی به فتراک بر سی ارش
کمانی به بازو زره در برش
جزاینها لغات فراوانی هم هست که بیان و شرح آنها در اینجا میسر نیست
و به خواست خدا در فرصتهای دیگر به بحث درباره آنها می پردازم .

ارزش ادبی و اهمیت شاهنامه از نظر دستور زبان فارسی

بی گمان شاهنامه فردوسی مهمترین اثر منظوم فارسی و از بزرگترین آثار ادبی جهان است. به جرأت می توان گفت که اگر از نیاکان ما جز شاهنامه فردوسی اثری باقی نمانده بود همین یک اثر برای نشان دادن عظمت روح و نبوغ فکر ایرانی کافی بود.

شاهنامه دریای پهنای پهنای است که هر کس با هر اندازه اطلاع وارد آن شود به قدر دانش و بینش خود می تواند گهرهای تابناکی برای عرضه به بازار ادب و فرهنگ جهان فراچنگ آورد.

با اینکه بیش از هزار سال از تاریخ نظم شاهنامه می گذرد، زبان کنونی ما تقریباً همان زبان فردوسی است. امروز زبان فردوسی را خوب درک می کنیم و به دقایق آن آشنائی کامل داریم. استعمالات کهن و اصطلاحات غریب در شاهنامه فردوسی بسیار اندک است.

کسانی که با ادبیات خارجی سروکار دارند می دانند که گاهی فهم نظم یا نثر دوسه قرن پیش برای اهل زبان مشکل است چنانکه فهم و درک آثار شکسپیر برای مردم امروز انگلیس آسان نیست، و حال آنکه زبان رودکی و فردوسی هنوز برای عموم مردم ایران قابل فهم است. در تمام طبقات شعر فردوسی را می خوانیم و از آن لذت می بریم.

شعر فارسی زبان ما را حفظ کرده حتی از تحول زیاد مصون داشته است و این پایه استوار برای شعر فارسی بلکه زبان فارسی در عهد فردوسی به وسیله

او و شاعران معاصرش گذاشته شد .

زبان امروز ما زبان شعر شاعران قرن چهارم هجری است چه می بینیم که در عهد فردوسی کتابهای نثر هم تدوین شد مانند تاریخ طبری و تاریخ بیهقی ولی می دانیم که زبان امروز ما زبان بیهقی و طبری و بلعی نیست زبان رود کُسی و فردوسی است .

چون از سخنوران پیش از فردوسی اثر مهمی باقی نمانده است می توان گفت شاهنامه فردوسی پایه مستحکم و استوار زبان فارسی است و زبان امروزی ما همان است که در دوره فردوسی و هم زبان او بنیان گذاری شد . شاهنامه پایه ثابتی است که سایر گویندگان بنای سخن را بر این پایه نهاده اند و آنچه در زبانهای بعد شده است در اصل بنای زبان نیست بلکه درتزیینات آن است .

سخنوران دیگر هرچه کرده اند در آرایش این کاخ است نه در اساس آن چنانکه چاشنی عرفسان و تصوف از قرن ششم بعد به زبان فارسی زده شد و آن را بهتر ملایم طبع ارباب ذوق ساخت یا صنایع لفظی و معنوی که در قرون بعد وارد زبان شد و تا آنجا که تکلف آمیز نبود به زیبایی سخن فارسی افزود ولی پایه و اساس زبان همان است .

میگویند زبان امروز ما زبان سعدی و حافظ است . آری چنین است ولی زبان آن دو بزرگوار نیز همان زبان فردوسی است منتهی با بیان لطیف تر و تعبیراتی تازه تر که نتیجه تحول فکر و تحولات سیاسی و مذهبی ایران بود . اصول و قواعد کلی زبان و ادای مطلب در این زبان همان است که در زبان فردوسی است .

شاهنامه که مانند چند اثر مهم دیگر مورد علاقه شدید مردم ایران بوده است و نسخه های بسیاری از آن نوشته شده، به وسیله ناسخان تصرفات زیادی در آن راه یافته است و این تصرف کاتبان بیشتر در مواردی است که لغت یا تعبیر کهنه تر و دور از ذهن کاتب بوده است به علاوه لازمه خوش خطی هم داشتن سواد کافی نیست . در چنین مواردی هر کاتب به سلیقه خود کلمه یا بیت را بی رحمانه تغییر داده و مشکلی بر مشکلات افزوده است .

در چاپهای پاریس و کلکته که اساس دو چاپ بروخیم و خاور شده اند ، با اینکه چاپ پاریس از هر حیث صحیح تر و معتبرتر است ولی آن چاپ هم مشکلات شاهنامه را حل نمی کند .

در چاپ انتقادی شوروی که سالهای اخیر شروع شده و هنوز به انجام نرسیده و تمام شاهنامه چاپ نشده است ، مبنای چاپ نسخه های قدیم تر است باین

معنی که اقدم نسخ را متن قرار داده و چند نسخه قدیمی را با آن مقایسه کرده اختلافات را در حاشیه یا قلاب آورده اند. این چاپ فقط برای محققان مفید است. بر مبنای متن این نسخه شاید شعر فردوسی بیش از چهل هزار نشود و حال آنکه از قدیم شعر فردوسی را در حدود شصت هزار بیت نوشته اند. خود استاد فرماید:

ز ابیات غرادره سی هزار
مر آن جمله در شیوه کارزار
باز فرماید:

بدو (سلطان محمود) ماندم این نامه رایادگار
به شش ییور اییساتش آمد شمار
که اگر بیت اول را الحاقی تصور کنیم هر دو بیت را نمی توان از ملحقات
پنداشت.

گویی متن انتقادی چاپ شوروی خلاصه شاهنامه بوده است چنانکه امروز برگزیده یا تلخیص از آثار شاعران و نویسندگان تهیه می کنند. با این تفاوت که امروز از برکت چاپ و وجود نسخه های متعدد قدیم و جدید احتمال آن نیست که روزی تمام نسخه های پیشین از میان برود و همان نسخه گزین یا ملخص باقی بماند و مالاک اثر گردد. اما در قدیم چنین وضع و موقعیتی نبود و بطرق مختلف آثار علمی و ادبی در معرض خطر واقع می شد. بسیاری از آثار علمی و ادبی مهم با حوادث از بین رفت و ما در حسرت و حرمان مطالعه آنها مانديم.

میدانیم در زمان فردوسی و به وسیله خود شاعر چند نسخه از شاهنامه بدون گردید و طبیعی است که شاعر هر بار در اثر خود تصرفاتی می کند و بدین طریق همان نسخه های زبان شاعر هم با یکدیگر اختلاف دارد.

فردوسی آخرین نسخه را با تصرفات و اضافاتی در ستایش سلطان محمود به دربار غزنین فرستاد. مردم هم در زمان حیات این استاد بزرگ از شعر او نسخه هایی می نوشتند و شاید به سلیقه خود بعضی ابیات را حذف می کردند.

استاد به نسخه برداشتن از شاهنامه اشاره کرده گوید:

بزرگان و با دانش آزادگان
نبتشند یکسر همه رایگان
جز احسن از ایشان نبه بهرام
بگفت اندر احستشان زهرام

از خصوصیات بارز شاهنامه یکی کمی لغتهای عربی در این کتاب است به طوری که استعمال لغت عربی در شاهنامه شاید از حدود چهار درصد تجاوز نکند. علت این امر علاوه بر علاقه فردوسی به زبان فارسی و وضع زبان او، آن است که شاهنامه فردوسی بر اساس شاهنامه های منشور بنظم درآمده است. مأخذ شاهنامه های منشور هم خداینامه ها بود یا روایات مردم و لغات عربی در این دو مرجع، کم رخنه کرده بود زیرا که لغات عربی در آثار مذهبی و علمی آن زمان وارد شده بود نه در زبان

معاوره چنانکه امروز هم لغت‌های بیگانه را بیشتر کسانی بکار می‌برند که به تألیفات علمی دست می‌زنند یا کسانی که می‌خواهند در نوشتن و گفتن، بدانستن زبان خارجی تظاهر کنند و مردم عادی جزو هیچیک از این دو گروه نیستند. واژه‌های بیگانه همیشه از همین راه یعنی فضل فروشی وارد زبان بومی می‌شود و به مرور جای خود را باز می‌کند. این نکته هم قابل توجه است که فردوسی در نقل مطالب از شاهنامه‌های مشهور و روایات جنبه امانت را مرعی داشته و مکرر به این معنسی اشاره کرده است از جمله:

به پیوستم این نامه باستان پسندیده از دفتر راستان
و در پایان داستان کاموس کشانی گوید:

به پایان شد این روز کاموس نیز دراز است و نفتاد از او یک پیشیز
چنانکه گفته شد شاهنامه از جنبه‌های مختلف مانند تاریخ، لغت، دستور، رسوم و آداب، دین و اخلاق و جز اینها در خور تحقیق است و شایسته است که استادان و محققان در هر یک از این جنبه‌ها سالها غور و بررسی کنند و یکی از مهمترین جنبه‌های شاهنامه جنبه دستور زبان فارسی است.

شاهنامه فردوسی برای دستور زبان فارسی سندی معتبر و میزانی دقیق است و حق این است که دستور زبان فارسی را به شاهنامه و آثار معتبر دیگر عرضه دارند تا سره را از ناسره بازجویند و دستور زبان فارسی بر پایه‌ای استوار و مسلم قرار گیرد و صحیح و منقح گردد.

ما در اینجا شاهنامه فردوسی را از نظر دستور زبان فارسی مورد بررسی قرار می‌دهیم و بعضی نکته‌های دستوری را به ایجاز و اختصار ذکر می‌کنیم:

۱ - در شاهنامه به سبک قدیم، جمع اسم (و صفت جانشین اسم) به «ان» غلبه دارد به طوری که جماد و رستنی و اسم معنی را هم بیشتر به «ان» جمع بسته است:

همه بر سران افسران گران	بزر اندرون پیکر از گوهران
درفشان بسیار افسراشته	سر نیزه‌ها زابر بگذاشته
که دربان این کار یزدان کند	مگر کاین غمان بر تو آسان کند
منیژه ز گفتار او شاد شد	دلش ز اندهان یکسر آزاد شد
گلستانش بر کند و سروان بسوخت	یکبارگی چشم شادی بدوخت
۲ - جمع کلمه‌های غیر فارسی و مستعار نیز به قاعده فارسی آمده است:	

که خورشید بعد از رسولان مه	تسایید بر کس زبویگر به
حکیمان برقتند با او بهم	بدان تا نباشد سپید دژم

فلکها یک اندر دگر بسته شد
 که او **رسمهای** پدر درنوشت
 بجنبید چون کار پیوسته شد
 ابا موبدان وردان تند گشت
 ۳ - جمع «کس» به معنی گماشته، فرستاده و منسوب را به «ها» آورده است :

ز **کسهای** او پیش او بد مگوی
 جهانجوی با نامور رام شد
 که کمتر کنی نزد شاه آبروی
 به نزدیک **کسهای** بهرام شد
 ولی اگر «کس» از بههمات باشد و بر شخص نامعین دلالت کند مانند امروز به «ان» جمع بسته شده است :

زبان **کسان** از پی سود خویش
 ۴ - در دو اسم معطوف، گاهی علامت جمع بر آخر معطوف علیه آمده و گاهی بر آخر معطوف :

به نخجیر **گوران و آهو** به دشت
 اگر دشمن آید سوی من بیوی
 همه یک مهی روز ایشان گذشت
 تو باد **یو و شیران** مشوجنگجوی
 شیوه امروز یعنی آوردن علامت جمع به آخر هریک از معطوف و معطوف علیه نیز هست :

خروش **سواران و اسپان** به دشت
 ۵ - چون در ترکیب، مجموع ترکیب معنی واحدی دارد و توجهی به اجزای ترکیب نیست به همین جهت گاهی کلمه به کلمه دیگری اضافه یا توصیف شده که خود از اجزای آن ترکیب است یا با اجزای ترکیب مناسب نیست :
 که توران شه آن **ناجوانمرد مرد**
 چنین گفت یک روز کز مرد سست
 ز بانگ تیره همی برگذشت
 نیاید مگر **کار ناتندرست**
 ۶ - از ترکیب اتباعی یعنی ترکیب لفظ با مهمل آن یک نوع در شاهنامه دیده شد :

تهمتن به زابلستان است و زال
 ۷ - گاهی بر سر اسم فاعل و مفعول (بیشتر مفعول) لفظ «مر» آید که که ظاهراً برای تأکید است :

منوچهر فرمود تا **بسنشست**
 تهمتن **بسپید مر جنگ** را
 ۸ - گاهی اسم معرفه را هم با «آن» آورد که «آن» خود اسم اشاره و از نشانه‌های تعریف اسم است و اسم معرفه را به آن نیازی نیست. گوئی برای تأکید آید :

تهمتن بر آن رخس را تیز کرد
پس آن نامه زال پاسخ نبشت
۹ - در اسم نکره گاهی به جای یای نکره لفظ « یکی » پیش از اسم

به کار برده است :

یکی جشن کرد آن شب و باده خورد
سده نام آن جشن فرخنده کرد
و گاهی لفظ « یکی » و « ی » نکره را با هم آورده است :

یکی دختری داشت خاقان چو ماه
اگر ماه دارد دو زلف سیاه
یکی موبدی بود « مهری » نام
خردمند و شایسته و شاد کام
۱۰ - در مصدر مضاف ، گاهی کسره اضافه حذف شده است :

همان « گوی » گفت این شکار من است
همان سوختن کوه کار من است .
بدانست شاه گرانمایه زود
که ز آمیختن رنگ نایدش سود
۱۱ - در کلمه های مختوم به « ه » غیر ملفوظ نیز گاهی نشانه اضافه

حذف گردد :

همه پیش او بنده فرمان شوید
بدان درد نزدیک درمان شوید
۱۲ - در واژه های مختوم به « ی » نیز کسره اضافه حذف شود :

چرا آب در جام می افکنی
که تیزی نبید کهن بشکنی
دل زنگ خورده ز تلخی سخن
ببرد از او زنگ باده کهن
۱۳ - در مضاف الیه مصدر به ا ، آ ، ای هم گاهی علامت اضافه محذوف

است :

چو آمد به نزدیک شهر اصفهان
پذیره شدندش فراوان مهان
ز گردون بسی سنگ بارید و خشت
پراکنده شد لشکر ایران به دشت
۱۴ - گاهی اسم به خود اسم اضافه شود . برای بیان حقیقت و معنویت

کلمه :

گزینیم شبگیر مردان مرد
که از ژرف دریا برآرند گرد
ز دیبا نگیند مردان مرد
ز زرو ز سیم و ز خواب و ز خورد
۱۵ - گاهی بر آخر اسم یا صفت « ه » غیر ملفوظ اضافه شود که گاه این

« ه » معنی تخصیص دارد و گاهی تفاوتی در معنی حاصل نمی شود :

تو دل را به جز شادمانه مدار
روان را به بد در گمانه مدار
سپاهی که آنرا کرانه نبود
بد آن بد که اختر جوانه نبود
۱۶ - گاهی « ه » مختفی بر آخر اسم درآید و اسم را صفت نسبی کند :

نبرده نژادی که چونین بود
نهان کردن از من چه آئین بود ؟

۱۷ - گاهی اسم به صورت یکی از توابع نحو عربی (تأکید ، بیان ، بدل) به کار رفته است :

به بالای من **پور سام** است ، **زال** ابا بازوی شیروباکتف و یال
بزد چنگک و بدریدد پیراهنش درخشان شد آن **لعل زیبا**، **تنش**

۱۸ - گاهی اسم بایکی از مناسبات مجازی (چنانکه در معانی بیان دیده‌اید) به معنی مجازی به کار برده شده است :
دیده به جای دیدبان (مناسبت سبب و مسبب) :

غود دیده بشنید دستان **سام** بفرمود برچرجه کردن لگام
بیننده به پای چشم (سبب و مسبب یا صفت فاعلی به جای نام افزار) :

گواه من است آفریننده‌ام که بارید خون از دو **بیننده** ام
۱۹ - « ست » هم یکی از نشانه‌های صفت تفضیلی یا عالی است . این
پسوند بیشتر در ساختن صفت برای پادشاهان ساسانی به کار رفته است :

نخستین سرنامه گفت از **مهست** شهنشاه کسری یزدانپرست
زبان تیز بگشاد و گفت از **مهست** جهاندار بهرام یزدانپرست
۲۰ - « ی » نسبت گاهی به ظاهر بر سر کلمه جمع آمده است :

اگر **پهلوانی** ندانی زبان به تازی تو « ارونده » رادجله‌دان
که پهلوانی به معنی پهلوی است یعنی منسوب به پهل و یا پهل و بدین
ترتیب می‌توان گفت « ان » و « ی » هر دو از ادات نسبت است از قبیل تأکید به
ادات . بر همین قیاس است خسروانی ، کاویانی ، دایگانی ، هندوانی و جز اینها .
۲۱ - چنانکه صفت جانشین اسم شود ، گاهی هم اسم به معنی وصفی

آمده است :

چنین گفت کز مرگ شاهان **داد** نباشد دل دشمن و دوست شاد
برفتند باز آن دو **بیداد** شسوم یکی سوی چین شد یکی سوی روم
نظیر هول به معنی هائل و عجب ماندن به جای متعجب ماندن و ماندن
زید عدل و شعر شاعر در عربی .

۲۲ - در شاهنامه صفت بیشتر مقدم بر موصوف است :

تودانی که این **تابداده** کمند سر ژنده **پیلان** در آرد به بند
که هر کس که تخم جفارا بکشت نه **خوش روز** بیند نه **خرم بهشت**

۲۳ - گاهی بین صفت و موصوف کلمه یا جمله‌ئی فاصله شود :

کمندش بیاورد ، **هشتاد** یاز به پیش خود اندر فکندش دراز

- یکی **جام دید او**، **پرازبی**، **بلور** بدش اندر افتاد از آن جام شور
 ۲۴ - اگر کلمه‌ئی هم صفت داشته باشد و هم مضاف‌الیه معمولاً اول صفت
 آورند سپس مجموع صفت و موصوف را اضافه کنند ولی گاهی به عکس، اول
 مضاف‌الیه آمده است :
- همان طوق کیخسرو ناسدار همان **یارۀ گیو**، **گوهر نگار**
 شود **رنج من**، **هفت ساله** به باد و دیگر که **ننگ آورم** برنژاد
 ۲۵ - در شاهنامه «ی» وحدت غالباً بر آخر موصوف آمده است :
- ز پیش «پشنگ» آمد افراسیاب **دلی** پر زکینه **سری** پرشتاب
 بر آن رای واژونه دیونژند یکی **ژرف چاهی** بره بر بکند
 ۲۶ - گاهی صفت با موصوف مطابقت دارد :
- من از لشکر، ترک هم زین نشان **سواران** گردنکشان
 گزین کرد «بیژن» ز لشکر، سوار **دلیران** پر خاشجویان، هزار
 ۲۷ - گاهی مرجع ضمیر مؤخر از ضمیر است :
- چو خاقان **بدیدش** ببر در گرفت بماند از برویال **هومان** شگفت
 ۲۸ - در سوم شخص مفرد، گاهی ضمیر «ش» اضافه شده است. ظاهراً
 برای تأکید :
- سرنامه کرد از نخست آفرین بر آن **کافریدش** زمان وزین
 ۲۹ - ضمیر «ایشان» برای غیر ذوی العقول هم بکار رفته است :
- ز پویندگان هر که مویش نکوست بکشت و از **ایشان** بر آهیخت پوست،
 ۳۰ - ضمیر او، وی، اوی، برای سوم شخص مفرد است، خواه مرجع ضمیر
 مردم باشد خواه جزآن :
- به جویی که یک بار بگذشت آب نسازد خردمند از **او** جای خواب
 به ایوانها تخت زرین نهاد به **وی** جامه خسرو آئین نهاد
 ۳۱ - گاهی ضمیرها به جای یکدیگر استعمال شده است. چنانکه در مصراع
 دوم این بیت «من» به جای «خود» است بنابه شیوه امروز :
- به یزدان گراید همی جان من که آن دیدم از رنج دربان **من**
 ۳۲ - گاهی «که» به جای «کسی که» یا «آنکه» بکار برده شده است :
- که** را یار باشد سپهر بلند برو بر ز دشمن نیاید گزند
 ۳۳ - «هر که» را برای غیر ذوی العقول هم آورده است :
- ز پیوندگان **هر که** بد تیز رو خورش کردشان سبزه و کاه و جو
 ۳۴ - لفظ «همان» گاهی برای تأکید در تعریف است :

- همان** کاوه آن بر سر نیزه کرد
و گاه به معنی همچنین :
- همان** دوستی از شنیده گزید
۳۵ - گاه عدد و معدود با هم مطابقت دارد (مانند صفت و موصوف) :
- هزاران دلیران** ، روز نبرد
ر زخم **دو شاهان** پسر خاشجوی
۳۶ - لفظ « یکی » گاه به جای یای وحدت و نکره به کار رفته است :
- یکی ننگ** باشد سرا زین سخن
و گاهی برای تأکید یا حصر یا تقریب :
- درنگی نبودم به راه اندکی
۳۷ - «دیگر» به معنی دوم «دو دیگر» و «سه دیگر» به معنی دوم و سوم :
- دگر** یاد کرد از شه نامدار
به سال **سه دیگر** بیاراست ده
۳۸ - پاره‌ئی از افعال ، هم به معنی لازم و هم به معنی متعدی بکار برده شده است :
- از این جادویها **بخوابید** چشم
همان **جایمان** تخت مازندران
۳۹ - برای تعدی فعل ، گاه الفی پیش از حرف ماقبل آخر علامت مصدری بیفزایند :
- همی نیزه **برگاشت** بر گرد سر
بفرکیانی یکی تخت ساخت
۴۰ - در فعل منفی مرکب گاهی نشانه نفی بر سر نخستین قسمت آمده است (مرکب به منزله مفرد) :
- تو از جنگ **پیران مبرتاب** روی
دلیراست و بینادل و چرب گوی
۴۱ - در فعل مستقبل گاه علامت استقبال را مؤخر از فعل آورد :
- که من لشکری **کرد خواهم** همی
ز باد آمدی **رفت خواهی** بگسرد
۴۲ - فعل ماضی در مواردی خاص به جای مضارع آمده است :
- چنین گفت رستم به « رهام » شیر
که ترسم که رخشم **شد** از کارسیر

اگر شاه کاووس یابسد رها **تورستی** ز چنگ بد اژدها
گاهی فعل مضارع هم بجای ماضی به کار برده شده است :

فرستاده گفت : آنکه روشن بهار **بنیند** ببیند در شهریار
۴۳ - گاهی ضمیر سوم شخص مفرد را (در ماضی شرطی) به جای اول
شخص مفرد آورده است (متکلم در مقام مغایب) :

اگر من **نرفتی** به مازندران بگردن برآورده گرز گران،
که کاووس کی را گشودی زبند؟ که آوردی او را به تخت بلند
۴۴ - گاه به جای فعل امر، مضارع التزامی آورد (بیشتر در مقام احترام
به مخاطب) :

بخون سیاوش که زین رزمگاه **توبرگردی** و من بپویم به راه
چنین گفت « ضحاک » را « ارنواز » که شاها چه بودت **بگوئی** به راز

۴۵ - صیغه دعا را ، چه در آفرین و چه در نفرین ، با الفی پس از ریشه
فعل و پیش از حرف مضارعه آورده است :

چنین گفت با دل که از کار دیو مرا دور **داراد** گیهان خدیو
دلیر از تو گردد به هر جای شیر سپهر از تو هرگز **مگرداد** سیر
۴۶ - فعل دعا برای دوم شخص مفرد هم به کار رفته است . هم در
اثبات وهم در نفی :

همه ساله پیروز **بادی** و شاد دلت پر ز دانش سرت پرزداد
پشیمان **مبادی** ز کردار خویش تو را باد روشن دل و دین و کیش

۴۷ - بهنگام نفرین ، گاهی «م» نفی از فعل جدا شده و بر اول اسم آمده
است . در این صورت اگر هم اسم متعدد باشد فعل تکرار نمی شود :

سپهبد چه پرسد از آن شوم بخت که **مه** کام بادش **مه** تاج و **مه** تخت
از او نیز مندیش و از لشکرش که **مه** کشورش باد و **مه** افسرش
۴۸ - اگر دو یا چند اسم به هم عطف شده باشد ، گاهی فعل آنها را مفرد

آورد :

فرنگیس و کیخسرو آنجا **رسید** ز هر سو بسی مردم آمد پدید
برآمد ز ایران سپه بوق و کسوس **برون رفت** بهرام و گرگین و طوس

۴۹ - عطف کردن فعل مفرد به جمع (افراد فعل معطوف به جمع) :

ز تیغ و سلیخ و ز تاج و ز تخت به ایران **کشیدند** و **بر بست** رخت
بستیم گستی و **بگرفت** ساز کنونت نشاید ز ما خواست باز

۵۰ - برای اسم جمع ، گاه فعل مفرد و گاه فعل جمع آمده است (توجه به کلمه یا بمعنی) :

چو مردم ندارد نهاد پلنگ
از ایران یکی لشکر جنگجوی
نگردد زمانه براو تاروتنگ
بدین نامداران نهادند روی
۵۱ - آنگاه که انجام فعل متقابل باشد (مانند باب مفاعله عربی) بیشتر فعل را مفرد و گاهی جمع آورده است :

ز شبگیر تا سایه افکندهور
همی برزند این برآن آن براین
همی این برآن آن براین کرد زور
ز خون یلان سرخ گردد زمین
۵۲ - افعالی در شاهنامه به کار رفته است که امروز صرف آنها متروک مانده یا کهنه شده است از جمله :

چو افراسیابش به هامون بدید
بلنگید در زیر من بارگسی
شگفتید از آن کودک نارسید
از او بازماندم بیکبارگی
ببارید خون « زنگه شاوران »
سپهد برآشت چون پیسل مست
بنفردید بر بوم « هاماوران »
به پاسخ به شمشیر یازید دست

۵۳ - گاهی مصدر را با یای نکره ، به مفهوم مفعول مطلق نوعی یا تأکیدی عربی ، به کار برده است که می توان در فارسی آن را قید فعل نامید :

بغریسد غریدنی چون پلنگ
بخندید خندیدنی شاهوار
چو بیدار شد اندر آمد به جنگ
چنان کاسد آوازش از چاهسار

۵۴ - گاه فعل حکایت را مؤخر از معمولش آورد :

به نظم آرم این نامه را ، گفت ، من
ترا بایدم زین میان ، گفت و بس
از او شادمان شد دل انجمن
نه گنجم به کاراست بی تونه کس
۵۵ - برای بیان خواب ، فعل به صورت ماضی استمراری با « ی » آمده است :

چنان دید گوینده یک شب به خواب
دقیقی ز جانی پدید آمدی
که یک جام می داشتی چون گلاب
بر آن جام می داستانها زدی

۵۶ - حرف « ی » از آخر حاصل مصدر در بسیاری از موارد حذف شده و کلمه به صورت صفت درآمده است :

من او را کنم از پدر خواستار
سزد گرم از چنگ این اژدها
که زبید به مشکوی ما آن نگار
به فر و به بخت تو یابم رها
نفرسودمان رانش و میگسار

۵۷ - «هیچ» قید نفی ، در اثبات به معنی کمی و اندکی به کار رفته

است :

اگر هیچ خوی بد آید پدید بسان پدر سرش باید برید

۵۸ - «هرگز» را نیز هم در اثبات و هم در نفی به کار برده است :

اگر هرگز نزد من دستگاه همی جست باید، کنون است گاه

۵۹ - «ایدر» قید مکان ، به معنی اینجا :

ییا موز دانش تو تا **ایدری** که آنجا همه بر ز دانش بری

۶۰ - «ایدون» و «همیدون» گاهی به معنی چنین و این گونه به کار

رفته است . ظاهراً همیدون تأکید ایدون است :

بدو داد پاسخ که **ایدون** کنم که کین از دل شاه بیرون کنم

شگفتی فروماند «سرو» یمن **همیدون** دلبران آن انجمن

گاه «ایدون» چنان به کار رفته شده که گوئی حرف ربط است :

گر **ایدون** که آید زانم فراز به لشکر ندارد جهاندار باز

۶۱ - حرف «با» را گاهی به جای «ب» حرف اضافه ، به کار برده

است :

که را گردش روز **با کام** نیست و را مرگ با زندگانی یکی است

۶۲ - کلمه «باز» گاه چنان به کار رفته است که گروهی آنرا قید اعاده

و تکرار می دانند و جمعی به معنی و بجای «ب» حرف اضافه . گروه اول آن را بدون

اضافه خوانند و دسته دوم لازم الاضافه دانند :

بدان خستگی **باز** جنگ آمدند گرازان بسان پلنگ آمدند

از ایدر برهنه شود **باز** خاک همه جای ترس است و تیماروباک

۶۳ - در عطف دو اسم ، اگر معطوف علیه مختوم به «ه» مختفی باشد ،

گاهی شعر چنان است که یا باید «واو» عطف را حذف کرد یا «های» غیر ملفوظ را .

در صورت دوم به جای «واو» ضمه تلفظ شود :

نبیره و پسر داشت هفتاد و هشت بزد کوس و آمد ز ایوان به دشت

دگر گفت کوشش به انداز و بیش چه گوئی که زان دو کدام است پیش ؟

۶۴ - «و» عطف گاه برای بیان حالت است (واو حالیه) :

شب تیره و پیل بسته زبند تو بیرون شوی کی بود این پسند ؟

برفتند و لبها پر از آفرین ز دادار بر شاه ایرانزمین

۶۵ - «اگر» و مخفف آن «گر» و «ار» گاهی به معنی «یا» به کار

برده شده است :

اگر باز نزدیک شاه آورند و گر سر بدین بارگاه آورند
 ندانم که عاشق گل آمد **گر** ابر که از ابر بینم خروش هژبر
 که چون بودتان کار با پورسام بدیدن به است از به آواز و نسام
 ۶۶- «کجا» گاه به معنی «که» حرف ربط آمده است :

تورا زین جهان شادمانی بس است **کجا** رنج تو بهر دیگر کس است
 ۶۷- کلمه «نیز» و تأکید آن «بنیز» علاوه بر معنی «هم» که امروز
 مصطلح است، به معنی دیگر و هرگز هم به کار برده شده است :

پدر زنده و پورجویای گاه از این خاتمر **نیز** کاری مخواه
 نگر تا ترسید از سرگ و چیز که کس بی زبانه نمرده است **نیز**
 بکوشند و هرگونه ورزند چیز نه مردم نه آن چیز ماند **بنیز**
 ۶۸- با آوردن «ب» مخفف «با» بر سر اسم، صفت ساخته شده است :

چنو حلقه کرد آن کمند **بتاب** پذیره نیارد شدن آفتاب
 «شغاد» آن **بنفرین** شوریده بخت بکند از بن این خسروانی درخت
 ۶۹- استعمال پسوندهای «گر»، «ور»، «اویند» بیش از امروز بوده
 است که برای رعایت اختصار از ذکر شاهدهای آنها خودداری می شود.

۷۰- پسوند «ان» بر آخر اسم ذات معنی فرزندی و نسبت دهد :
 شه **نوذران** طوس لشکر شکن چو «خراد» و چون پیژن رزمین
 چنان بچه شیر بودی درست که از خون دل **دایگان**ش بشت
 و همین پسوند، پسوند زبان و مکان نیز هست :

یکی آنکه بر **خوزیان** شاه بود که رزم با بخت همراه بود
بهاران و جیحون و آب روان سه اسب و سه جوشن سه برگستان...
 ۷۱- پسوند «گان» برای معنی فرزندی و وابستگی و نسبت :

بزرگان چو گودرز **گشوادگان** چو گیو و چو رهام **آزادگان**
 پرستیدن **مهرگان** دین اوست تن آسانی و خوردن آئین اوست
 که آمد یکی مرد **بازارگان** **درمگان** فروشد به **دینارگان**
 بیخشش و گر **بیستگانی** بود همه بهر او رزکانی بود
 همین پسوند، پسوند مکان هم هست :

وزان جایگه لشکر اندر کشید سوی **آذر آبادگان** برکشید
 ۷۲- پسوند «وار» و «سار» هم پیشتر از امروز مورد استعمال داشته
 است که برای خودداری از طول کلام، از آوردن شاهد می گذریم .
 ۷۳- پسوندهای «او»، «اوی»، «یه»، «جی» نیز در شاهنامه

به کار رفته است که ذکر شواهد آنها موجب تطویل کلام می شود.

از ویژگیهای سبک قدیم نیز مواردی زیاد در شاهنامه دیده می شود که پاره‌ئی از آنها را به اختصار نقل می کنیم :

۱ - تأکید بهادات :

سن ازبهر این نامه شاه را	به فرمان به سر بسپرم راه را
بماند از بی پاسخ نامه را	بکشت آتش مرد خود کامه را
فریدون به خورشید بر بردسر	به کین پدر تنگ بستش کمر
به دژ در یکی تن نبذ زان گروه	چه کشته چه از رزم گشته ستوه
خرد از سرش رفته و هوش و فر	تو گوئی همی خواب گوید مگر

۲ - چون دو یا سه حرف ساکن در آخر کلمه باشد ، گاهی حرف دوم یا

سوم و زاید بر آنها در تقطیع شعری حذف شود :

چو گشتاسب بر شد به تخت پدر	که فر پدر داشت و بخت پدر
چه روم و چه هند و چه ایرانزمین	نویسند همه نام او برنگین

۳ - برخی از مثلها ، تعبیرها و اصطلاحها :

فرستاده گفت ای خداوند رخس	به دشت آهوی ناگرفته مبخش
فریدون بدو پهن بگشاد گوش	چو بشنید مغزش بر آمد بجوش
ز جنگ آشتی بی گمان بهتر است	نگه کن که گماوت به چرم اندر است

۴ - کلمه‌هایی چند را گاه بصورت معال آورده است :

بفرسود شاه جهان تا سلیح	بیارند : تیغ و سنان و رمیح
بخندید تموز با سرخ سیب	همی کرد بابارو برگش عتیب

۵ - الف اشباع یا اطلاق یا الحاق بر آخر کلمه :

گرازی بیامد چو آهرمنا	زره را بسدرید بر بیژنا
زمین چادر سبز در یوشدا	هوا بر گلان زار بخروشدا

همچنین الف تفخیم و اعجاب در انتهای کلمه :

بسا رزمگاهها که آن پیل مست	به حمله سپه پاک برهم شکست
----------------------------	---------------------------

۶ - در پاره‌یی کلمه‌ها بخصوص واژه‌های دوحرفی که با « ر » ، « ز » ، « ژ »

ختم شده باشد ، گاهی بضرورت شعر حرف دوم را که در اصل جزو نخستین هجای کلمه است ، با تشدید آورده است :

بر آتش بر افکند یکی پر سن	بینی هم اندر زبان فرو سن
تو گفתי که گردون پیرد همی	زمین از گرانی بدرد همی

۷ - آوردن کلمه به صورت وابستگی (توابع نحو عربی) :

- برادر ، سرافراز جنگی ، **فروود** که چون او دگر در زمانه نبود
پس آزاده گشتاسب شاه دلیر سپهبدش را خواند ، **فرخ** زیر
- ۸ - گاهی « ب » بر اول کلمه زاید به نظر می‌رسید (به قیاس امروز) :
چوسندخت و سهراب و رودابه نیز **بنومید** گشتند از جان و چیز
به هنگام **بشکوفه** گلستان بیاورد لشکر ز زابلستان
- ۹ - گاهی « چون » ، « چو » و « همچو » به منزله تأکید و تفعیم است ،
یا نظیر ، نوع ، از قبیل و امثال آنها معنی می‌دهد و مفهوم شباهت منظور نیست ،
درحقیقت خود شخص منظور است نه مانند او یا دیگری :
- بدو گفت چون کارها گشت راست **چو** گریوز اربازگردد رواست
چو فغفور چین گر بیاید رواست که بر دوستیش روانم گواست
- ۱۰ - عامل و معمول یک فعل را گاهی به جای یکدیگر آورده است :
چو بشنید گفتار خاقان چین برافکند از خشم **ابرو** بچین
چو آمد به نزدیک آب زره گشادند گردان **میان** از گره
- ۱۱ - آوردن لفظ اخص به معنی اعم و اعم به جای اخص :
به فرمان یزدان **سر خفته** مرد خروشیدن سنگ بیدار کرد
همه راه را **پاك** کرده چودست درو دشت چون جایگاه نشست
- ۱۲ - توجه دو عامل به یک معمول (باب تنازع عربی) :
چو خشم آورم شاه کاووس کیست ؟ چرادست یازده من **طوس** کیست ؟
ز گردان کسی پایه او نداشت به جز **پیلتن** مایه او نداشت
- ۱۳ - در چند مورد و به اقتضای مقام ترکیبهای عربی به کار رفته است .
در مورد اسمهای خاص با الف و لام و درباره سایر ترکیبها بدون الف و لام و
به اضافه :
- پیاده بیامد به **بیت الحرام** سماعیلیان زو شده شاد کام
عربسی **ذوالاکتاف** کردش لقب چواز مهره بگشاد کتف عرب
بر آن نامداران جوینده کام **ملوک طوایف** نهادند نام
- ۱۴ - در چند مورد خاص و به مناسبت مقام جمله عربی آورده است :
نبردند فرمان من **لاجرم** جهان گشت بر هرسه برنا دژم
چو لشکر سوی آب حیوان گذشت خروش آمد **الله اکبر** زدشت
اگر ماند ایدرز تو نام زشت نیابی **عفا الله** و خرم بهشت
به رستم چنین گفت کای نیکنام اگر دین پذیری **علیک السلام**

توضیح

این مطلب در خور توجه و توضیح است که آنچه در اینجا و در این گفتار بحث شد از مسائلی است که در سبک سخن فردوسی با شیوه امروز اختلافی دیده می شود چه بحث از مواردی که در اسلوب سخن تغییری راه نیافته است ضرورت ندارد. در دگرگونیها و اختلافات هم چنانکه در کتاب « شاهنامه و دستور » با ذکرشواهد تحقیق شده است شعر شاهنامه به سبک سخن زمان فردوسی است. منظور این است که هیچ قاعده‌ئی در شاهنامه به کار نرفته است مگر آنکه در نظم و نثر استادان نظیر داشته باشد.

خلاصه باز به همان نتیجه‌ئی می‌رسیم که در آغاز به آن اشاره کردیم یعنی شاهنامه فردوسی پایه سخن دری و اساس نظم و نثر فارسی برای سخنوران و نویسندگان بوده و هست.

برای اطلاع بیشتر راجع به هریک از مطالبی که در اینجا گفته شد و مآخذ آنها، می‌توانید به کتاب « شاهنامه و دستور » مراجعه فرمائید.

اندرز گوئی در شاهنامه

شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی همانگونه که یکی از پراحترین و جامعترین آثار ادبی زبان فارسی می باشد، در شمار شناخته ترین آثار حماسی جهان و غنی ترین اثر کلاسیک ادبیات خاور زمین است و از اینرو شهرت و ارزش جهانی دارد و نزد خاورشناسان و دوستداران شعر و زبان فارسی دارای مقامی ارجمند است^۱.

شاهنامه را ایرانیان از قرن های پیش گرامی داشته و به آن خوینگر بوده اند زیرا در نظم نیرومند و دلنشین و لحن حماسی شاهنامه مفاهیم عالی میهنی در قالب الفاظ ساده و دلپذیر بیان شده و همه کس کلام فردوسی را درک می کند، به ویژه از دوران صفویه خواندن شاهنامه بالحن حماسی و آهنگ پرهیجانی که دارد هنری ارزنده به شمار آمده است.

پیش از صفویه هم خواندن اشعار شاهنامه در میدانهای جنگ و در صحنه های پهلوانی و در داستانسرایی های ملی سابقه دیرین دارد و این اشعار حماسی پیوسته روح ملیت ایرانیان را نیرو می داده و این کتاب یکی از مظاهر وحدت ملی و یگانگی روح ایرانیان بوده است. هنوز در میان تیره های مختلف ایران کسانی هستند کسه کارشان خواندن شاهنامه است و با آهنگ حماسی و وطنین صدای خود احساسات ملی روستانشینان را برمی انگیزند.

۱- شاهنامه در سال ۴۰۰ هجری قمری به پایان رسیده و فردوسی خود در تاریخ ختم

شاهنامه گفته است :

که گفتم من این نامه شاهوار

ز هجرت شده پنج هشتاد بار

این تأثیر شگفت انگیز شاهنامه در ایرانیان و در تمام فارسی زبانان که به ایران و تاریخ ایران پیوند معنوی دارند برای آن است که :

اولا - شاهنامه یکی از کارنامه‌های افتخار آمیز نژاد آریائی و شاسل تاریخ باستانی و افسانه‌ئی ایران کهن از آغاز تا هنگام پیروزی اعراب می‌باشد و به عبارت دیگر نماینده فروشکوه باستان و شناسنامه تاریخ دیرین ایران است .

ثانیاً - مجموعه سودمند و بی‌مانندی است که بسیاری از افسانه‌ها و اسطوره‌های کهن ایران را در بردارد و در شناختن آداب و رسوم و عقاید و تمدن و فرهنگ و زندگی اجتماعی عصر باستانی ایران بسیار آموزنده و ارزنده می‌باشد .

ثالثاً - از حیث پژوهش در زبان فارسی و دستور زبان و لغت شناسی نیز گنجینه کم نظیر و بسیار غنی می‌باشد چنانکه به عقیده برخی از خاورشناسان این کتاب درپاس زبان فارسی تأثیری به‌سزا داشته و اکنون هم درسی یا بییم که زبان شاهنامه پس از هزار سال هنوز نمونه عالی و روشن زبان فارسی است .

اما آنچه برتر از این نکات است و شاهنامه را از دیرباز نزد همه ایرانیان پراح و گرامی داشته و به آن پذیرش همگانی داده این است که شاهنامه روشنگریک آرمان بزرگ ملی و نماینده روح ملیت و غرور قومی ایرانی و نمایشگر اندیشه‌ها و آرزوهای ایرانیان همزمان فردوسی در پیدایش یک ایران بزرگ و سرافراز و آباد و نیرومند می‌باشد .

بی‌گمان فردوسی در سرودن شاهنامه از چنین اندیشه‌ها و آرمانهای بزرگ ملی الهام گرفته و این اندیشه‌ها و آرمان‌ها را در همان هنگام در ژرفای تفکر و آرزوهای بلند هم‌میهنان خود می‌دیده است .

هرگاه بخواهیم اهمیت غرور ملی و اندیشه پاک سپهندوستی و ایرانخواهی فردوسی را درک کنیم باید به آثار دیگر شاعران همزمان او مانند عنصری و فرخی بنگریم و به طور نمونه اشعاری را از آنان به بینیم ، درحالی که آثار شاعران همزمان فردوسی و سخنوران بی‌شمار دربار غزنوی از حیث هنر شعر ارزش بسیار دارد ولی بیشتر آن آثار ستایشگر و نمایشگر گرایش‌های قدرت پرستی عصر ملوک الطوائفی و ثنا و دعای فرماندهان و تیولداران است و کمتر از روح ملیت و همبستگی‌ها و آرمان‌های ملی بر خوردار دارد ، درحالی که در عصری که فردوسی شاهنامه را می‌سروده پیکارهای آزادیخواهانه و ملی برای بازگرداندن شکوه و استقلال ایران به اوج رسیده و برای دسترسی به این هدف بزرگ توده‌های ایرانی در هر سو رستخیزی داشته‌اند .

لیکن شاعران مدیحه‌سرا با تمایلات و خواسته‌های شخصی خود سرگرم بوده و بیشتر در مدح امیران و توصیف باده‌گساری و عشق‌بازی و کامجویی سخن رانده و

کمتر آرماني‌های ملی را درك کرده‌اند زیرا شاعر اجتماع نبوده و با افکار اجتماعی سروکار نداشته‌اند. در آن روزگار محمد دقيقي طوسی با اندیشه و تفکر ملی و احساسات میهنی بر آن شد که شاعر اجتماع باشد و احساسات ملی و تمایلات وحدت و یگانگی توده‌های از هم گسیخته ایران را به نظم آورد لیکن فرصت نیافت و در سال ۳۴۱ مقتول شد. فردوسی که خود از مهرمیهن کانونی فروزان در دل داشت و نماینده راستین احساسات ملی و میهنی بود و آرزوی پاك توده‌های ایرانی را خوب درك کرده بود شاعر اجتماع و گوینده عواطف و احساسات عالی هم میهنان خود شد و امیدها و کوششهای هم- میهنان خود را در راه بازگشت دوران استقلال و شکوه ایران در شاهنامه نمودار ساخت و عواطف مردم را با چیره دستی تصویر نموده وحدت ملی ایرانیان را در کتاب شکوهمند خود پایه گذاری نمود.

فردوسی که در روزگار خود شاهد چیرگی اعراب و ترک‌تازی گروهی از ترکان بر قسمتی از سرزمین میهن خویش بود در شرح قیام کاهو آهنگر بر ضد ضحاک بی‌تردید احساسات هم میهنان خود را در پیاداشتن رستاخیزی آزادی بخش برای رهائی از ساطهٔ بیگانگان منعکس ساخت و چنین گفت:

همی برخروشید و فریادخواند	جهان را سراسر سوی داد خواند
از آن چرم کاهنگران پشت پای	پوشند هنگام زخم درای
همان کاهو آن بر سر نیزه کرد	همانگه زبازار برخاست گرد
خروشان همی رفت نیزه به دست	که ای نامداران یزدان پرست
کسی کوهوای فریدون کند	سر از بند ضحاک بیرون کند
پیوئید کاین مهتر اهریمن است	جهان آفرین را بدل دشمن است
بدان بی‌بھانا سزاوار پوست	پدید آمد آوای دشمن زدوست
همی رفت پیش اندرون مرد گرد	سپاهی به راه انجمن شد، نه خرد
بدانست کو خود فریدون کجاست	سراندر کشید و همی رفت راست

همچنین در شرح نبرد ایران و توران و رستم و افراسیاب به بیزاری ایرانیان از چیرگی ترکان در قسمتی از خراسان نظر داشته و به درستی می‌توان گفت در این شعرها افکار عمومی ایرانیان را به نظم آورده است:

یکی نعره زد گیکو در کارزار	به افراسیاب آن یل نامدار
که ای ترک بدبخت گم‌بوده نام	چرا رنجه گشتی بدین کار خام
مگر آگه از پهلوانان نه‌ئی	ازین نامداران ایران نه‌ئی
بهم برزنند این سپاه تو را	به خاک اندر آرند گاه تو را
ز توران نخوانیم یک تن به‌مرد	که یکسر زناند اندر نبرد

شاهنامه فردوسی جز آنکه یک اثر بزرگ حماسی و پهلوانی و تاریخ منظوم ایران باستان است که به مردم درس میهنخواهی می دهد و جز آنکه یک گنجینه غنی لغت و ادب فارسی می باشد مشتمل بر اشعار وصفی و عشقی و عاطفی و بزمی و حکمی نیز هست ، زیرا فردوسی هم از تمایلات عاطفی و غریزی بر کنار نبوده است .

گرچه در تجسم صحنه های بزمی و بیان حالات عاطفی و آموزش های اخلاقی و اجتماعی و شعر های وصفی شاعران قرن ششم و هفتم چون حکیم نظامی و سعدی و مولوی از فردوسی پیش افتاده اند لیکن باید پذیرفت که فردوسی شاعر بی رقیب و توانای حماسه سرا و گوینده آثار پهلوانی است و در این فن کسی هم او را نداشته است .

نزدیک نیم قرن پس از فردوسی ، اسدی طوسی در مقام همانند گوئی و تقلید از شاهنامه مثنوی حماسی گرشاسب نامه را در بحر تقارب و وزن شاهنامه در دو هزازیت به نظم آورده است . اسدی از آنرواین داستان را برگزیده که فردوسی آن را ترك کرده است ، وی در آغاز گرشاسب نامه گفته :

ز کردار گشتاسب اندر جهان	یکی نامه بد یادگار از مهان
ز فرهنگ و نیرنگ و داد و ستم	ز خوبی و زشتی و شادی و غم
به شهنامه فردوسی نغز گوی	چو از پیش گویندگان برد گوی
بسی یاد رزم یلان کرده بود	وزین در سخن یاد ناورده بود
نهالی بد این رسته هم زآندرخت	شده خشک و بی بادو پژمرده سخت
من ایدون ز طبعم بهارآورم	مرین شاخ نورا به بارآورم

گرشاسب نامه اسدی به شیوه شاهنامه و دارای روح حماسی است و حتی گرشاسب قهرمان داستان خود را بر رستم قهرمان شاهنامه برتری داده و گفته است :

گر از رزم گرشاسب یاد آیدت	همه رزم رستم به باد آیدت
که رستم همان بد که دیونژند	بردش به ابرو به دریا فکند
سته شد ز هومان به گرزگران	زدش دشتبانی به مازندران
زبون کردش اسفندیار دلیر	بکشتیش آورد سهراب زیور
سپهبدار گرشاسب تا زنده بود	نه کردش زبون کسی نه افکنده بود

با اینحال گرشاسب نامه چه از حیث شکوه و عظمت کار و چه از لحاظ افکار و آرمان های درخشان ملی و چه از لحاظ زیبایی گفتار درخور ستایش با شاهنامه نیست و تنها یک اثر منظوم خوب پهلوانی می باشد که واژه های فارسی آن نیز فراوان است .

حکیم نظامی گنجوی نزدیک دو قرن پس از فردوسی منظومه اسکندر نامه را در دو بخش به نام شرفنامه و و اقبالنامه در بحر تقارب هشت رکنی ناسالم یعنی

هموزن شاهنامه فردوسی سروده و تعداد ابیات آن به یک سوم اشعار شاهنامه می‌رسد ولی نظامی در مقام همانندگویی با شاهنامه نبوده و بگفته خود از داستان باستان آنچه را که رغبت پذیر فردوسی نبوده به نظم کشیده و خود در آغاز منظومه اسکندرنامه از فردوسی تجلیل و به این نکته اشاره کرده و فرموده است :

بسختگویی پیشینه دانای طوس	که آراست روی سخن چون عروس
در آن نامه کان گوهر سفته راند	بسی گفتنی های نا گفته ماند
اگر هر چه کردندی از باستان	بگفتی ، دراز آسیدی داستان
نگفت آنچه رغبت پذیرش نبود	همان گفت کزوی گزیرش نبود
مگر کز پی دوستان توشه کرد	که حلوا به تنها نایست خورد
نظامی که در رشته گوهر کشید	قلم دیده ها را قلم در کشید
به ناسفته دری که در گنج یافت	ترازوی خود را سخن سنج یافت

نظامی اسکندر نامه را برون شاهنامه گفته ولی اسکندر نامه سرشار از اشعار بزمی و وصفی است و با شیوه ظریف و زیبا و بسیار شاعرانه نظامی سروده شده و در بیشتر موارد با ظرافت اندیشه و لطف بیان، عواطف و احساس و مناظر را به زیبایی تصویر کرده و روی هم یکی از مثنوی های نوع اول شعر فارسی است ولی از آرمان های عالی و اندیشه ملی و سیهنی فردوسی بهره ندارد . از اینرو نمی‌توان آن را در برابر شاهنامه نهاد . در زمانی نزدیک به دو قرن پیش فتحعلی خان صبا ملک الشعراى دربار فتحعلی شاه نیز به تقلید شاهنامه فردوسی در مدت چهار سال منظومه ئی به نام شهنشاهنامه سروده که دارای اشعار بزمی و رزمی و وصفی و تمثیلی و حکمی می‌باشد ولی وصف و مدیحه در آن بیشتر می‌باشد و هدف وی در نظم کتاب شهنشاه نامه مدیحه سرائی و شرح جنگهای ایران و روس و ایران و عثمانی بوده است اشعار خوب شهنشاه نامه کم نیست مانند این تمثیل :

به دیلم مرا بود وقتی سفر	به فرمان دارای جمشید فر
ز خاك سیه فام و آب سفید	به جان گشتم از زندگی ناامید
به دانگی دوسیم از گذرگاه رود	کشاورز آن مرز را هم نمود
ستم پیشه مردی ندادش درم	به دشنام و چویش بیازرد هم
من از آب آسان گذشتم چو برق	ستم پیشه مسکین بگرداب غرق
رهائی ز کشتی بود با خدای	ولیکن مرنجان دل ناخدای

شهنشاهنامه از اندیشه های ملی و روح حماسی و آرمانهای پر عظمت سیهنی نیز برخوردار دارد و از حیث شکوهمندی گفتار در آن حد نیست که باشاهنامه مقایسه گردد مگر در برخی از ابیات . باری سخن از اندرز گوئی شاهنامه است ، فردوسی با اندیشه

نیرومند ملی و احساسات پرشور میهنی در همان شاهنامه شعرهایی دارد که شادیاها و رنجهای گوناگون و احساس ها و عاطفه های لطیف انسانی را نیز منعکس می سازد . او در ضمن گفتارهای پهلوانی این گونه عواطف و احساسات را هم بیان داشته و شگفت اینجا است که اشعار عاطفی، بزمی و حکمی فردوسی هیچیک رابطه داستانهای پهلوانی را که موضوع شاهنامه است از هم جدا نمی کند و در این گونه اشعار هم شیوه مخصوص و اصطلاحات ویژه و زیبایی کلمات با اشعار رزمی سازگار و هماهنگ می باشد . اشعار عشقی و وصفی شاهنامه مورد بحث من نیست و آن خود موضوع دیگری است ، بحث من درباره اشعار حکمی و اندیشه های فلسفی و اندرزگوئی های شاهنامه است که تفکر اجتماعی فردوسی را حکایت می کند و گواه بر این می باشد که اورسالت تربیتی و ارشادی و اخلاقی را که یک شاعر بلند مرتبه به عهده دارد نیز فراموش نکرده است .

اندرزهای شاهنامه گواهی می دهد که فردوسی دنیای خود را به خوبی شناخته و در عمر دراز خویش تجربه های بسیار اندوخته و گاهگاه چون دانشمندی جهان دیده و پرتجربه و چون فیلسوفی بخرد و سنجیده و مهربان و انسان دوست زبان به اندرزگوئی و راهنمایی مردم گشوده و حاصل تجربه ها و سنجیده های خود را عرضه داشته و شاید هم با سرودن این گونه اشعار خواسته است گاهی یکنواختی شعرهای رزمی را تغییر دهد .

هرگاه بخواهیم تمام نکته های آموزنده و اخلاقی شاهنامه را بیرون بیاوریم فرصتی کافی می خواهد و شاید اینگونه اشعار شاهنامه خود کتابی مشتمل بر چند هزار بیت بشود .

من برای نشان دادن اندیشه های فلسفی و رسالت اخلاقی و دید اجتماعی فردوسی تنها در ۱۲ موضوع شعرهایی محض نمونه از شاهنامه برگزیده ام که اینک به عرض میرسانم :

نیکوکاری

که بر کس نماند جهان جاودان
بکوشش همه دست نیکی بریم
همان به که نیکی بود یادگار
ز بد گرددت در جهان نام بد
زیزدان بترس و مکن بدبکس

همه نیکوئی پیشه کن در جهان
بیا تا جهان را به بد نسپریم
نماند همی نیک و بد پایدار
مکن بد که بینی بفرجام بد
هر آنکه کت آید به بد دسترس

مهربانی و بی‌آزاری

نوازش به هر جا بود دلپذیر	چه از مرد برنا چه از مردپیر
همیشه دلت مهربان باد و گرم	پر از شرم جان، لب پر آوای نرم
بکوشید تا رنج ها کم کنید	دل همگنان شاد و خرم کنید
چو خواهید یزدان بود یارتان	کند روشن این تیره بازارتان
کم آزار باشید و هم کم زیان	بدی را مبتدید هرگز میان

مدارا و صلح

همی خواهم از کردگار جهان	که نیرو دهد آشکار و نهان
که با زیرستان مدارا کنیم	ز خاک سیه مشک سارا کنیم
مدارا خرد را برادر بود	خرد بر سر جان چو افسر بود
ستیزه بجائی رسانند سخن	که ویران کند خاندان کهن
تو را آشتی بهتر آید ز جنگ	نباید گرفتن چنین کار تنگ
از آن گر بگردیم و جنگ آوریم	جهان بر دل خویش تنگ آوریم

نکوهش آزمندی

دل مرد طامع بود پر ز درد	بگرد طمع تا توانی مگرد
به آسایش و نیکنامی گرای	گریزان شو از مرد ناپاک رای
به چیز کسان دست یازد کسی	که بهره زدانش ندارد بسی
چو کردی تو بردل در آرز باز	شود رنج گیتی به تو بردراز
توانگر شود هر که خشنود گشت	دل آرزور خانه دود گشت

بزرگداشت مهمان

بسود نیکنامی سر افراشتن	ز ناخوانده مهمان نگه داشتن
که بر میزبان میهمان پادشاست	تو آن کن که از نامداران سزاست
که دانا زد این داستان از نخست	که هر کس که آزر م مهمان نجست
نباشد خرد هیچ نزدیک اوی	نیاز آورد بخت تاریک اوی

راستی

همه نیکناسی به و راستی	که کرد ای پسر سود در کاستی؟
هر آنکس که با تو نگوید درست	چنان دان که او دشمن جان تست
چو با راستی باشی و مردمی	نبینی به جز خوبی و خرمی
رخ مرد را تیره دارد دروغ	بلندیش هرگز نگیرد فروغ
جوانمردی و راستی پیشه کن	همه نیکوئی اندر اندیشه کن

پوزش پذیری

بدل کارهای گذشته بگیر	که یزدان ز بنده است پوزش پذیر
هر آنکس که پوزش کند برگناه	تو بپذیر و کین گذشته مخواه

محبت با جانداران

به نزد کهان و به نزد مهان	به آزار موری نیززد جهان
توانی و همدانسی کنی	که جاندار و جانستانی کنی
میا زار موری که دانه کش است	که جان دارد و جان شیرین خوش است
سیاه اندرون باشد و سنگدل	که خواهد که موری شود تنگدل

شاد زیستن

همیشه بزی شاد و به روزگار	همیشه خرد بادت آموزگار
هماره بزی شاد و برتر منشی	ز تو دور بادا بد بد کنشی
دلت شادمان باید و تن درست	سه دیگر بین تا چه بایست جست
بد و نیک هر دو یزدان بود	دل مرد باید که خندان بود
چو شادی بکاهد ، بکاهد روان	خرد گردد اندر میان ناتوان

پایداری در کار

چنان دان که کاری که دارد دوام	بلندی پذیرد از آن کار نام
تو کاری که داری نبرده بسر	چرا دست یازی بکار دگر

بخشش

به گنج نهفته که شد نامدار؟
وز اندازه خورد بیرون بود
بخشش آنچه دل رهنمای آیدت
به دانائی و داد ناسی شوی
دل زیر دستان ز خود شاد دار
ز مشک و ز عنبر سرشته نبود
تو داد و دهش کن، فریدون توئی

توانگر به بخشش بود شهریار
بدار و ببخش آنچه افزون بود
نگهدار چیزی که رای آیدت
چو بخشنده باشی گرامی شوی
به داد و دهش گیتی آباددار
فریدون فرخ فرشته نبود
به داد و دهش یافت این نیکوئی

آموزش فرهنگ و دانش و هنر

که فرهنگ باشد ز گوهر فزون
اگر جان همی خواهی افروختن
به هر آرزو بر توانا تراس
که یابی ز هر دانشی رامشی
چو خواهی که یا بی زیخت آفرین

چنین گفت آن بخرد رهنمون
زمانی میاسای ز آموختن
چنین دان هر آنکس که دانا تر است
یاسوز و بشوز هر دانشی
هنر جوی و با مرد دانا نشین

با پوزشخواهی از حضار محترم امیدوارم این پنندهای فردوسی برای شما نیز
مفید و آموزنده باشد .

جنبه‌های اساطیری شاهنامه فردوسی و تطبیق آن با اساطیر غربی

تحقیقات تطبیقی، عمر درازی ندارد و به خصوص در مورد زبان و فرهنگ « هند و اروپائی » نزدیک یکصد و پنجاه سال بیشتر نیست که تحقیقات دانشمندان در این زمینه شروع شده است. طلایه داران این مکتب بیشتر روی اصل و منشأ زبانهای باستانی هند و اروپائی و سپس هندو ایرانی مطالعه کرده و مفاهیم مشترک « ودائی » و « اوستائی » را بررسی کرده و به خصوص سعی نموده‌اند از نظر زبان شناسی رابطه این دو را روشن نمایند.

میتولوژی تطبیقی، همگام با سایر علوم تطبیقی جای خود را به سرعت باز کرده و به صورت یک علم جامع اما مشکل درآمده است، زیرا مبانی اساطیری وابستگی مستقیم به آداب و عادات و معتقدات و مذهب و زبان و فرهنگ هر قوم و ملت دارد و در نتیجه مقایسه مفاهیم اساطیری از این وابستگی ها نمی‌تواند جدا باشد. علمای صرف و نحو و زبان شناسان و به خصوص لغت شناسان^۱ و عالمان به علم ترکیب اصوات^۲ و نژاد شناسان^۳ و جامعه شناسان^۴ و متخصصان اصول ادیان و فلسفه، بنیان میتولوژی تطبیقی را گذاشتند.^۵

در میان اقوام کهن، **اساطیر** نقش مهمی را داشته است و به خصوص در

1- Philologue

2- Phoneticien

3- Ethnographie

4- Sociologue

توجیه مفاهیم حماسی و تراژدی‌های بزرگی که با حماسه‌های ملی همگام بوده‌اند، **میتولوژی اختری** در سنت‌های «هندو اروپائی» هند و ایرانی نقش مهمی دارد. میتولوژی و زبان شناسی نیز رابطه‌ای آشنا و حتی نزدیک دارند.

نخستین محققانی که دربارهٔ اسطوره و میتولوژی تطبیقی تحقیق کرده‌اند در گذشته با کس-بولر^۱ و در زبان ما، ژرژ دومزیل^۲ هستند.

ارینی^۳ های یونانی با سارانیو^۴ هندی یا سگ ارتروس^۵ یا رب النوع هندی معروف به ورترا^۶ یعنی ورثرغن در اوستا (ورهرام - بهرام) و یادیو^۷ و دائی (آسمان) بازئوس یونانی یا ژوپیترومی فرق دارند ولی کلماتی هستند که در زمینهٔ میتولوژی تطبیقی قابل مقایسه هستند مثل:

(Varuna - Ouranos)(Gandharva - Centaure) (Amrata - Ambroisie) Brahmana (روحانی) Ksatriya (جنگجو)

(داسپرور کشاورز) کلمات هند و ایرانی است که نه تنها ایرانیان آسیا - نشین آنرا به کار می‌برند بلکه برادران اروپائی آنها یعنی سکاها^۸ مغرب (سیت)ها و حتی در عصر ما فرزندان آنها یعنی اوست‌های قفقاز شمالی (که دو جمهوری در اتحاد شوروی دارند) به آن معتقد بودند و غیر از دومزیل، «بن ونیست» نیز خاصیت هند و ایرانی سه جانبه و سه وجهی^۹ فوق را تأیید کرده است.

رابطهٔ اساطیری بین طبقات سه گانهٔ فوق یعنی روحانیون - جنگ جویان و کشاورزان - داسپروران در سنت‌های کهن یونانی و آریائی بسیار شبیه و نزدیک هستند و در زمینهٔ رابطه‌ای که «اسطوره» با حماسه پیدا می‌کند در ایلپاد وادیس^{۱۰} یونانی‌ها و همچنین مهابهارات حماسهٔ بزرگ هندی‌ها و شاهنامهٔ فردوسی فصول مشترکی دیده می‌شود که در حقیقت رابطهٔ معنوی و عقلانی حماسه‌ها را با میتولوژی - در آنچه که جنبهٔ متافیزیک دارد و یا آنچه که خارج از حدود متعارف زندگی اجتماعی است - نشان می‌دهد.

در ادبیات فقط دو شکل (تغزل - حماسه) با میتولوژی رابطه دارند و شکل حماسی گاهی به صورت شعر و زبانی به شکل نثر و بعضی اوقات مخلوط است.

1- Max Muller

2- G. Dumezil

3- Erinyes

4- Saranyu

5- Orthros

6- Vrtra

7- Dyau

8- Scythes

9- Tripartie

قهرمانان اساطیری در تمام حماسه‌ها، چه شرقی و چه غربی، دارای سه قدرت (ذکاوت، قدرت جسمی، ثروت و جلال) هستند.

این سه قدرت با سه طبقه اجتماعی (روحانی دانشمند، جنگجو، دامپرور کشاورز) رابطه دارد که تصور و ادراک مربوط به افسانه منشأ قوم سیت‌ها^۱ را روشن می‌کند.

افسانه‌های شاهنامه رابطه‌ی عجیب و نزدیک با افسانه‌های قوم اوست‌ها^۲ و اقوام و همسایگان آنها یعنی ابخازها^۳ (جمهوری شوروی که عضو جمهوری گرجستان است) و چرکس‌ها^۴ (ملتی در قفقاز شمالی - اتحاد شوروی) و چچن‌ها^۵ (ملت مسلمان قفقاز شرقی) دارد.

جالب اینکه در موارد گوناگون رابطه‌ی قهرمانان حماسه‌های فردوسی با قهرمانان اساطیری فرق می‌کند بدانسان که حماسه‌های یونانی و هندی نیز تغییر - پذیر است زیرا در مهابارات هندی‌ها پنج نابرداری نقش اساسی حماسه را ایفا می‌کنند (بآنها پانداوا^۶ گفته می‌شود) و پسر همیشه دنبال‌رو پدر است، و در شاهنامه نیز قهرمانان همین سبجه را دنبال می‌کنند.

حماسه‌ی مهابهارات نیز در مقایسه با جنبه‌های غربی شبیه تاریخ کهن روم است که با سنت‌های خاص هند و اروپائی تنظیم یافته است، اسطوره‌ها اکثراً با سجایای انسانی در حماسه خودنمایی می‌کنند، و حتی صفاتی که خدایان دارند در انسانها منعکس می‌شود. این صفات در تمام حماسه‌ها رابطه‌ی مستقیمی با نجوم و مسائل اختری و سپس روشنائی و نعمت و بعد نیازمندی‌های بشری دارد: جنگ خدایان و دیوان، از بین رفتن و منهدم شدن جهان، تجدید حیات جهان در سنت‌های غربی و «ریگ ودا» و «شاهنامه» بسیار شبیه به یکدیگر است:

سرمایه گوه‌ران از نخست	ز آغاز باید که دانی درست
بدان تا توانائی آمد پدید	که یزدان زناچیز، چیز آفرید
بر آورده بی رنج و بی روزگار	وزو مایه گوه‌ر آمد چهار
میان باد و آب از بر تیره خاک	یکی آتشی بر شده تابناک
ز گرمیش پس خشکی آمد پدید	نخستین که آتش ز جنبش دمید

1- Scythes

2- Ossètes

3- Abkhaz

4- Tcherkesses

5- Tchetchenes

6- Pandava

پدید آمد این گنبد تیز رو
چو دریاو چون کوه و چون دشت و راغ
ستاره به سر بر شگفتی نمود
همی بر شد آتش فرود آمد آب
گیا رست با چند گونه درخت
چنین است فرجام کار جهان

شگفتی نماینده - نوبه نو
زمین شد بکردار روشن چراغ
به خاک اندرون روشنائی فرود
همی گشت گرد زمین آفتاب
به بالا برآمد سرانشان ز بخت
نداند کسی آشکار و نهان

با توجه باین نکته که تحقیقات در زمینه هند و اروپائی از یک قرن و نیم پیش، آغاز شده و طایفه داران این مکتب منشأ زبان و به خصوص زبانهای باستانی را جستجو کردند، جنبشهای مختلفی که در میان ملل همسایه به وجود آمد به مقدار بسیار زیادی متقابلاً در یکدیگر اثر گذاشت بدانسان که رسوم و سنتهایی را گرفت یا بخشید. قدیمی ترین سرزمینی که قوم ایرانی در آن سکونت کرد آئیرین - وئجه^۱ بود که خوارزم قدیم است.

قوم ایرانی از قوم هند و ایرانی داستانها و روایات اساطیری با خود آورد که بتدریج با محیط تازه زندگی خود آنرا منطبق ساخت و به همین جهت است که بعضی از اساطیر مشترک هند و ایرانی در میان دو ملت دو توجیه گوناگون یافته است. داستان اساطیری جمشید یا فریدون و پدرش آبتین در کتب سانسکریت به صورت دیگری منعکس است.

در زمینه اساطیر مذهبی نیز آئین های کهنه ئی وجود داشت که پس از ظهور زردشت خاطراتی از آن باقی ماند و اساس اساطیر دینی ایرانیان قدیم را تشکیل داد. و گاهی با اساطیر ملی و داستانهای تاریخی همگام شد که در میان آنها سرگذشت پهلوانان و قهرمانان ایرانی و شرح لشگرکشی ها و مبارزات قوم ایرانی منعکس است و قسمت اعظم آنرا در داستانهای ملی ایران و به خصوص اوستا باید جستجو نمود. کشف آتش، ساختن خانه، حرکت چرخ و تهیه پوشاک همگام داستانهای اساطیری سینه به سینه به انسانهای بعد منتقل گردید و این داستانها با گذشت ایام کامل شد و به خصوص جهانگشائی های پهلوانان ایرانی و یا شکستها و رنجها باعث تکامل منابع اساطیری گردید که بیشتر تا دوره اشکانیان است.

مبارزات ایرانیان با بقایای نفوذ یونانیان و رومیان و مهاجمان شرق امپراطوری بزرگ آرمین، خاطراتی به وجود آورد که به داستانهای اساطیری قدیم سیمای پهلوانی و حماسی داد. من جمله: قصه آرش کمانگیر و رها کردن تیری از آمل به سروه که حدود بین ایران و توران را معین می کرد.

* روئین تن شدن اسفندیار (که چگونگی آنرا فردوسی بیان نکرده، همان گونه که هوسرینیز از چگونگی روئین تن شدن آشیل صحبت نکرده است) .
 * هفتخوان رستم : (۱ - جنگ رخس با شیر ، ۲ یافتن رستم چشمه آب را ، ۳ - جنگ رستم واژدها ، ۴ - کشتن رستم زنی جادو را ، ۵ - گرفتن شدن اولاد پادشاه مازندران به دست رستم ، ۶ - جنگ رستم و ارژنگ دیو ، ۷ - کشتن رستم دیوسپید را)^۱ .

* گفتار درستایش خرد ، در آفرینش عالم ، در آفرینش مردم ، آفرینش آفتاب ، آفرینش ماه و شروع داستان با پادشاهی گیومرث ، کشته شدن سیاهک به دست دیو ، رفتن هوشنگ و گیومرث به جنگ دیو سیاه ، پادشاهی هوشنگ ، جشن سده ، طهمورث و پادشاهی او ، پادشاهی جمشید ، داستان ضحاک ، زادن فریدون ، داستان ضحاک و کاوه آهنگر ، بند کردن فریدون ضحاک را ، بر تخت نشستن فریدون ، تقسیم فریدون جهان را بین پسران ، رشک بردن سلم بر ایرج ، کشته شدن ایرج به دست برادرانش ، زادن دختر ایرج منوچهر را ، جنگ منوچهر با سلم و تور ، کشته شدن تور به دست منوچهر ، گریختن و کشته شدن او به دست منوچهر ، فرستادن سر سلم به نزد فریدون ، زادن زال ، زادن رستم و کشته شدن سهراب به دست رستم (پسر به دست پدر کشته می شود) .

* داستان هفتخوان اسفندیار (۱ - کشتن دو گرگ ، ۲ - کشتن شیران ، ۳ - کشتن اژدها ، ۴ - کشتن زن جادو ، ۵ - کشتن سیمرغ ، ۶ - گذشتن اسفندیار از برف ، ۷ - گذشتن اسفندیار از رود) .

* جنگ رستم و اسفندیار (چاره سازی سیمرغ رستم را ، و تیرانداختن به چشم اسفندیار) کاملاً قابل مقایسه با اساطیر یونانی است که به ایجاز درباره آن صحبت خواهیم کرد .

* « مهر » در مهریشت کاملاً جنبه اساطیری و مذهبی دارد و از نظر قدرت اساطیری همگام آپولون است . در زامیادیش که به اسم ایزد زمین است رابطه اساطیری آن هویدا است ولی در شاهنامه به اختصار از آن یاد شده است .
 در اینجا ممکن است سؤالی پیش بیاید که آیا این تأثیر و نفوذ یا رابطه

اساطیری شاهنامه با منابع یونانی تحت چه شرایط و چه صورتی بوده است ؟
 پاسخ به این سؤال این است که اساساً مسئله تطبیق و یا مقایسه بین قهرمانان اساطیر دواثر حماسی تنها از جهت ارزش و جنبه های قهرمانی است . به عنوان مثال فردوسی گوید :

۱ - جلد اول شاهنامه ، چاپ : لید از وولر vullers صفحات ۳۳۵ تا ۳۵۱

بنام خداوند جان و خرد
خداوند نام و خداوند جای
خداوند کیوان و گردان سپهر
یا ، درباره آفرینش مردم گوید :

چو زین بگذری مردم آمد پدید
سرش راست برشد چسور و بلند
پذیرنده هوش و رای و خرد

کزین برتر اندیشه برنگذرد
خداوند روزی ده رهنمای
فروزنده ماه و ناهید و مهر

شد این بنده را سراسر کلید
به گفتار خوب و خرد کاربند
مرورا دد و دام فرمان برد

چه دانیم راز جهان آفرین
چو کاری بیایی بهی برگزین

شنیدم ز دانا دگر گونه زین
نگه کن سرانجام خود را بین
درباره آفرینش آفتاب گوید :

ز یاقوت سرخ است چرخ کبود
به چندان فروغ و بچندان چراغ
روان اندرو ، گوهر دلفروز
که هربامدادی چو زرین سپر
زمین پوشد از نور پیراهنا

نه از باد آب و نه از گرد و دود
بیاراسته چون به نوروز باغ
کزو روشنائی گرفته است روز
ز مشرق بر آرد فروزنده سر
شود تیره گیتی ، بدو روشنا

به خوبی می توان جنبه های اساطیری عناصر اصلی را که فردوسی در شاهنامه بدان ، اشاره کرده است ، با سنتهای کهن یونانی مقایسه کرد ، و همچنین علاوه بر جنبه های اساطیر ، می توان از نظر فلسفی با متفکران بزرگ یونانی او را تطبیق داد ، با این تفاوت که فردوسی در کاوشهای عقلانی خود توانسته است ، با غلبه به مجهولات و تسلطی که از خود نشان می دهد ، حقایق تجربی بی شماری را در تملک خود بگیرد و اعجاب عمیق اندیشمندان بزرگ را برانگیزد ، زیرا معرفت او در تمام زمینه های فکری و فلسفی ، شخصیتی به فردوسی بخشیده است که هرگز « هومر » حماسه سرای یونانی یا فلاسفه ای که در زمینه عناصر طبیعت صحبت می کنند ، همگام او نیستند و برتری اندیشه فردوسی کاملاً روشن و جالب است ، زیرا برای فردوسی « عقل » است که بر تمام امور بشری و ملوکوتی حکومت دارد و جهان عبارتست از سازش و توجه به هدف کلی که کلید آنرا مرد حکیم ، در دست دارد و بنظر او فضیلت به تنهایی برای ایجاد خوشبختی کفایت می کند .

« دارمستتر » در کتاب زند اوستا ، جلد دوم صفحه ۲۷ حاشیه نمره ۵۳ و « امیل بنونیست » در « طبقات اجتماعی در سنت اوستائی » ژورنال آریاتیک شماره ۱۲۱ سال ۱۹۳۲ صفحات ۱۱۹ و ۱۲۰ درباره آفرینش جهان و سنتهای کهن آریائی

توضیحاتی می‌دهند که کاملاً با آنچه که فردوسی در زمینه پادشاهی گیورث^۱ بیان کرده قابل تطبیق است .

چنین گفت کائین تخت و کلاه
کیورث شد بر جهان کدخدای
سر تخت و بختش بر آسزکوه
پلنگینه پوشید خود با گروه
بدین سان نخستین شاه داستانی و نخستین بشر اوستائی گیورث (گی مرت)
است (رجوع شود به « یشت ۱۳ » فقرات ۸۶ و ۸۷ - خورشید نیایش قفره ۵ - ویسپرد
۲۱ قفره ۲) در اینجا اشاره شده که پس از او آدم و حوای مزدیسنا یعنی « شینگ و
شیانگ » پس از چندین سال فترت پدیدار گشته‌اند .

مقایسه آدم و حوای اساطیر ایرانی با « دو کالیون » و « پیرا » در اساطیر
یونانی کاملاً قابل تطبیق است و بخصوص « گیورث » در نقش **پرومته** پدر
دو کالیون در حقیقت کسی است که تمدن را به انسان آموخته است .

« گی مرت » همه جا با صفت نیکوکار و پاک ذکر شده است : (یشت ۱۳
قفره ۸۷ یسنا ۲۶ فقرات ۱۴ و ۲۳ - یسنای ۵۸ قفره ۲ - خرده اوستا ۱۴۵ یسنای
۶۷ قفره ۲ یسنای ۶۸ قفره ۲۲ - ویسپرد ۲۱ بند ۲) . افسانه نخستین گاو و نخستین
بشر با بعضی تغییرات در (آئین مهر پرستی) و مذهب مانئی برجای مانده است ولی
در کیش مهر پرستان نخستین گاو موجودی اهریمنی بود که مهر او را به غار برد و
کشت .

در شاهنامه فردوسی از کیورث پسری به نام سیامک به وجود آمده که
به دست دیوان هلاک شد و فرزندش به جای پدر وارث تاج و تخت نیای خود گشت که
البته با روایات پهلوی و مذهبی فرق کلی دارد^۲ .

آنچه که باید به طور مؤکد یاد آور شد، این است که : اسطوره‌های شاهنامه
از نظر معنوی قابل مقایسه با اساطیر یونانی نیستند، زیرا میت‌های یونانی تجسم‌های بشر
نسبت به مسائل متافیزیک و مادی است، مثل : عقل ، علم ، مستی ، شراب ، وفور،
خشکسالی و غیره اما اساطیر شاهنامه مربوط است به مبارزات ملت ایران برای حفظ و
حراست میهن خود .

در شاهنامه عده‌ئی قهرمان و پهلوان وجود دارد که جنبه اسطوره‌ئی ندارند
بلکه جنبه پهلوانی دارند . میت‌های اوستایی نیز همانگونه که یاد آور شدیم باید

۱- صفحه ۱۳ جلد اول شاهنامه چاپ «لید» به تصحیح وولر

۲- حماسه‌سرایی در ایران، تألیف دکتر ذبیح‌الله صفا صفحه ۴۰۷

همگام میت‌های مذهبی آریائی نام برده شوند و اینکه چگونه با تغییر شکل در شاهنامه خود نمائی می‌کنند قابل بحث است. به عنوان مثال: «یم» در اوستا مقدس است اما در شاهنامه خدا نیست بلکه شاه است.

شاهنامه جنبه میتولوژی مطلق ندارد و آنچه از اسطوره صحبت می‌کند، به منظور تدوین تاریخ ایران است. اساطیر شاهنامه همه متأثر از اساطیر آریائی است و نفوذ اوستا در شاهنامه از راه تدوین قصه‌ها و داستانهاست که دهان به دهان و سینه به سینه نقل شده و منجر به تدوین شاهنامه شده است که همه جنبه وطن‌پرستی و حفظ تاریخ و سنتهای ایرانی را دارد.

داستان هفتخوان رستم از نظر قهرمانی شبیه دوازده خوان هرکول
و یا قابل مقایسه با قهرمانیهای: **اولیس و تزه و پرسه** است، با این تفاوت که نام رستم اصلاً در اوستا نیامده و در آثار پهلوی نیز به ندرت به شکل رتستخم دیده شده درحالی که هرکول از نسل خدایان است و در میتولوژی یونانی نقش اساسی به عهده دارد.

داستان سیاوش و سودابه از نظر تراژدی شبیه داستان همپولیت و فدر است و داستان **همای** دختر بهمن پسر اسفندیار کاملاً شبیه و قابل تطبیق با داستان **هلن** دختر پریام شاه است.^۱

رابطه **سیمرغ** در حماسه ملی ما و وابستگی **حیات زال** به وجود او و نقشی که سیمرغ از آغاز زندگی زال تا پایان داستان اسفندیار دارد شبیه داستان **عقاب** در سنت های میتولوژی یونانی است که همه جا دربارگاه **ژئوس** خدای خدایان نقشی اساسی ایفا می‌کند. (در فقره ۶۱ بهرام یشت و فقره ۱۷۰ رشن یشت این پرنده را **مرغ سن** که فراخ بال است و پروازش سراسر آسمانها را در برسی گیرد یاد شده که همان صفات عقاب ژئوس را دارد).

در داستانهای ایرانی همه پهلوانان و قهرمانان ملی ما از سیستان برخاسته اند و اغلب نژاد آنها به جمشید می‌رسیده است.

آنجا که از سام نریمان صحبت می‌شود او را صاحب فرزندی سپید سوی بنام زال، دانسته اند و چون سام از او تنگ داشت او را بردمان البرزکوه گذاشت و سیمرغ چون کودک شیرخوار را بدید او را از زمین برداشت و بر فراز بلندترین نقطه البرزبرد و او را پیورانید.

داستان **ژئوس** فرزند **کرئوس** در اساطیر یونانی شبیه همین حکایت است زیرا او را بر فراز قله «**ایدا**» قرار دادند و با شیربزی به نام «**آمالته**» بزرگ شد.

۱- رجوع شود به شاهنامه و فصل ۳۳ بندهشن و روایت مجمل التواریخ صفحه ۵۳

داستان زادن رستم که با رنج و سختی بسیار همراه بود ورودابه را ناراحت کرد و پهلوی او را با شارت سیمرخ بشکافتند و رستم را بیرون کشیدند، شبیه داستان تولد هرکول و دیونیزوس است، همچنانکه فردوسی گفته است: به یک روزه گفתי که یکساله بود!

کشتن دیوسپید، یا پیل سفید و رفتن او به دژ سپند و انتقام نریمان را گرفتن بسیار شبیه قهرمانی های هرکول است.

جائی که شغاد با حيله رستم و رخش را به چاه می افکند اما رستم قبل از مرگ او را با تیر به درختی تناور می دوزد و داستان این دو بردار شبیه داستان اتئوکل و پلی نیس فرزندان اودیپ است.

کشته شدن سهراب به دست پدرش رستم در اساطیر یونانی داستان قیام کر نوس را علیه اورانوس و سپس زئوس را علیه کر نوس و به خصوص داستان کشته شدن لائیوس را به دست فرزندش اودیپ پیاد می آورد.

داستان کشته شدن مهرنوش و نوش آذر پسران اسفندیار و برادران بهمین از نظر اساطیر شبیه داستان هکتور و برادرانش است که در جنگ تروآ به قتل رسیدند.

داستان اژدهای سه پوزه شش چشم (اژی دهاک - ضحاک) و کشنده اژدها (فریدون) که جزو اساطیر دوران هند و ایرانی است شبیه داستان سر بر '، سگ سه سر افسانه ای اساطیر یونانی است.

اسبهای قهرمانان در شاهنامه نقش اساسی دارند و برخی از اسبها دارای قدر و منزلتی عظیم هستند از آن جمله است اسب رستم (رخش)، اسب سهراب، اسب سیاوش به نام شبرنگ بهزاد و قدرت اساطیری این اسبها قابل مقایسه با اسب پگاز در میتولوژی یونانی است.

مسئله انتقام خون شاهان و شاهزادگان بزرگترین محرك اساسی تمام جنگها و اعمال جنگجویان است، رستم به گناه قتل اسفندیار، با آنکه در مقام استغاثه می گوید:

به پادافره این گناهم مگیر توای آفریننده ماه و تیسر

مع الوصف، نه تنها خود به دست برادرش کشته می شود، بلکه فرزندانش نیز از میان می روند، و خاندانش برمی افتد. فریدون انتقام جد خود جمشید را می گیرد و منوچهر انتقام نیای خود ایرج را و کیخسرو انتقام سیاوش و بهمین انتقام اسفندیار را، و همه این اعمال در اساطیر یونانی قدرت نمزیس ' الهه انتقام را مجسم می کند

1- Cerbere

2- Némésis

در هر حال در شاهنامه سه دوره متمایز وجود دارد :

۱ - دوران اساطیری ، ۲ - دوران پهلوانی . ۳ - دوران تاریخی .

دوران اساطیری یعنی عهد گیورث و هوشنگ و طهمورث و جمشید و ضحاک تا ظهور فریدون . این دوره پیدا شدن حکومت و پی بردن آدمی به خوراک و پوشاک و مسکن و کشف آتش و آموختن زراعت و پیشه هاست .

در دوران اساطیری شاهنامه **نزاع انسان و دیوان** ، اساس واقعی داستان شاهان است که همه سرانجام به سود انسانها پایان می پذیرد و بر اثر قدرت طهمورث و جمشید دیوان مطیع می شوند .

عهد فریدون از نزاع دیوان و آدمنیان در شاهنامه اثری نیست و فقط در عهد منوچهر و دوران پادشاهی کاووس در شاهنامه اشاراتی رفته است و عجیب اینکه شاهنامه از نخستین بشر اوستائی (کیورث) و شینگ و مشیانگ و اعقاب آنها تا هوشنگ به نحو عجیبی خلاصه صحبت کرده است .

از پهلوانان بزرگ داستانی نیز در دوران اساطیری اثری دیده نمی شود ، و شاهنامه فقط تا اواخر عهد ضحاک سیمای اسطوره‌ئی خود را حفظ می کند .

یکی است ترکی و تازی در این معامله حافظ
حدیث عشق بیان کن بهر زبان که تودانی

در جستجوی شاهنامهٔ صحیح

۱- نخستین وظیفه :

چون اهمیت فردوسی برای ما به این است که شاهنامه را منظوم کرده است ، وظیفهٔ مقدم و اساسی در پیشگاه او تصحیح متن این شاهکار جاوید جهانی است ، تا معلوم شود که مجموع آنچه او نوشت ، و عین آنچه نوشت کدام است .

۲- نظریات دکتر صفا

برای آنکه بعضی از نقائص متنی در چاپهای موجود شاهنامه معلوم شود ، به ذکر خلاصه‌ای از چهار مورد خاص ، با استفاده از دو کتاب مشهور استاد دکتر ذبیح‌الله صفا می‌پردازم :

۱- بیتی منحصرأ در دو نسخهٔ خطی شاهنامه (درلیدن و استرازبورگ) حاکی از هفتاد و شش سالگی فردوسی ضبط شده است .
دکتر صفا می‌گوید :

اگر این بیت را محققاً از فردوسی بدانیم ، و با آنکه در نسخ دیگر موجود نیست اصلی بشماریم تولد فردوسی در حدود ۳۲۵ یا ۳۲۶ اتفاق افتاده است ... اما اگر حکم خود را مبتنی بر نسخ معمول شاهنامه کنیم ، ذهن ما در باب تولد فردوسی بیشتر به سال ۳۲۹ متوجه می‌گردد^۱ .

۲- دربارهٔ هفت بیت منسوب به فردوسی که در ضمن آن ، شاعر اشاره به کارسی و پنج‌سالهٔ خود می‌کند و سلطان محمود را نیز می‌ستاید ، استاد صفا سه بیت را « محققاً الحاقی و بعدی » می‌داند: « زیرا در آنها سخن از برباد رفتن رنج سی و پنج ساله

۱- تاریخ ادبیات در ایران ، جلد ۱ ص ۶۲

می‌رود و این یقیناً متعلق به بعد از واقعه تقدیم شاهنامه وضعت محمود است که با مدح محمود وستایش وی در ابیات بعد، سازگار نیست» (۱).

۳ - درباره تاریخی که فردوسی نظم قصه یزدگرد را به پایان رساند، در دو نسخه از شاهنامه‌های موجود در لندن سال ۳۸۴ ولی در یک نسخه متعلق به کتابخانه بادلیان (دانشگاه اکسفرد) سال ۳۷۴ دیده می‌شود .

۴ - در پایان یکی از نسخ شاهنامه محفوظ در موزه بریتانیا (به شماره ۱۴۰۳ ، او، آر) و همچنین در مقدمه نسخ معمولی یوسف وزلیخا ، ایاتی است که بر روی هم ایجاد این تصور را می‌کند که فردوسی پس از سال ۳۸۴ سفری به اصفهان کرد و نسخه‌ای از شاهنامه را در اصفهان به حاکم « خان لنجان » داد ...

ولی به عقیده استاد صفا این اشعار سست از فردوسی نیست و : « در نهایت وضوح ثابت می‌شود که در آخر نسخه‌ای متعلق به حاکم خان لنجان اضافه شده است » .

دکتر صفا همچنین می‌گوید : « معلوم نیست چرا محققانی که علی‌العمیا صحت انتساب این ابیات را به فردوسی پذیرفته‌اند ، در سستی آن ابیات و ناروائی آنها دقت نکرده‌اند » (۲)

و در « حماسه سرائی در ایران » (۳) در همین باب می‌گوید : « ولی اگر محققان در آن ابیات دقت می‌کردند ، نخست از سستی ابیات سپس از فحوای کلام گوینده درمی‌یافتند که سازنده ، مرد کم‌مایه اندک دانشی بوده که ظاهراً سمت تعلیم پسر حاکم خان را لنجان داشته و ابیات بعد از آن نیز ، می‌رساند که این مرد در یکی از روزهای بهاری در زرین‌رود غرق ، و به دست شاگرد خود از غرقاب رها شد » .

پس ، بطور خلاصه :

در مورد اول ، از این موارد چهار گانه ، بر دکتر صفا معلوم نیست که :
بیتی که در دو نسخه خطی به فردوسی منسوب است از او هست یا نیست ؟
در مورد دوم ، دکتر صفا سه بیت از هفت بیت منسوب به فردوسی را « محققاً الحاقی و بعدی » می‌داند .

۱- حماسه سرائی در ایران ص ۱۷۳

۲- تاریخ در ادبیات ایران ، جلد ۱ ص ۷۷ ؛

۳- ص ۱۷۶

در مورد سوم ، روشن است که در دو نسخه از شاهنامه ، تاریخ مذکور ، در یک بیت ۳۸۴ ولی در نسخه دیگر ۳۷۴ است .
و بالاخره .. در مورد چهارم ، مانند مورد دوم ، دکتر صفا ، انتساب بعضی از ابیات منسوب به فردوسی را (این بار بعلت سستی و ناروائی) مردود می‌شمارد .

مورد پنجمی را که در حقیقت از نوع دیگری است باید برای این —وارد بيفزایم به این معنی که درباره هجوناۃ منسوب به فردوسی ، پروفیسور **مار روسی** ، در « وزن شعری شاهنامه » (کتاب هزاره فردوسی صفحه ۱۸۸) نوشته است : « نباید فراموش کرد که خود نسخ موجود این هجو سرتاسر مشکوک است » ولی دکتر صفا ، در « حماسه سرائی در ایران » (ص ۱۰۹) می گوید :
« ... من چنین عقیده دارم که بفرض وجود ابیات الحاقی و مجعول در هجوناۃ شماره آنها از چند بیت معدود تجاوز نمی کند و بقیه همه اصلی و آثار اصالت از آنها آشکار است » .

۳- نظریات استاد استاریکوف

در تأیید مطالب فوق ، عین ترجمه فارسی را که آقای رضا آذرخشی ، از کتاب استاد استاریکوف به عنوان « فردوسی و شاهنامه » (چاپ دوم ترجمه در ۱۳۴۶ صفحات ۲۱۲ تا ۲۱۵) کرده است اینجا نقل می کنیم :
« .. موضوع این است که ما اصولاً متن متعلق به مصنف شاهنامه رحتی متن نزدیک به آن را در اختیار نداریم ، (همانطور که فعلاً به تمام معنی این کلام ، متن منقح چاپی آنرا هم نداریم) استنساخ کنندگان بی شمار در ظرف چندین سده متن اساسی را با ملحقات ، حذف ها ، اصلاحات که گاهی تصادفی (سهوقلمی) و گاهی با حسن نیت (استفاده از مطالب مترادف غیر منقح و کتابهای غیر اصیل ساختگی) گاهی هم عامداً با سوء نیت (مثلاً مطالب ضد شیعه) بوده است ضایع کرده اند ، البته مهجور بودن زبان (لغات) شاهنامه که در خیلی موارد فهم برخی کلمات را مشکل می کرده موجب این امر شده است ، استنساخ کنندگان این نوع کلمات را با کلماتی که بهتر فهمیده می شده و در زمان آنان مستعمل بوده است ، تعویض می کرده اند ، و بدین وسیله سبک مصنف را تحریف و خراب می نموده اند » .
« هنگام تحلیل نسخه های نثر تاریخ بلعیمی طبری ، قابوسنامه و نسخ دیگر به خوبی مشهود است که باوجود حفظ مفهوم کلی در نتیجه استنساخ ها متن چنان تغییر شکل می داده که شناخته نمی شده است » .

« به طور کلی شکل و قالب شعری ، بیان و مقیاس عظیم ، منظومه شاهنامه را از این نوع تحریف و تخریب نجات داده است ، ولی برخی سطور آن عوض می شده ، اضافه می شده ، یا حذف می گردیده ، و اگر این کار تصادفی یسا عمدی بوده مهم نیست » .

« ضمناً باید گفت که استنساخ کننده بی سواد ، از نیمه سواددار یا با سواد دارای تخصص عالی کمتر خطر داشته است ، استنساخ کننده بی سواد گاهی کلمات ساده را تحریف می کرده است (تشخیص این کار هم با تطبیق و حتی با وزن خواندن آن سطر آسان است) اما با سواد کلمات را عوض می کرد و مطابق وزن « جور » می کرده و حتی گاهی ، شق یا شعر « بهتر » خود را وارد می کرده است ، و قس علیهذا »

۴- نظری در آغاز امسال :

اگر نمونه های تازه تری درباره شک در متن موجود شاهنامه لازم باشد ، توجه شما را به مقاله دقیق و شیرین دکتر ابوالقاسم جنتی عطائی تحت عنوان « کمان داری و تیراندازی در ادبیات فارسی » (صفحات ۱۱۶ تا ۱۳۴ مجله بررسیهای تاریخی ، شماره فروردین و اردیبهشت ۱۳۴۹) جلب می کنم .

نویسنده ، پس از دیدن شاهنامه مصحح آقای دکتر دبیرسیاقی و شاهنامه چاپ مسکو در چند مورد که اشعاری از شاهنامه درباره تیریا کمان نقل می کند ، لازم می بیند که قرائت دیگر آن را نیز متذکر شود از آن جمله است بیت ذیل :
ستون کرد چپ را و خم کرد راست
که یادداشت نویسنده فاضل درباره آن چنین است :

« ستون کرد چپ و خم آورد راست » و :

« چو چپ راست کرد و خم آورد راست » نیز دیده شد (ص ۱۲۰)
همچنین درباره مصرع « ز چرم گوزنان برآمد خروش » یادداشت ذیل را

نوشته است :

« ز شاخ گوزنان برآمد خروش » نیز دیده شد (ص ۱۲۵)

به شهادت این موارد که نمونه صدها مورد دیگر است ، می توان به یقین گفت که : متن منقح نهائی شاهنامه هنوز در اختیار عامه قرار نگرفته است .

۵- چند چاپ عمده شاهنامه

استاریکف ، شرح کوتاه ولی جامع و مفیدی از کوششهایی که برای تهیه چاپ منقحی از شاهنامه به عمل آمده در کتاب خود آورده است و من با استفاده

از ترجمه فارسی کتاب او (صفحات ۴۲ تا ۴۶) خلاصه‌ای از آن را اینک ارائه می‌کنم:

در هند انگلیس کوشش شد متن ۲۷ نسخه خطی شاهنامه تطبیق شود، اما عملاً به‌طرزی ساده کاملترین نسخه پایه و اساس متن جامع قرار گرفت (بهرحال استنباط می‌شود که این قسمت بچاپ نرسیده است)

۱۸۷۷ در کلکته اولین جلد شاهنامه که آخرین جلد آن هم بود تحت نظر پروفیسورم. لاسدن از چاپ درآمد، کمپانی هند شرقی از مساعدت مالی برای چاپ آن استنکاف کرد. **گذشته از آن نواقص علمی آن هم بخوبی مشهود بود**
۱۸۳۹ در کلکته نسخه کامل چهار جلدی شاهنامه چاپ‌ترنرماکان خاتمه یافت که حقیقتاً به قصد تنقیح آن از نسخه‌های خطی هندی شاهنامه و من-جمله متن لاسدن استفاده کرده بود.

۱۸۳۸ تا ۱۸۷۸ چاپ بسیار مجلل و زیبای متن شاهنامه با ترجمه ژول سوهل به زبان فرانسه در پاریس در هفت جلد به قطع بزرگ از چاپ درآمد... در خصوص اضافات کوچک و شقوق دیگر متن سوهل چه از لحاظ عدم دقت نسبت به جنبه وزن شعر و چه از لحاظ استفاده یک‌جانبی فقط از نسخ اروپائی و اساساً از ذخایر بریتانیا و پاریس بدون ملحوظ داشتن شقوق چاپ سال ۱۸۲۹ کلکته **عاری از ایراد و عیب نیست**. به مناسبت نواقص چاپهای موجود طبع متن منقح جدید ضرورت یافت و «ای وولرس» دانشمند آلمانی به این کار اقدام کرد.

۱۸۷۷ تا ۱۸۷۹ وولرس بدون استفاده از منابع خطی جدید، فقط با تطبیق کتابهای چاپ پاریس و کلکته با همکاری ف. روکرت و دیگران دو جلد متن شاهنامه را به چاپ رساند.

جلد سوم پس از فوت وولرس به توسط: س. لانداور در سال ۱۸۸۴ منتشر شد جلد چهارم یعنی قسمت ساسانی منظوم نا تمام ماند... **متن وولرس را نمی‌شد متن نهائی دانست.**

در ایام جشن هزاره فردوسی در سالهای ۱۹۳۴-۱۹۳۵ در تهران چاپ جدید متن شاهنامه عملی شد.

اساس آن عبارت بود از نقل و تجدید چاپ جلد های ۱-۳ کتاب چاپ وولرس- لانداور. قسمت اخیر تاریخی منظومه را هم سعید نفیسی به همان سیاق تطبیق کتابهای چاپ کلکته و پاریس انجام داده است. کامل و قابل فهم بودن این چاپ با حفظ شماره گذاری ابیات جلد های اصلی وولرس **آنرا برای استفاده تا**

به وجود آمدن چاپ حقیقتاً منقح شاهنامه مناسبتر از سایر چاپها کرده است

پایان نقل قول ملخص از استاریکف

۶- توصیه مهم استاد ریپکا

یکی از اعضای کنگره هزاره فردوسی شادروان پروفیسور یان ریپکا چکوسلواکی در مقاله خود درباره « بحرمتقارب » (کتاب هزاره فردوسی قسمت مقالات به زبان خارجی صفحه ۷۸) چنین نوشت :

Pour moi le plus grand hommage rendu par notre reunion solonnelle a la memoire de Firdusi, serait de prendre ici une ferme decision concernant l'edition critique du texte du s. on le doit ou poete, à la poésie, ou monde persne et à la science.

گوئی پروفیسور ریپکا این جمله را کافی ندانسته در صفحه ۸۶ همان کتاب در ضمن همان مقاله این قسمت را نیز علاوه کرده است :

... d' attirer l' attention sur les defauts du texte de s. (nous somme hélas contraints de répéter cette plainte).

ترجمه تقریباً تحت اللفظ عبارات فوق چنین می شود :

« به عقیده من بزرگترین احترامی که مجمع ممتاز ما می تواند به مقام فردوسی بگذارد این است که در همینجا تصمیم قاطع گرفته شود که يك چاپ انتقادی از متن شاهنامه تهیه گردد، ما این را به شاعر، به شعر، به جهان ایرانی و به عالم علم مدیون هستیم، (صفحه ۷۸) جالب توجه، به نقائص متن شاهنامه (ما متأسفانه ناچاریم که این شکایت را تکرار کنیم) » (صفحه ۸۶)

حق آن بود، که آنچه ریپکا در کنگره فردوسی گفت و فوقاً نقل شد مدت مدیدی قبل از آن بر زبان یک ایرانی (مخصوصاً یکی از ایرانیان اعضای آن کنگره) جاری شده باشد، و یا لااقل پس از آنکه او این عقیدت را، آنهم به این روشنی و قدرت، بیان کرد، مقامات فرهنگی وقت در ایران به آن عمل کرده باشند.

۷- طرح جامع نسخ شاهنامه

برای تصحیح علمی و جامع متن شاهنامه، اختیار یک متن و ضبط نسخه

بدل‌های ضبط شده در چند متن دیگر در یادداشتهای پائین صفحات کافی نیست ،
سئوالات عمده‌ای که در این زمینه با آن مواجه هستیم به‌تصور بنده از این قرار است :
اول - مجموع متنی که به شاهنامه منسوب است تا آنجا که امروز می‌توان
جمع‌آوری کرد کدام است ؟ .

دوم - در این مجموعه ، در هر مورد که قرائت‌های مختلف برای یک کلمه
در هر بیت آمده است کدام قرائت صحیح و یا لااقل نسبت به قرائت‌های دیگر
اصح است ؟ .

سوم - از میان مجموع ابیاتی که به شاهنامه منسوب است کدامها به احتمال
بیشتر، اثر فردوسی است و کدامها به احتمال بیشتر مشکوک یا مردود است ؟ .
چون یافتن جواب به سئوالهای دوم و سوم موقوف به طی مرحله نخستین
است ، نخستین کاری که در پیش داریم ، آنست که برای جمع‌آوری متن منسوب
به شاهنامه اقدام کنیم ، و به عبارت دیگر : شروع به تألیف یک « جامع نسخ
شاهنامه » نمائیم .

آنچه در این کتاب باید جمع شود دو چیز است :

الف - مجموع ابیات مختلفی که به شاهنامه منسوب است .

ب - مجموع نسخه‌هایی که برای هریک از این ابیات در هر جا ضبط شده
است ، به تعبیر دیگر باید « کلکسیون » از متن منسوب به شاهنامه ترتیب بدهیم
و البته باید سعی کرد که این کلکسیون در آغاز کار در انتها حد ممکن وسیع و جامع
باشد .

۸- جای نسخه بدل :

می‌توان یکی از متون شاهنامه را (مرجحاً یک متن قدیم و رویهم‌رفته
کامل را) انتخاب کرد و آن را عیناً ولی با فاصله چهار بلکه پنج سطر میان هر بیت
و بیت دیگر پاک‌نویس کرد .

در ستونی در دست راست می‌توان به وسیله حروف الفبائی (هریک از آنها
نماینده یکی از منابع اعم از خطی یا چاپی باشد) نشان داد که بیت مورد نظر در کدام
منبع یا منابع یافت می‌شود و بالتیجه متقابلاً معلوم نمود که در کدام منبع یا منابع
ضبط نشده است .

فاصله چهارپنج سطر میان ابیات، برای آن لازم است که هر نسخه بدلی که
که در منابع سوای متن اساس برای هر قسمت از هر بیت ضبط شده باشد مستقیماً

زیر کلمه مربوط در آن متن نوشته شود تا جوینده جدی بیک نظر بتواند مجموع قرائت‌های مختلف را که برای هر قسمت از هر بیت شاهنامه در نسخ ضبط شده است ببیند .

۹- نشانه‌گذاری :

از آن گذشته باید به وسیله همان حروف الفبائی که هر یک برای نمایندگی یکی از منابع این کتاب اختیار شده است در دست راست (و یاد در صورت لزوم در دست چپ) هر نسخه بدل معلوم شود که نسخه بدل مزبور ، در کدام منبع یا منابع ضبط شده است .

یک نکته کوچک ولی مفید مربوط به این گوشه کار آن است که بهتر است حروف نماینده منابع مختلف در حد امکان از حیث شکل بایکدیگر تفاوت داشته باشند تا احتمال اشتباه شدن آنها بایکدیگر در ضمن نگارش و چاپ تقلیل یابد .

و همچنین مرجع است که حروف نماینده منابع به ترتیب توالی الفبائی برای آن منابع (که به نوبت خود به ترتیب تقریبی تاریخی دنبال یکدیگر قرار داده شده باشند) اختیار شوند تا ضمناً خود حروف تاحدی میزان قدمت منابع را نسبت به یکدیگر در ضمن تحقیق و پس از چاپ برای خواننده روشن کنند .

در الفبای فارسی پانزده حرف داریم که از حیث شکل بایکدیگر ، تفاوت فراوان دارند و عبارت از اینها هستند :

ب ج د س ص ط ف ق ک ل م ن ه ی

به نمایندگی این حروف می‌توان در هر تحقیقی تا پانزده منبع را مورد استفاده قرار داد ، از اینرو لااقل تا شانزدهمین منبع احتیاجی به ترکیبات دو حرفی یا سه حرفی یا بیشتر برای نمایاندن منابع در میان نخواهد بود ، این امر در حد خود به سادگی و روشنی متن کتاب تحقیقی ، کمک خواهد کرد .

۱۰- بعضی فواید «جامع نسخ شاهنامه» :

تدوین «جامع نسخ شاهنامه» ، لااقل چهار فایده خواهد داشت به شرح ذیل :

اول : تعیین ارزش متنی همه نسخ دیگر جهان میسر خواهد شد .
یعنی بر اثر مراجعه به چنین متنی (و منحصرأ به همین وسیله) می‌توان معلوم کرد که هر کلمه یا بیتی که در هر منبعی (اعم از قدیم و جدید و تاریخ دار و بی تاریخ) به شاهنامه منسوب شده باشد تازگی دارد یا ندارد و باصطلاح کلکسیون متن شاهنامه را غنی تر می‌کند یا نمی‌کند .

در صورتی که تازگی داشته باشد منع مورد اشاره از حیث افزایش آن کلمه یا بیت بر مجموعه مدون متن شاهنامه خدمتی انجام داده است و تا آئینمان از این حیث منفرد است .

به علاوه اگر ثابت شود که آن کلمه یا بیت افزوده شده اصیل است البته ارزش خدمت آن نسخه شاهنامه بیشتر خواهد بود .

دوم - هروقت نسخه با ارزشی از متن این کتاب جاوید در هر جاپیداشد به آسانی می توان یکبار آنرا با این متن اساسی و جامع مقابله کرد و هر کلمه یا بیت را که در آن نسخه اضافه بر متن جامع یافت شود ، باید در محل مربوط خودش (که به آسانی و بی معطلی قابل تعیین است) به این متن افزوده و به اصطلاح « کلکسیون » متن شاهنامه را تکمیل کرد . البته بعداً هم باید تکلیف آن کلمه یا بیت را معین کرد ، یعنی در مرحله تصحیح باید قضاوت کرد که باید جزو متن اصیل شاهنامه پذیرفته شود یا باید مشکوک یا مردود تلقی گردد .

سوم - احتیاجی به چاپ مستقل و مجزای منابع اضافی متن شاهنامه در میان نخواهد بود . بلکه چنین عملی (که ضمناً مستلزم مخارج هنگفت نیز می باشد) غیر لازم بلکه بیهوده خواهد شد . زیرا فقط مقابله هر منبع تازه با متن جامع و یادداشت کردن هر کلمه یا بیت اضافی که در آن منبع یافت می شود از نظر تحقیقی کافی خواهد بود . در حد اکثر هر منبع جدید مستلزم نگارش یک مقاله نسبتاً کوتاه شامل این کلمات و ابیات اضافی خواهد بود .

چهارم - دیگر لزومی نخواهد داشت که نسخه هایی که اشتباه سساده و آشکار باشند ثبت شوند ، کافی است که منحصرأ هر کلمه جالبی را که محتملاً اصیل و یا لافل بحث انگیز باشد جمع آوری کنیم و بعداً مورد قضاوت قرار دهیم .

۱۱- اشاره مجدد به جای نسخه بدل :

جای صحیح نسخه بدل نه در حاشیه پای صفحه است ، نه در حاشیه دست راست یا دست چپ صفحه (که بعضی از فضلا آنرا هاشمی می خوانند) و نه در صفحات دیگر کتاب . نسخه بدل باید مستقیماً و بلافاصله در زیر کلمه مربوط در متن اساسی به عنوان یک سطر علیحده چاپ شود ، فقط در این صورت است که منتقد یا متجسس قادر خواهد بود جواب سئوالات متنی مهم ذیل را به یک نظر پیدا کند :

۱ - برای هر قسمت از هر بیت شاهنامه نسخه بدلهائی آمده یا نیامده است ؟

۲ - اگر آمده است کدام یا کدامهاست ؟

۳ - و در هر صورت هر نسخه بدل در کدام منبع یا منابع ضبط شده است ؟

اگر نسخه بدل در هر جا جز در زیر کلمه مربوط در متن اساسی در کتاب جامع متن شاهنامه ضبط شود بی جهت کار منتقد و متجسس را مشکلتر و طولانی تر خواهد کرد زیرا او مجبور خواهد بود دائماً چشم خود را (و به دنبال چشم ذهن خود را) به حرکت میان متن و حاشیه وادار کند.

متقابلاً آشکار است که ضبط نسخه بدلها برای خواننده عمومی کاربری مورد و بی فایده است، زیرا خواننده عمومی حوصله مذاقه در نسخه بدلها را ندارد بلکه حقاً انتظار دارد که منتقدان متن وظیفه خطیر خود را قبلاً انجام داده در حدود توانائی خویش یک متن مصحح و منقح و بی نسخه بدل، برای او ترتیب داده باشند. پس روشن است که نسخه بدلی که در هر جای حاشیه کتاب جامع نسخ شاهنامه ضبط شده باشد نه به درد خواننده عمومی می خورد نه به درد منتقد یا متجسس.

۱۲- استقلال مرحله جمع آوری

جامع نسخ شاهنامه خواهد کوشید که آئینه تمام نمای متن منسوب به شاهنامه باشد و مانند هر دایرة المعارف اختصاصی (سیکلوپدی) کتابی است که مخصوص مراجعه درباره یک موضوع کاسلاً فنی تنظیم شده جواب مسائل راجع به انتساب آیات و کلمات را به شاهنامه برای معتقدان و سایر جویندگان فراهم می نماید.

مرحله جمع آوری و نشانه گذاری و تنظیم، یک مرحله علیحده و مستقل است که در حقیقت اساس و مقدمه مراحل مختلف تصحیح و قضاوت است. تاکنون استقلال و میزان اهمیت این مرحله و شیوه عمل تحقیقی در آن باب درست تشخیص داده نشده است.

در این مرحله مؤلف باید تعهد داشته باشد که از تصحیح (حتی تصحیح آنچه به نظر او غلط ساده و آشکار است) خودداری کند زیرا تفکیک مراحل مختلف هر کار علمی از یکدیگر و مخلوط نکردن آنها با یکدیگر یکی از دقیق ترین نکاتی است که رعایت آن ضامن پیشرفت کار است و غفلت از آن بی هیچ شک در حد خود مانع نیل به نتیجه مطلوب خواهد بود.

۱۳- کتاب دوم: صحت کلمات :

پس از تکمیل تألیف (و به عبارت بهتر تدوین) جامع نسخ شاهنامه نوبت به نگارش کتاب دوم که موقوف به تصحیح کلمات است، میرسد.

موضوع این کتاب عبارت از ضبط صورت مصحح همه ابیات منسوب به شاهنامه خواهد بود ، با نگارش یک یادداشت انتقادی ، به نثر درباره اینکه در برابر هر کلمه ای که برای متن در هر بیت اختیار شده است چه نسخه بدل یا نسخه بدل هائی در منابع دیگر ضبط شده بود و منتقد به چه دلیلی و بر اثر کدام استدلالی کلمه مختار در متن را بر قرائت یا قرائتهای دیگر مرجح دانسته است ؟

۱۴- کتاب سوم : اصالت ابیات

پس از آنکه معلوم شد تا آنجا که علم انتقاد متن می تواند به ماکمک کند صورت صحیح هر بیت منسوب به شاهنامه کدام است ، نیت نگارش کتاب سوم که موقوف به قضاوت درباره اصالت ابیات است ، فرا خواهد رسید .
در این کتاب ، فردرید ابیات منسوب به شاهنامه باید مورد مذاقه انتقادی قرار گیرد تا معلوم شود کدام ابیات اصیل هستند و کدامها مشکوک ، و بالاخره کدامها مردود می باشند . در هر یک از این موارد نیز (چنانکه در کتاب تصحیح کلمات باید عمل شده باشد) لازم است که دلیل منتقد متن برای اصیل یا مشکوک یا مردود شمردن آن بیت بیان شود .

۱۵- اشتباهات و آیندگان

چون بشر جایز الخطاست نمی توان متوقع بود که در این میان اشتباهاتی رخ ندهد ، ولی تا هنگامی که امور اساسی جمع آوری و نشانه گذاری و تنظیم و تصحیح به پایان نرسیده است حتی دقیقه ای و ذره ای نباید از کوشش دست برداشت . دیگران (مخصوصاً آیندگان) به نوبه خود نقائص را تکمیل و اشتباهات را رفع خواهند کرد .

۱۶- پایان سخن :

بنده این امر ، یعنی به دست آوردن متن کامل و صحیح شاهنامه را حتی از گرفتن جشن یادبود برای فردوسی وساختن آرامگاه برای او مهمتر و مفیدتر می دانم . فردوسی احتیاجی به جشن و آرامگاه ندارد ، ولی ما منتهای احتیاج را به یک شاهنامه صحیح و کامل داریم .

اتفاقاً از نظر مادی نیز ، مخارج تصحیح جامع و علمی شاهنامه (حتی اگر مجموع این سلسله کتب سر به ده هزار و پانزده هزار صفحه بزند) خیلی کمتر از مخارج جشن و آرامگاه می شود .

در ۱۳۱۳ مراسمی برای فردوسی برگزار شد و منجمله عده‌ای از خاور-شناسان به ایران دعوت شدند و پذیرائی گرمی از ایشان به عمل آمد. به نظر من جای تأسف است که به جای آن کارها (و یا لااقل در ضمن و همراه آن کارها) کوششی برای تصحیح جامع و علمی شاهنامه بعمل نیامد، و وجهی (حتی در حدود عشر بودجه جشن و آرامگاه) برای این منظور بسیار مهم تخصیص داده نشد تا چند تن از محققان واجد شرایط این خدمت را آغاز کنند.

اگر این امر در آن هنگام شروع شده بود امسال که سی و شش سال تمام (یعنی بیش از زمانی که فردوسی با دست تنها برای نگارش شاهنامه کار کرد ورنج برد) از آن تاریخ گذشته است به تمام احتمال به سرمنزل مقصود رسیده و یا لااقل خیلی نزدیک شده بودیم و می‌توانستیم کارهای متعدد بعد از تصحیح متن را آغاز کنیم.

بحث و انتقاد درباره نمایشنامه‌هایی که در پنجاه سال اخیر از شاهنامه فردوسی اقتباس و منتشر شده است

در جشن فرهنگ و هنر سال گذشته درباره آثار دوازده تن از نویسندگانی که مجموعاً در حدود هجده نمایشنامه، بنابر داستانهای شاهنامه تنظیم کرده‌اند شرحی بیان شد. اینک مطلب را از همانجا که قطع شد دنبال می‌کنیم.

در سخنرانی سال گذشته عرایض بنده شامل دوره‌ای بود که از سال ۱۲۸۲ خورشیدی، یعنی شصت و هشت سال پیش، آغاز می‌شد و به سال ۱۳۱۳ که زمان برگزار کردن جشن هزاره فردوسی بود، و کمی بعد از آن، یعنی سال ۱۳۱۷، ختم می‌گردید.

مقارن با همان ایامی که جشن هزاره فردوسی در تهران برگزار می‌شد مردم شهرهای دیگر ایران نیز برای ادای دین خود به این سخنپرداز بزرگ مراسمی نظیر آنچه که در تهران برگزار می‌شد معمول داشتند. از جمله یکی شهر اصفهان بود که مایه ذوق و استعداد هنری مردمش بر کسی پوشیده نیست. در همان سال ۱۳۱۳ مرحوم غلامحسین زیرک زاده که از معلمان معتبر، و مردی بسیار حساس و شریف و مبین دوست بود و این بنده چند سالی از محضر درسش در دبیرستان برخوردار بوده‌ام و حضار محترم به آثار قلمی او و از جمله ترجمه تاریخ «آلبرماله» اش آگاهی دارند داستان عشقی بیژن و منیژه را که یکی دیگر از داستانهای پرشور و پرهیجان شاهنامه است به صورت نمایشنامه درآورد که در همان سال توسط جامعه آموزش و پرورش آن شهر به نمایش گذاشته شد و یکی از قضات فعلی دادگستری بازی بیژن را در آن نمایش به عهده داشت.

راه و رسم جمع آوری و تنظیم نمایشنامه بیژن و منیژه نیز همان است که مرحوم کاظم زاده ایرانشهر در تنظیم نمایشنامه رستم و سهراب در سال ۱۲۹۲ خورشیدی به کار برده . کیفیت برگزاری آن در روی صحنه نیز همان بود که شرحش در سخنرانی سال گذشته درباره نمایش رستم و سهراب در اصفهان در سال ۱۳۰۶ داده شد . بدین معنی که بازی کنندگان همه از افراد خوش صوت انتخاب شده بودند و نمایش بیژن و منیژه از آغاز تا انجام به آواز خوانده شد .

اکنون باید چند سال به عقب برگردیم تا راجع به نمایشنامه‌ای که آقای دکتر تندرکیا در سال ۱۳۱۰ خورشیدی، در ۶ پرده نسبتاً مفصل به فارسی سره، تحت عنوان تیسفون تنظیم کرده و در سال ۱۳۱۳ به چاپ رسانیده است توضیحاتی عرض کنم .

آقای دکتر تندرکیا در این نمایشنامه ابتکارهای زیادی کرده‌اند که بسیاری از آنها قابل بحث است . یکی از این ابتکارها اینست که هر پرده از این شش پرده نمایشنامه را بنا به مضمون مطالبی که در آن پرده بیان می‌شود یا وقایعی که اتفاق می‌افتد به ناسی مشخص ساخته‌اند به این شرح : مهر - شکوه - میهن - جنگ - کيفر - و مرگ . کار بسیار جالب توجه آقای کیادر تنظیم این نمایشنامه اینست که مقدار زیادی از مطالب تاریخی را به ابتکار خود درهم آمیخته ، و نمایشنامه‌ای به شعر، در بحر متقارب ترتیب داده‌اند که مطالعه آن ، از لحاظ کنجکاوی هم که باشد ، قطعاً بی‌فایده نیست .

آقای کیا این نمایشنامه را بنا به شرح مفصلی که در مقدمه آورده‌اند در بیست و دو سالگی تنظیم کرده و شرح مشبعی درباره تلاطم فکری و هیجانات روحی، که در دوران شباب به هر کس، کم و بیش دست می‌دهد ، با خلوص نیت و بدون پرده پوشی بیان می‌کند و توضیح می‌دهد که چگونه از ده سالگی مفتون شعر فارسی بوده و اشعاری به شیوه مسط می‌سروده و پس از آن مسحور افکار عارفانه خیام شده و بعد فریفته اشعار پر نیرو و پر تحرك فردوسی گردیده است ، تا اینکه شبی در انجمنی منظومه‌ای در پاسخ به اعتراض‌ها و طعن و طنزهای همقدران می‌خواند و پای سخن را به جایی می‌رساند که ضمن نکوهش مدعیان، پا از حریم فراتر می‌نهد و حتی به مقام شامخ فردوسی هم اهانت می‌کند . البته بعد در همین مقدمه تلویحاً استغفار، و این ادعاهای واهی را استهزاء می‌کند .

آقای تندرکیا پس از مطالعه آثار نمایشنامه نویسان کلاسیک فرانسه این نمایشنامه را نوشته و خواسته است در اصول فنی از ایشان الهام بگیرد . نام اشخاص معروفی را از تاریخ گرفته و در نمایشنامه خود از آنها استفاده کرده است مثلاً

اگرپین Agrippine مادر نرون ، امپراتور سفاک روم که به دست نرون پسر خونخوار خود کشته شد و یکی از اشخاص مهم بازی در نمایشنامه بریتانیکوس Britanicus اثر راسین Racine (۱۶۶۹) نمایشنامه نویس معروف فرانسه است در این نمایشنامه همسر سپهبد گیو و مادر هوشنگ معرفی می شود . همچنین تیت لیو Tite Live که در اصل Titius Livius (۵۹ پ م - ۱۹ ب م) یک مورخ مشهور رومی ، معاصر با اگوست امپراتور روم بوده ، در اینجا به عنوان سردار رومی و برادر اگرپین معرفی شده است . شاید هم رویان سرداری به این نام داشته اند که بنده از آن بی اطلاعم .

یکی دیگر از ابتکارات آقای کیا اینست که صحنه پنجم که میدان جنگ است فقط به وسیله فیلم در روی پرده سینما نشان داده می شود و تصور می کنم این نخستین باری باشد که از فیلم سینما در تئاتر استفاده شده است .

آقای کیا حتی چندین بیت از اشعار کرنی Corneille را به زبان فرانسه در متن نوشته خود ، البته با ذکر اینکه این اشعار متعلق به درام نویس معروف فرانسوی است داخل کرده است .

بنده نمی خواهم در اینجا بیش از این درباره این نمایشنامه که بسیار مفصل است توضیحاتی عرض کنم چون بیم اینست که به ذکر نمایشنامه های دیگر نرسم ولی از بیان این نکته ناگزیرم که مصنف در پرده دوم نمایندگانی از طرف استروگوت های Ostrogoths ایتالیا برای شکایت و دادخواهی از حکومت ظالمانه ژوستینیوس Justinus به دربار خسرو انوشیروان می آورد که شکایت خود را که نزدیک به دو صفحه خشتی است به زبان فرانسه ، که تراوش طبع خود مصنف است ، معروض بدارند ، و خسرو هم پس از شنیدن شکایت ، فوری برای جنگ کردن با ژوستینیوس آماده می شود . در همین موقع مندر بن نعمان ، سلطان حیره وارد می شود و شرح مفصلی در شکایت از حارث بن عمرو ، امیر غسان که زیر نفوذ دولت روم است به زبان عربی بیان می کند . سپس موبد موبدان می آید و مشغول نیایش به درگاه خداوند می شود و مقدار زیادی ورد و دعا به زبان پهلوی می خواند . البته مطالبی که بزبان فرانسه و عربی و پهلوی بیان می شود ترجمه دارد ولی تصور اینکه مصنف چگونه انتظار داشته که تماشاکنان مدتی برای شنیدن مطالبی که معنی آنرا نمی فهمند ساکت بنشینند کمی مشکل است .

چنانکه خاطر حضار محترم مستحضر است از قدیم الایام یک منظومه عشقی به نام یوسف و زلیخا به فردوسی منسوب بوده است و مرحوم تقی زاده در مقاله مفصل و مستع خود که در نشریه هزاره فردوسی ، با استناد به اقوال و روایات محققان قدیم و خاورشناسان

معروفی چون دکتراته Dr. H. Ethe و تئودورنولدکه Théodor Nöldeke آلمانی ،
انتساب این منظومه را به فردوسی تأیید کرده است .

ولی در سال ۱۳۴۷ استاد محقق آقای مجتبی مینوی رساله جامع و مستدلی
در رد این عقیده نوشته که توسط انجمن آثار ملی چاپ و منتشر شده است .

به هر حال چه این منظومه متعلق به فردوسی باشد و چه نباشد آقای علی
اصغر گرسیری در سال ۱۳۱۴ نمایشنامه‌ای در سه پرده به نام الهه مصر بنابراین
داستان ترتیب داده که در فروردین ماه ۱۳۱۷ در تهران به چاپ رسیده است . چنانکه
آقای گرسیری خود می گوید این نمایشنامه شامل قسمتی از داستان یوسف و زلیخا
است که علاوه بر جنبه احساسی و عشقی شامل اندرزهای گرانمایی در عزت نفس
و وظیفه شناسی و ایمان نیز هست . تصویر می رود که این نمایشنامه نخستین بار در
تالار سیرک بازی شده باشد .

یوسف و زلیخا از داستانهای معروف است و در قرآن مجید هم در سوره یوسف
آمده است ولی قسمتی از این داستان که مربوط به دلبستگی زلیخا ، بانوی عزیز مصر ،
به یوسف و اشاره های عاشقانه و دلبری و تمنا و بالاخره کینه ورزی زلیخا به یوسف و
مقاومت یوسف در قبول عشق زلیخا است بی شباهت به داستان نمایشنامه هیپولیتوس
Hippolitus که اورپید Auripide در سال ۴۲۸ ق . م . تصنیف کرده است
نیست . همانطور که امانت و صداقت یوسف موجب افزایش علاقه عزیز مصر باو شد
و او را جزء فرزندان خود درآورد ، در نمایشنامه اورپید هم ملاحظه می کنیم که
هیپولیتوس پسر نا مشروع مردی است به نام تزه Thésée پادشاه آتن که از معاشرت
زنان اجتناب دارد و بیشتر اوقات خود را در جنگها و بیابانها به شکار می گذراند . تزه
با شاهزاده خانم جزیره کرت Crète به نام فدر Phèdre ازدواج می کند . وقتی فدر
نخستین بار هیپولیتوس را که در زیبایی و جمال بی همال است می بیند دیوانه وار بدام
عشق او گرفتار می شود . در قصه یوسف و زلیخا امانت و پاکی و تقوای یوسف مانع
تسلیم شدنش به عشق زلیخا است ولی در نمایشنامه اورپید عفت و تقوای خود فدر
است که مانع اظهار عشقش به هیپولیتوس است . در نتیجه از مردم کناره جوئی
می کند و بیمار می شود . دایه اش در صدد جستجوی علت مهجوری و دوری او از مردم
بر می آید و ضمن صحبت نام هیپولیتوس را می برد و با شنیدن نام معشوق حال فدر دگرگون
می شود و دایه به راز درونش پی می برد و با استدلالهای سوفسطائی او را قانع می سازد
که تسلیم فرشته عشق شود و خود را از مهلکه نجات دهد . دایه راز عشق فدر را
به هیپولیتوس باز می گوید و او را وادار می کند قسم یاد کند که رازش را فاش نسازد
ولی هیپولیتوس عشق فدر را رد میکند و عشق فدر به کینه بدل می شود و در صدد آزار

هیپولیتوس بر می آید همچنانکه زلیخا در صدد آزار یوسف برآمد .
 فدر خود کشی می کند . در نامه ای که به شوهر خود تزه نوشته هیپولیتوس
 را متهم می کند که با او نرد عشق باخته و دامن عفت او را آلوده ساخته است . تزه
 که دستخوش خشم و نفرت شده دستور تبعید او را می دهد و لابد هیپولیتوس برای
 اثبات بی گناهی به جایی نمی رسد و در حادثه ای مجروح می شود و از جهان می رود .
 بعد از اورپید نویسندگان دیگری این قصه را گرفته و بنا به ذوق و سلیقه
 خود با تغییراتی در شکل و پرورش داستان ، به صورت نمایشنامه درآورده اند که از
 جمله ایشان سنک Seneca ، که نمایشنامه ای به نسام فدر Phaedra نوشته ، و
 پرادون Pradon و راسین Racine ، را که هر دو از نویسندگان فرانسه و معاصر یکدیگر
 بوده اند و هریک نمایشنامه ای به نام فدر Phèdre نوشته اند نام می بریم .
 فردوسی در خارج از ایران هم الهام بخش نویسندگان بوده است . اسین -
 الریحانی نویسنده ایست عرب که در بیروت یک مؤسسه انطباعاتی و انتشاراتی دارد
 و تا به حال قریب بیست و چهار کتاب و رساله تألیف و تصنیف و منتشر کرده است .
 یکی از این جمله نمایشنامه ایست به نام «وفاء الزمان» در دو فصل (پرده) که روایاتی
 از زندگی فردوسی را در آن توصیف کرده است . در صحنه اول سلطان محمود پس از
 ذکر خبری از دقتی به فردوسی پیشنهاد می کند که احوال پادشاهان و پهلوانان
 ایران را به شعر فارسی تنظیم کند و فردوسی هم تقاضا می کند که در مقابل این خدمت
 اجری که هزینه ساختن سدی را در طوس کفایت کند باو عنایت شود . درباریان که
 عبارتند از حسن میمندی و ایاز و دیگران حسد می ورزند و فردوسی را به شیعه بودن و
 معتزلی بودن متهم می سازند و این تلقینات در سلطان اثر می کند و تصمیم می گیرد
 که به فردوسی به جای دینار ، درهم داده شود . صحنه بعد در خانه فردوسی در طوس
 است و فردوسی با تندی از سلطان شکوه و گلایه می کند . ولی سلطان محمود تحت
 تأثیر زیبایی کلام شاعر قرار می گیرد و دستور می دهد شصت هزار دینار به وی عطا
 شود . وزیرش باز معترض است که خزانه دولت متعلق به مردم است نه شاعران .
 در صحنه بعد قاصدی را می بینیم خوشحال از اینکه فردوسی بیست هزار درهم به وی
 بخشیده است .

«زمان» که پیر مردی است از دوستان فردوسی بروی وارد می شود و توصیه
 می کند که هجوسلطان نگوید ولی فردوسی نمی پذیرد . هجونا به فردوسی به گوش
 سلطان محمود می رسد و خشمگین می شود و دستور می دهد فردوسی را به بند کشند .
 بحثی بین فردوسی و جمال در باره فضیلت جهل بر علم رد و بدل می شود . در ضمن
 سلطان محمود از کرده خود پشیمان است و از بیم اینکه مبادا فردوسی به قصد شکایت

از او نزد القادر بالله که به وی ارادت می‌ورزیده است و یا نزد شهریار پسر شروین برو د
دستور می‌دهد شصت هزار دینار برای او بفرستند ولی این پول موقعی به طوس
می‌رسد که جسد فردوسی را از دروازه دیگر شهر به سوی قبرستان می‌برند .

عین این قصه را آقای علی آذری به تفصیل بیشتر به نام «زندگی فردوسی»
با ذکر مقدمه‌ای دربارهٔ برگزاری جشن هزاره فردوسی در اتحاد جماهیر شوروی در چهار
پرده به صورت سناریو تنظیم کرده است . توضیح داستان بسیار مفصل این سناریو که
که در نود و شش صفحه با خط ریز چاپ شده بیش از این در اینجا مقدور نیست .

آقای فریدون رهنما هم دو سال پیش فیلمی تدارک کردند به نام «سیاوش در
تخت جمشید» که نخستین بار در جشن هنر شیراز در سال گذشته نشان داده شد .
آقای محسن صبا هم داستان رستم و اسفندیار را به صورت نمایشنامه
در آورده اند که می‌گویند به زودی از چاپ خارج خواهد شد .

آقای حبیب‌الله شهردار در نمایشنامه‌ای به نام «از ترکمانچای تا آبادان» که
در سال ۱۳۳۰ به چاپ رسانیده و مشاعره نامه‌ایست سیاسی در چهار پرده مربوط
به سیاست پنجاه سال اخیر ایران که در آن بیست و هفت نفر از رجال معروف سیاسی جهان
از قبیل استالین و روزولت و سفرای روس و انگلیس در تهران و مرحوم محمد علی
فروغی و صدرا لاشراف و قوام السلطنه و بیات و هژیر و کافکارا دزه و رئیس و اعضای
شورای امنیت و رزم آراء و ایران بانو و روح داریوش و فرشته ایران و از این
قبیل اشخاص در آن به بیان عقاید سیاسی خود می‌پردازند . این مجموعه به شعر در
بهره‌های مختلف است و قسمتهایی از آن به بحر متقارب است و حتی سعی شده در ترکیب
کلمات و تشبیهات و استعارات و صنایع لفظی دیگر ، حتی المقدور تا آنجا که ذوق
نویسنده اجازه داده از شاهنامه فردوسی الهام بگیرد .

دیگر از کسانی که با گرفتن الهام از شاهنامه فردوسی نمایشنامه تنظیم
کرده روان شاد سلیمان حیم است که او نیز نمایشنامهٔ یوسف و زلیخا را در پنج
پرده و بیست و چهار مجلس بنابر اسناد تاریخی و با الهام از افکار عالیّه شعرای نامی
ایران یعنی سعدی و حافظ و جایی و فردوسی تنظیم کرده است .

آقای شاهرخ مسکوب در سال ۱۳۴۲ کتابی تحت عنوان «مقدمه‌ای بر رستم
و اسفندیار» منتشر کرده که تحلیلی است فلسفی دربارهٔ این دو قهرمان معروف شاهنامه
و قهرمانان دیگری که رستم و اسفندیار در ماجراهای مختلف با ایشان برخورد دارند .
تا آنجا که این بنده اطلاع دارد این نخستین تحلیلی است از اشخاص شاهنامه که به این
صورت به زبان فارسی منتشر شده و جا داشت که از این قبیل تحلیلها بیش از این منتشر
می‌شد و در دسترس مردم کشور ما قرار می‌گرفت . امیدواریم از این پس چنین باشد .

در سال ۱۳۴۳ هم مجموعه‌ای از نمایشنامه‌های کوتاه از طرف انتشارات جشن شاهنشاهی در ده هزار نسخه چاپ و منتشر شد که در آن آقای ابوالقاسم جنتی عطائی صحنه‌ای از واقعه رستم و سهراب را به چاپ رسانیده است. در این نمایشنامه ه بیت از اشعار شاهنامه از داستان پیکار تن به تن سهراب و رستم عیناً استخراج شده است قسمتی از این اشعار توسط گوینده و بقیه مخصوص دو شخص بازی یعنی رستم و سهراب است.

در سالهای اخیر هم دو اقتباس از داستان رستم و سهراب صورت گرفته که یکی توسط آقای ارسلان پوریاست که دو سال پیش در تالار نمایش دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران بروی صحنه آمد و یکی هم توسط آقای منوچهر شیبانی است که تحت عنوان «تراژدی سهراب» به نثر در سال ۱۳۴۷ نوشته شده است. چون هیچکدام از این دو اقتباس چاپ و منتشر نشده برای احترام از اطناب کلام فقط به ذکر نام آنها اکتفا می‌شود.

آقای ارسلان پوریا داستانهای دیگری هم از شاهنامه اقتباس و برای نمایش تنظیم کرده است. از جمله آنها یکی «تازیانه بهرام» نام دارد که در دو پرده مرتب و در سال ۱۳۲۸ منتشر شده است. موضوع این نمایشنامه ناجوانمردی یک ایرانی است بنام «تزاو» که باتورانان همپیمان شده و بالاخره به دست گیو اسیر و کشته می‌شود. این نمایشنامه از ابتدا تا انتها به شعر است که قسمت عمده‌اش به بحر هزج تنظیم شده است و شاید بهتر باشد بگوئیم کلام آهنگ دار است. مصنف سعی کرده است که در پرورش داستان ابتکاراتی هم به کار ببرد. مثلاً پرده اول با گفتگوی بین بهرام و گیو فرزندان گودرز، آغاز می‌شود که در ضمن آن ما به اندوه و ناخشنودی بهرام از شکست خوردن ایرانیان در جنگ لادن پی می‌بریم. بهرام می‌خواهد شخصاً در صدد جبران این شکست برآید و گیو تشکیل یک مجلس مشورتی را پیشنهاد می‌کند.

این گفتگو مقدمه ایجاد کشمکش است که از اصول عمده هنر نمایشنامه محسوب می‌شود. دیگر از ابتکارات این مصنف استفاده از گروه سرود خوانان است. این گروه از مردان و زنان ایرانی تشکیل شده که اراضی ایشان به تصرف تورانیان درآمده است. نکته قابل ذکر دیگر اینکه این مصنف در تنظیم اشعار و تقسیم مکالمات شیوه‌ای را به کار برده است که بنابر آنچه پروفیسور ادوارد براون مستشرق معروف انگلیسی در تاریخ ادبیات فارسی می‌گوید مترجم نمایشنامه «میزان تروب» Misanthrope اثر «مولیر» در سال ۱۸۶۹ - ۷۰ یعنی درست یکصد سال پیش تحت عنوان «مردم گریز» در روزنامه «تصویر الافکار» در استامبول منتشر کرده به کار برده است.

به این ترتیب که یک مصراع را در یک کالمه بین چند نفر به چند بخش تقسیم کرده است. مثلاً این مصراع:

به که؟ به من؟ - آری! به تو، - برای چه کار؟ سه بخش دارد که هر بخش آن را یکی از اشخاص بازی یعنی مونس و فراش می گویند و این در واقع اقتباسی است از مرثیه معروف قاتانی شاعر دوره قاجاریه که در سال ۱۸۵۳ وفات یافته که باین بیت شروع می شود:

باردچه؟ خون! که؟ دیده، چسان؟ روز و شب، چرا؟ از غم، کدام غم؟ غم سلطان کربلا، که در حقیقت مکالمه است که یک نفر با خود می کند. نویسنده نمایشنامه تازیانه بهرام هم مصراعها را به اقتضای بیان مطلب بین اشخاص تقسیم کرده است. مثلاً این مصراع:

شبی تاریک - آنجا کیست؟ - تنها مانده ای غمگین، که از سه بخش تشکیل شده و هر بخش آنرا یکی از دو نفر شخص بازی که بهرام و گیو باشد می گوید. آقای ارسلان پوریا علاوه بر نمایشنامه «تازیانه بهرام» داستان آرش را نیز با وقایعی از پیکار منوچهر با تورانیان که از شاهنامه گرفته تحت عنوان «آرش تیرانداز» به صورت نمایشنامه تک پرده ای در آورده و در سال ۱۳۳۸ به چاپ رسانیده است. اینک در پایان عرایض نام کسان دیگری را که در سالهای اخیر با گرفتن الهام از شاهنامه فردوسی نمایشنامه نوشته اند با نام نمایشنامه ای که نوشته اند فهرست وار بعرض میرسانم:

آقای علی آذری که نامش در جای دیگر ذکر شد با گرفتن الهام از شاهنامه فردوسی یک سناریو به نام «فردوسی و اسیر علی سیمجور» به نشر نوشته و در سال ۱۳۳۵ به صورت کتابی منتشر ساخته است.

ابراهیم لاهوتی نمایشنامه ای در پنج پرده (پنج نمایش) در کلام آهنگ دار به نام «کاوه آهنگر» تنظیم کرده و در سال ۱۳۲۵ در تهران منتشر ساخته است. آقای کورس سلحشور نیز نمایشنامه ای به نام «درفش کاویانی» از شاهنامه گرفته و به صورت منظوم در یک پرده تنظیم کرده است.

اسمعیل پشت پناه سرپرست گروه آریا وابسته به اداره کل فرهنگ و هنر آذربایجان شرقی هم قسمتی از واقعه رستم و سهراب را در یک پرده با استفاده از قهوه خانه و نقال به صورت نمایشنامه در آورده است.

تا آنجا که اینجانب اطلاع دارد مجموعاً سی و دو نمایشنامه و اپرا (اگر نمایش منظوم و با آواز را بتوان اپرا نامید) و نمایش رادیویی و سناریو در سه ربع قرن اخیر یعنی از سال ۱۲۸۲ تا کنون با گرفتن الهام از شاهنامه به نظم یا نثر و یا

با کلام آهنگ دار تنظیم شده است. تنظیم کنندگان نمایشنامه‌ها آنطور که لازمه این نوع نویسندگی است از اصول و قواعد آن اطلاع کافی نداشته‌اند و محرك ایشان در نوشتن این آثار عموماً یا احساس میهن دوستی و یا مقاصد سیاسی و یا تفنن بوده است. نمایشنامه نویسی کاری است بسیار فنی و ادبی و نمایشنامه‌نویس باید در هر دو مورد حد اعلای ذوق و دانش را به کار برد. من کاملاً اطمینان ندارم که آیا با نوشتن این آثار ما مقام معنوی سخنپرداز بزرگ پارسی را به هم میهنان و جهانیان بهتر می‌شناسانیم یا او را از مقام شامخی که به عنوان یک گوینده بزرگ جهان کسب کرده تنزل می‌دهیم. بهر حال از این پس باید با آمادگی به مراتب بیشتر از آنچه در گذشته وجود داشته به این کار اقدام شود از دست اندازی و تجاوز به حریم هنر و ادب فردوسی جلوگیری به عمل آید. مسلماً لازم است از کسانی که در این راه پیشقدم بوده‌اند نکته‌ها بیاموزیم و ببینیم نمایشنامه‌نویسانی که بنویشتن نمایشنامه‌های تاریخی یا افسانه‌ای در گذشته اقدام و از آثار منشور یا منظوم شاعران و مورخان یا وقایع نگاران استفاده کرده‌اند چگونه عمل کرده‌اند نظیر ایشان در تاریخ دوهزار و پانصد ساله هنر و ادب در اباتیک بسیار زیاد است.

فقط با اینگونه مطالعات است که، در صورت دارا بودن ذوق و استعداد کافی ممکن است خود را برای تنظیم نمایشنامه بنا بر داستانهای شاهنامه فردوسی مجاز بدانیم.

احکام نجومی شاهنامه

بنابریک افسانه قدیمی بابل ، نخستین کسی که به گردش سیارات در آسمان توجه کرد، «نیمورا» (۱) چوپان سومری بود، و همچنین گفته اند که مصریان قدیم برای نخستین بار دایره منطقه البروج را نشانه گذاری کرده اند (۲) ولی شک نیست که مردم ایران کهن ، یعنی پارسیان دریایه گذاری یک نجوم بدون علمی سهمی به سزا داشته و دارای تقدم و تخصص در بسیاری از مسائل آن بوده اند .

نویسندگان دوره اسلامی از آنجمله ابن النديم در الفهرست (۳) از قول ابوسهل نوبخت وقاضی ساعد اندلسی در طبقات الامم (۴) و استاد ابو ریحان بیرونی در آثار الباقیه (۵) و ابو حامد محمد بن مسعود غزنوی در کفایة التعلیم (۶) و برخی دیگر مهارت و تقدم پارسیان را علاوه بر طب در نجوم مخصوصاً تصریح کرده اند .

آثار نجومی در دوره اسلامی ، به شکل تألیف و ترجمه ، مانند : زیج

۱- Nimora

۲- تاریخ علوم، تألیف پیرو سو، ص ۱۷ ترجمه حسن صفاری و تاریخ علم از جورج

سارتون ص ۲۸

۳- ص ۳۳۱-۳۳۳ چاپ مصر

۴- ص ۲۱۰-۲۲۰ چاپ مصر

۵- ص ۲۱۶ چاپ لایب نیتز

۶- مقدمه التفهیم از استاد همایی (مد - قز)

شهریاران یا زیچ شاه که مدتها مورد توجه علمای اسلامی از آن جمله ابومعشر بلخی بوده و در کتب: اطلاق النفسیه ابن رسته (۱) و التنبیه والاشراف مسعودی (۲) و تاریخ حمزه اصفهانی (۳) و کتاب المغنی ابن هبتنا (۴) و کتاب المدخل فی احکام النجوم وطوالع ابونصر قمی (۵) و برخی دیگر از کتب اسلامی ذکر یا شرح آن رفته است، و کتاب بزیدج رومی، ترجمه بزرجمهر حکیم (بقول ابن النذیم) (۶) و تنگلو شای بابلی، و اندرز غرین زادان (۷) گواه بر این مطلب بوده اند و کتب زردشتی نظیر: بندهشن و کارنامه اردشیر، و یادگار جاماسب و حتی کتاب اوستا، هریک نشانه ای از توجه پارسیان به علوم فلکی و احکام نجومی می باشد.

پیشوایان مذهب زردشت نیز به علم نجوم و احکام و قوف کامل داشته اند، بدان سبب کتبی در قرائات و موالید و احکام زایجه و طالع و صور و درجات فلک به زردشت نسبت داده اند (۸).

نام جاماسب به عنوان منجم و حکیم و دانای پیشگو فراوان شنیده می شود و احکام او معروف است و از منجمی به نام ابوداسف (۹) یا بوذاسپ (۱۰) یا بزا سب (۱۱) نیز سخن رفته است.

رجال دینی دیگر مانند: تنسر و بهنگ و آذرمارسپندان و ارداویراف و افروغ و مهردادراژ و مهرا گاوید و مهرشاپور و مگوشنسب و گوگشنسب و کی آذر و روشن و آذر هرمزد و آذر فرنیخ و نرسهی و آزادسرت و چندتن دیگر بی شک از دانش نجوم زمان خود برای تفسیر و تأویل متون مذهبی و تعیین اعیاد مذهبی بهره کافی داشته اند.

۱- ص ۱۶۲

۲- ص ۲۰۲ چاپ لندن

۳- ص ۲۱۰ و ۱۷۶ چاپ لایب نیتز

۴- گاه شماری بنقل از علم الفلک نالینو ص ۷۹ و ۲۱۲

۵- الفهرست ص ۳۷۶

۶- همچنین ص ۳۷۷

۷- گاه شماری ص ۳۱۹ بنقل از نالینو

۸- طبقات الامم، چاپ مصر ص ۲۱

۹- مروج الذهب چاپ مصر ج ۱ ص ۱۳۹

۱۰- تاریخ سیستان به تصحیح مرحوم بهار ص ۹۲ ج ۳

۱۱- مزدیسنا ص ۵۳

موضوع تقویم و گاه‌شماری از جهات مختلف مورد توجه شاهان ایران بوده به همین جهت منجمان یا « اخترماران » یا اختر شماران در ادوار مختلف در ملازمت پادشاهان صاحب نفوذ و اعتبار بوده‌اند و طبقه ممتاز و مشخصی به نظر می‌رسیدند.

در ادوار نخستین فرمانروائی اسلامی، تاملاتی منجمین زردشتی در شهرها و قصبات ایران به موازات امور شخصی و دینی، به کار نوشتن تقویم و تساریخ می‌پرداختند. تاریخ قم، از منجمی بنام « خربنداد » یاد می‌کند که پیشکسار « یزدان‌نادر » یکی از نجبا و دهاقین قریه « ابرشت‌جان » یا « ابرشت » در اوایل قرن دوم هجری است و حکم نجومی او را درباره نزول اشاعره به سرکردگی عبدالله و احفص پسران سعداشری، بقم و عاقبت کارایشان آورده است (۱)

در بیت الحکمه مأمون اکثر علمای نجوم مانند دیگر عالمان ایرانی و برخی از ایشان به سنت مزدیسنی، دین آباء و اجدادی خود باقی مانده بودند (۲)

معتقدات کهن ایرانیان در باب نجوم و احکام آن در افسانه‌های ملی و حماسی و حتی در نجوم اسلامی، و نیز در شعر فارسی این دوره اثری عمیق برجای گذاشته است.

شاهنامه فردوسی، علاوه بر جنبه‌های گوناگون خود، مظهر تجلی آن معتقدات است و سراینده بزرگ آن به حکم امانت در ترجمه و نقل ناگزیر از بیان آنها بوده است. و در ادب فارسی موجود یکی از انواع شعر که اعراب آنرا « ملحمه » یا « ملاحم » می‌خوانند گردیده است و می‌توان اصطلاح « چکامه‌های پیشگوئی » یا اشعار پیشگوئی بر مجموع آنها اطلاق کرد و در ادوار شعری بعد از فردوسی نظایری از این گونه ابیات می‌توان نشان داد.

شاهان و قهرمانان شاهنامه را رسم بر این است که به هنگام جلوس بر تخت و سفر و جنگ و عروسی و تولد و بنای شهر و حتی در احساس فرارسیدن مرگ یا هر امر مهم دیگر از ستاره‌شناسان اختیار ساعت و بیان حکم نجومی بخواهند و در این امر تفاوتی میان قسمتهای اساطیری یا پهلوانی و تاریخی شاهنامه دیده نمی‌شود. مهمترین پیشگوئی‌های نجومی شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی بگونه‌های زیر است:

۱- ص ۲۴۲-۳۵۳، بتصحیح سیدجلال‌الدین تهرانی

۲- تاریخ علوم عقلی، ازدکتر ذبیح‌الله صفا ۴۸-۴۹

۱- آگاهی فریدون از کشته شدن ایرج بدست برادران :

و این نخستین پیشگویی کاملاً نجومی شاهنامه است .
فریدون ، پس از آنکه نتوانست اختلاف فرزندان خود : ایرج و سلم و تور را بر سر نحوه تقسیم کشور میان خود برطرف سازد از اخترشناسان در عاقبت کارایشان پرسش نمود ، آنان « نوشته » یعنی زایچه طالع هریک را پیش او آوردند :

پس از اختر گرد گردان سپهر	که اخترشناسان نمودند چهر
« نوشته » بیاورد و بنهاد پیش	بدید اختر نامداران خویش
به سلم اندرون جست ز اختر نشان	نبودش مگر مشتری با کمان
دگر طالع تور فرخنده دید	خداوند خورشید سعد دلیر
چو کرد اختر فرخ ایرج نگاه	کشف دید طالع خداوند ماه
از اختر بدین سان نشانی نمود	که آشوبش و جنگ بایست بود
شداندوهگین شاه چون آن بدید	یکی بادرده از نهن برکشید
به ایرج بر آشفته دیدش سپهر	نبد سازگاریش با اوبهر (۱)

در این زایچه، کمان یا برج قوس طالع سلم و مشتری کوکب چیره بر موضع هیلاج بود و در طالع تور خورشید خداوند طالع ورب السنه یا سالخده به نظر می آید .
طالع ایرج پسر کوچک وی « کشف » (۲) با برج سرطان بود و ماه در آن خداوند و رب السنه بود . در نتیجه جنگ و آشوب و تباه شدن ایرج بدست برادران خود پیش بینی می شد .

۲- پیشگویی عاقبت کار زال

چنانکه رسم همه پهلوانان نخواستہ و جوان بود زال به درگاه منوچهر رفت . هنگامی که می خواست به زابل برگردد شاه موبدان و ستاره شناسان را گفت در عاقبت کاروی نظر کنند . ایشان پس از دیدن زایچه او گفتند وی پهلوانی بزرگ و هوشیار و دوستدار شاه خواهد شد منوچهر با خوشنودی وی را خلعت داد و به زادگاهش بازگرداند :

بفرمود پس شاه تا موبدان	ستاره شناسان و هم بخردان
بجویند تا اختر زال چیست	بدان اختر بخت سالار کیست

۱- شاهنامه . چاپ بروخیم ج ۱ ص ۷۷

۲- کشف به معنی سنگ بشت و تصور دیگری از صورت « کرچنگ » یا برج سرطان

چه گیرد بلندی چه خواهد بدن همه داستانها بیاید زدن (۱)

۳- پیوند زال با رودابه

زال هنگام اقامت خود در کابل به سختی شیفته رودابه دختر مهرباب شد و رودابه نیز به جان خواستار او گردید ولی پدر او بدین کار رضایت نمی داد و کوشش مادر رودابه در جلب موافقت او ثمری نبخشید. سام پدر زال نیز چون مهرباب از احقاد ضحاک بود روی موافقتی بدین کار نشان نمی داد. منوچهر پادشاه ایران نیز به همین سبب اجازه چنین وصلتی را صادر نمی کرد.

سرانجام بر اثر پافشاری زال و وساطت بسیار پدر او به شرط آنکه اخترشناسان نظر مساعد بدهند و پادشاه نیز بدان امر راضی شود با وصلت آندو موافقت کرد.

اخترشناسان سفید بودن پیوند زال و رودابه را گوشزد کردند و گفتند پهلوانی نامدار و بزرگ از آندو به وجود می آید که مایه سرافرازی ایرانیان و مدافع شاه است:

به سام نریمان ستاره شمس	چنین گفت کای گرد زرین کمر
ترا مزده از دخت مهرباب و زال	که باشند هردو دو فرخ همال
از این دو هنرمند پیلسی ژیان	بیاید به بندد و به مردی میان
جهانی ز پای اندر آرد به تیغ	نهد تخت شاه از بر پشت میغ (۲)
سام نظر منجمان را به درگاه منوچهر فرستاد و از وی اجازه وصلت آندورا استدعا کرد ولی منوچهر دوبار با اخترشماران مشورت کرد و نظر مویدان و یخردان را در این امر جویا شد. ستاره شناسان هربار فرخنده بودن آن وصلت را گوشزد نمودند و به پیدا آمدن رستم از ایشان که پهلوانی نیک نام و دلاوری بی نظیر و پرستنده شاه می شد اشاره کردند:	

چنین آمد از رای اختر پدید	که این آب روشن بخواهد دوید
ازین دخت مهرباب و از پورسام	گوی پرمنش زاید و نیک نام
کمر بسته شهریساران بود	به ایران پناه سواران بود... (۳)

منوچهر اجازه انجام آن پیوند را داده و علیرغم میل پادشاه کابل که

۱- ج ۱ ص ۱۴۴ چاپ بروخیم

۲- ج ۱ ص ۱۷۳

۳- ج ۱ ص ۲۰۶

همچنان با عدم موافقت با این وصلت باقی مانسده بود پس از تسخیر کشور وی عروسی زال ورودابه صورت گرفت ورستم سرآمد پهلوانان جهان نخستین ثمره آن پیوند بود .

۴- پیشگویی مرگ منوچهر

همینکه منوچهر پایان زندگی خود را احساس کرد ستاره شناسان درگاه خود را فراخواند و از ایشان درباره مدت عمر خود و نحوه پایان یافتن آن رای خواست . گفتند پادشاه روزی چند بیش زنده نخواهد بود . باید آنچه لازمه کشورداری و انتخاب جانشین لایق است در این مدت به جای آورد .

منوچهر فرمود تابارگاه بیارایند سپهسالاران و موبدان را به حضورخواست و پس از شورکافی نوذر پسر خود را به پادشاهی گماشت و چنانکه رسم بیشتر شاهان ایران بود فرزند را اندرزهای لازم بداد و از تخت کناره گرفت :

ستاره شناسان بر او شدند	همی ز آسمان داستانها زدند
ندیدند روزش کشیدن دراز	ز گیتی همی گشت بایست باز
بدادند زان روز تلسخ آگهی	که تیره شود فرشاهنشهی (۱)

۵- پیشگویی زادن کیخسرو

افراسیاب پادشاه توران از ستاره شناسان شنیده بود که نوه او پادشاهی او را از میان خواهد برد . رای ایشان را با پیران ویسه وزیر و سپهسالار خود در میان نهاد و او را از خطری که بوجود نوزاد فرنگیس مترتب بود آگاه ساخت :

چنین گفت با من یکی هوشمند	که جانش خرد بودورایش بلند
که ای دایه بچه شیرنر	چه رنجی که هم جان نیاری به بر
چو صلابه برداشتندی بخور	همه راندندی همه بد بدر
سرا با نبیره شگفتی بسی	نمودی همی کار دیده کسی
پیران ویسه به وی گفت که شاه نباید خاطر از این بابت نگران سازد و فرزند سیاوش هر که باشد مانند خود او هوشیار و نجیب و خردمند است و به گفتار ستاره شناسان اعتماد نباید کرد :	

بدو گفت پیران که ای شهریار	دلت را بدین کار رنجه مدار
کسی کز نژاد سیاوش بود	خردمند و پیدار و خامش بود

بگفت ستاره شمر مگرو ای—چ خرد گیرو کار سیاوش بسیج . . .

۶- پیشگویی‌های جاماسب

در شاهنامه فردوسی علاوه بر جاماسب که ذکر وی پیش از این هم گذشت به نام منجمانی چون هوشیار و روشن روان و سروش برسی خوریم . ولی مشهورتر و قوی‌تر از همه در نفوذ کلام و صحت پیشگویی همان جاماسب است. در جنگی که میان گشتاسب با ارجاسب پادشاه توران در گرفت چنانکه در یادگار زریران نیز آمده جاماسب وزیر و منجم گشتاسب به اسروی با استفاده از آگاهی خود به علم نجوم کشته شدن وزیر پهلوان به دست بیدرفش جنگاور و محیل لشکر ارجاسب و دیگر شاهزادگان ایران مانند اردشیر و آزادشیدسب و آزادنستور فرزندان خود را خبر می‌دهد و با اندوه فراوان جزئیات مربوط به جنگ و کشته شدن آنان را به سمع گشتاسب می‌رساند مع هذا شاه از رفتن ایشان به جنگ سمانعت به عمل نمی‌آورد (۱)

و نیز درباره اسفندیار گشتاسب از وی و دیگر غیبگویان منتسب به دربار لهراسب پرسش می‌کند جاماسب مرگ او را در طالع وی در زابل به دست رستم می‌بیند و چون اسفندیار رفتاری برخلاف میل پدر خود گشتاسب داشت و پدر از وی هراسان بود او را مأمور جنگ با رستم که به حال قهر و عصیان در زابل به سر می‌برد مأمور می‌سازد .

کنایون مادر اسفندیار برای بازداشتن فرزند خود از این سفر جنگی خطرناک تلاش فراوان می‌کند لیکن اسفندیار به حکم پدر رهسپار جنگ با پهلوان سیستان و به بند آوردن یا کشتن او می‌گردد و آن داستان عجیب و پرشور در شکلی از تراژدی یا سوگنامه به علت کشته شدن اسفندیار با همه اکراهی که رستم از اقدام به آن جنگ داشت و اجباراً به نبرد با شاه زاده روئین تن ایران کشیده شده بود به وجود می‌آید (۲)

۷- پیشگویی مرگ رستم در تولد شغاد

به هنگام زادن شغاد از مادر منجمان هندی و ایرانی درگاه زال وی را از ناسیمون بودن آن کودک آگاهی می‌دهند و زیان او را برای خاندان سام نیرم گوشه‌زد می‌کنند :

۱- ج ۳ ص ۲۰۳-۲۰۷ چاپ رضائی

۲- ج ۳ ص ۲۹۹-۳۰۰ چاپ رضائی

بگفتند با زال سام سوار که ای از بلند اختران یادگار
گرفتیم و دیدیم راز سپهر ندارد بدین کودک خردمهر
چو این خوب چهره به مردی رسد به گاه دلیری و گردی رسد
کند تخمه سام نیرم تباه شکست اندر آرد بدین دستگاه (۱)

زال از آن به بعد در اندوه پیدا آمدن شغاد و نگرانی از کار وی به سر می برد. مهر پدري مانع از نابود کردن آن فرزند ناخلف و بد اختر بوده سرانجام حکم ستاره - شناسان تحقق یافت و از آنجا که می باید رستم جهان پهلوان مانند دیگر قهرمانان شاهنامه بمیرد و افسانه شکست ناپذیری او به پایان برسد سرانجام در مغاکي که برادر کژاندیش او تعبیه کرده بود به کام مرگ کشیده شد و شغاد نیز به تیر رستم به درختی که در آن نزدیکی بود دوخته شد. کلیت و کمال داستان نیز چنین اقتضا می کرده است با مرگ رستم دوره اساطیری و پهلوانی شاهنامه نیز بانتهای میرسد.

۸ - پیشگوئی فرار اردشیر و سرآمدن دولت اشکانی

چنانکه پیش از این اشاره رفت میان قسمتهای اساطیری و پهلوانی بادوره های تاریخی شاهنامه در توجه به آوردن احکام نجومی چندان تفاوتی نیست لیکن فواصلی در این کار دیده می شود که تقریباً اثری از این پیشگوئی ها در آنها نیست و آن فاصله ها از مرگ رستم تا شکست دارای سوم به دست اسکندر و از آن وقت تا سرآمدن دولت اشکانی و طوایع پادشاهی ساسانیان است.

معلوم نیست به چه علت فردوسی در نظم شاهنامه همینکه به اشکانیان می رسد چندان توجهی بدیشان و حوادث دوره آنان نمی کند و تنها به ذکر فهرستی از نام پادشاهان این سلسله اکتفا می نماید و حوادث ایام اردوان چون مربوط است به روی کار آمدن اردشیر سرسلسله دودمان ساسانی مورد توجه اوست و این توجه و ذکر نام شاهان اشکانی ظاهراً به خاطر پدید نیامدن خلاء تاریخی و یا داستانی است.

آیا فردوسی اشکانیان را مانند اسکندر و جانشینان او بیگانه می دانسته و یا مآخذ و اسناد مورد استفاده او در نظم شاهنامه در این کار به وی یاری نداده اند؟ به هر حال از توجهی که اردوان به گفتار ستاره شناسان در بیشتر کارهای خود داشته پیداست که این طبقه موقع خود را نزد شاهان اشکانی نیز حفظ کرده اند و چنانکه از کارنامه اردشیر نیز برمی آید، اردوان از یک خطر تقریباً

ناشناخته و نا آشکار که حکومت او را تهدیدی کرده هراس داشته است و در هر فرصت « اخترماران سردار » یا رئیس منجمان را به حضور می خواسته و با وی و دیگر منجمان در فرجام کار خود از ایشان پرسشهایی می کرده است غافل از اینکه این خطر به طور کامل در وجود به ظاهر خاموش ولی نا آرام و مترصد اردشیر که به عنوان گروگان نزد وی به سر می برد پنهان بوده است .

در همان وقت که اردشیر مورد غضب پادشاه اشکانی واقع می شود در شغل بعدی خود که ظاهراً تیمار اسبان شاهی بوده با (گلنار) کنیز جوان و گنجور اردوان سروسری پیدا می کند . رئیس منجمان به نام « روشن روان » در یکی از دیدارهای خود از شاه در قصر گلنار به اتفاق منجم دیگر اردوان را آگاه می کند که یکی از سردان وی اصل و نسب پادشاهی دارد . در این سه روز فرار می کند و پادشاهی می رسد (۱) گلنار فوراً آن پیشگوئی را به اطلاع اردشیر می رساند و اردشیر مصمم به فرار می گردد :

کنیزك بگفت آنكه روشن روان
همی گفت با نامسدار اردوان
دل سرد برنا شد از كینه تیز
وزان پس همی جست راه گریز (۲)
و هر دوبار بودن بهترین اسبان شاهی وجواهرات سلطنتی به سوی پسارس
می گریزند .

اردوان همینکه از فرار اردشیر به همدستی گلنار آگاه شد « اخترشماران سردار » را طلب کرد و از وی خواست که بگوید فراریان به کجا رفتند و چه می کنند و فرجام کاروی و آنان چگونه است ؟

رئیس منجمان به پاسخ گفت دلائلی نجومی حاکی براین است که تعقیب اردشیر و کنیزك بی هوده و دسترسی به آنان امکان پذیر نیست .
داستان فرار اردشیر و پادشاهی و شکست او بنا بر حکم نجومی در نظم
« بزمی از سخنسرایان ایران » راه یافته است . اسیر معزی نیشابوری در مدح ملک
ارسلان ارغون در صنعت دعا و شریطه گفته است (۳) :

۱- زاینچ این پیشگوئی در کارنامه اردشیر چنین آمده است : « اخترشماران سردار به پاسخ گفت دوازدهان (دوازده برج) افتاده و ستاره هرمزد (مشتری) به بالست (اوج) شدوش از بهرام و ناهید بکسته هپتورنگ و شیر اختر (برج اسد) مرزند (در مقارنه اند) و به هرمزدیاری دهند و هم چم (بدین سبب) ایدون نماید که خدائی (پادشاهی) پیدا آید و بسی سرخدا (فرمانروا) را بکشد و گیهان باز بیک خدایی آورد (کارنامه اردشیر ض ۱۷۷-۱۷۸)

۲- ج ۴ ص ۹۲-۹۳

۳- دیوان معزی ص ۲۲۰ تصحیح مرحوم اقبال آشتیانی

تا بگفتار منجم زیر کیوان اندر است
 باد بر هفت آسمان این هفت کوکب را بدم
 تو ز دشمن کین ستان چون اردشیر از اردوان
 و در مدح سلطان سنجر هم گفته است :

وز بخت نیکخواه تو بد بدسگال تو
 بردودمان خصم تو مریخ تا خسته
 چون اردشیر خرم و چون اردوان دژم
 کیوان پیر تو خسته زان دودمان نغم
 (دیوان ص ۴۹۰)

۹- پیشگوئی تولد بهرام گور

مشهور است که از یزدگرد اول ، معروف به یزدگرد بزه کار ، فرزندى به جای نمی ماند . در ولادت بهرام گور به « سروش » رئیس اخترشماران هندی درگاه خود ، و نیز به « هوشیار » سرکرده منجمان پارسی ، دستور می دهد که طالع اورا به بینند زایچه بهرام گور حکایت از آن می کرد که ، وی پادشاهی کشورستان و در عین حال دلاوری چالاک خواهد شد :

بدربر ، ستاره شمر هر که بود
 یکی مایه ور بود و با فرو هوش
 یکی پارسی بود هشیار نام
 به فرمود تا پیش شاه آمدند
 به صلاب کردند ز اختر نگاه
 ز اختر چنان بود اندر نهان

که شایست گفتار ایشان شنود
 سر هندوان بود نامش سروش
 که بر چرخ کردی بدانش لگام
 هشیوار و جوینده راه آمدند
 هم از زیج رومی بجستند راه
 که اوشه یاری بود در جهان... (۱)

در هفت پیکر نظامی نیز زایچه طالع بهرام گور به تفصیلی خاص آمده است و می گوید که یزدگرد هم طالع خود بدید ، منجمان اورا گفتند که پرورشگاه بهرام باید در کشوری به جز ایران و پیش عرب باشد تا از خطر محفوظ بماند . شاه اورا پیش نعمان بن منذر فرستاد :

طالعش حوت و مشتری در حوت
 راه در ثور ، تیر در جوزا
 زحل از دلو باقوی رایسی
 ذنب آورده روی در زحلشش
 پدرش یزدگرد خام اندیش

زهره با او چو لعل با یاقوت
 اوج سسریخ در اسد پیدا
 خصم را داده باد پیمایی
 آفتاب اوفتاده در حملش...
 پختگی کرد و دید طالع خویش

حکم کردند راصدان سپهر
از عجم سوی تازیان تازند
کان خلف را که بود زیباچهر
پرورشگاه در عرب سازند... (۱)
در شاهنامه ثعالی آمده که یزدگرد، هیچیک از پسران خود را زنده
نمی گذاشت.

در ولادت بهرام، چون زیبایی طفل بدید و آثار بزرگی در وی مشاهده کرد
بوی تعلق خاطر یافت و منجمین را گفت تا (زیک) (۲) ولادت او را به بینند. پاسخ
منجمان بسیار موافق بود و نوزاد را منشأ خیر و توانائی در انجام امور پادشاهی
توصیف کردند و یزدگرد را به تربیت او در خارج ایران و انتخاب محلی که هوا
و اقلیمش به حال طفل سازگار باشد توصیه نمودند. یزدگرد پس اعزاز مندرین
نعمان بن اسراقیس، پادشاه حیره بهرام را به وی سپرد (۳).

۱۰- پیشگوئیهای نجومی دوره خسرو پرویز

تردیدى باقى نمانده است که خسرو پرویز از دیگر پادشاهان ساسانی، به
احکام و آراء منجمان بیشتر توجه داشته و حتی از بشورت با جادوگران و کهنه احتراز
نمی جسته و مقداری از حوادث زبان سلطنت او تحت تأثیر این توجه قرار گرفته است و نشانه های
زوال دولت ساسانی در معتقدات و اعمال و نیات وی، با آنکه پادشاهی بزرگ بوده
دیده می شود. شاهنامه فردوسی نیز چندین حکم نجومی مربوط به حوادث سلطنت
او را به نظم آورده، مانند پیشگوئی راهب منجم، به هنگام فرار او از مقابل بهرام
چوبینه و اینکه به کمک قیصر پادشاه روم دوباره بر اریکه سلطنت خواهد نشست (۴)
و پیشگوئی منجمان درباره تولد شیرویه از مریم دختر قیصر و اینکه زیج ولادت او
حاکی از فساد در کار سلطنت است:

چنین داد پاسخ ستاره شمر
که بر چرخ گردون نیایی گذر
ازین کودک آشوب گیرد زمین
نخواند سپاهش برا و آفرین... (۵)
چنانکه نظامی را هم در خسرو شیرین به نحوست و فساد طالع او و نگرانی

۱- هفت پیکر مصحح مرحوم وحید دستگردی ص ۵۶-۵۷

۲- زیک، ظاهراً کلمه ایست هندی وزیر معرب آنست

۳- شاهنامه ثعالی ص ۲۵۶-۲۵۷ ترجمه محمود هدایت

۴- شاهنامه ج ۵ ص ۱۲۷-۱۲۸

۵- شاهنامه ج ۵ ص ۲۱۶-۲۱۷

خسرو ازین بابت صراحتی است :

... بزرگ امید را گفت ای خردمند
ازین نافرغ اختر می هراسم
دلم بگرفت ازین وارونه فرزند
فساد طالعش رامی شناسم... (۱)
و نیز پیشگویی مرگ خود او ، هم در شاهنامه و هم در دیگر متون تاریخی
شایسته توجه است بنا به نقل تاریخ بلعی ، خسرو پرویز ، در پاسخ اتهامات شیرویه
که یکی از آنها قصد خسرو در کشتن خود شیرویه بوده ، بفرستاده او می گوید :
« منجمان ، اندر مولود تو ، مرا گفته بودند که تو باشی که ملک
از من بستانی ، روز آذر ، اندر ماه آذر ، سال وسی و هشتم از ملک من ، در مولود تو
چنین حکم کرده اند و به خط ایشان نبشته است به مهر من است ، و به دست شیرین
نهادم ، اگر خواهی ، بخواه از وی ، و بنگر... » (۲)

در شاهنامه فردوسی این مطلب با کمی اختلاف دیده میشود :

من آگاه بودم که از بخت تو
به شیرین سپردم چوید خواندم
ز گاه درخشیدن تخت تو
ز هر گونه اندیشه ها راندم
بر اوست با اختر تو بهم
داند کسی زان سخن بیش و کم
گر آیدون که خواهی که بینی بخواه
مگر خود کنی بیش و کم رانگاه (۳)

و تاریخی که بلعی از قول خسرو پرویز برای روز مرگ او یاد می کند در
شاهنامه ، باز با کمی اختلاف دیده می شود :

کجا ماه آذرید و روزی
که گفته اند باید چنین باشد :

کجا روز آذرید و ماه دی
که آتش و مرغ بریان و می

چون در نام روزهای ماه روزی به نام دی نیست ، سه روز از ماه به نام دی
بآزودی بمهر ، و دی بدین می باشد . چون این روز باید دوشنبه ، یازدهم
جمادی الاولی و شب جشن و می و مرغ و هنگام آتش باشد. (۴)

پرویز ، درباره چگونگی مرگ خود و موقع و جای آن همواره از منجمان
نظر می خواسته و هریک به نوعی او را جواب می گفته اند . بعضی گفته بودند که مرگ

- ۱- خسرو شیرین ص ۴۱۲ مصحح مرحوم وحید دستگردی
- ۲- تاریخ بلعی ص ۱۱۷۰ به تصحیح مرحوم بهار
- ۳- شاهنامه بکوش دبیر سیاقی ج ۵ ص ۲۵۲۰
- ۴- تقویم تاریخ ، گردآورده دکتر مقدم و ذبیح بهروز ص ۳۹

او از جانب نیمروز (جنوب ایران) است و این حکم وی را نسبت به مردانشاه
حاکم فارس که فرماندهی لایق نیز بود بدگمان کرد و او را به هلاکت رسانید (۱)
منجمان دیگر مرگ او را در میان دو کوه یکی از طلا و یکی از نقره ، در زیر آسمان
زرین و بر روی زمین آهنین (!) دانسته بودند و وی این پیشگویی را برای موبدی
به نام زادان فرخ که از جانب شیرویه پیش او آمده بود، بیان کرد و خود به تعبیر
و تأویل آن پرداخت :

...کنون این زره چون زمین منست سپهر آسمان زرین منست
دو کوه ، این دو گنج نهاده به باغ کز آن گنجها بد دلم چون چراغ
همانا سرآمد کنون روز من کجا اختر گیتی افروز من (۲)

۱۱- پیشگویی رستم فرخزاد

و این آخرین و مهمترین پیشگویی نجوسی شاهنامه است .
بنابر نقل شاهنامه ، رستم فرخزاد ، سردار ایران ، که به حکم یزدگرد
سوم مأمور جنگ با تازیان شد ، به نجوم و احکام آن وقوف کامل داشته است .
او این جنگ را به سود ایرانیان نمی دید و مصائب فراوان آنرا پیش بینی می کرد و
درنامه ای که به برادرش نوشت ، باغم و اندوه و نگرانی بسیار از نتایج آن سخن می گفت :
بدانست رستم شمار سپهر ستاره شمر بود و باداد و مهر
همی گفت کاین رزم را روی نیست ره آب شاهان بدین جوی نیست
بیاورد صلاب و اختسر گرفت ز روز بلا دست بر سر گرفت
یکسی نامه سوی برادر بدرد نبشت و سخنها همه یاد کرد ...
و سپس ، زایچه یا (زیک) آن جنگ را بدینگونه بیان می کند :
... که این خانه از پادشاهی تهی است نه هنگام پیروزی و فرهی است
ز چهارم همی بنگرد آفتاب به جنگ بزرگانش آمد شتاب
ز بهرام و زهره است سارا گزند شاید گذشتن ز چرخ بلند
همسان تیروکیوان برابر شدست عطارد به برج دو پیکر شدست
کزین پس شکست آید از تازیان ستاره نگرده مگر برزیسان
در قسمتهای بعدی نامه خود ، از تأثیری که تسلط بیگانه بر شؤون مختلف
ایرانیان برجای می گذارد ، و نیز از بیدادگری عمال عرب پرده بر می دارد و به این
سخنان ، نامه خود را پایان می دهد :

۱- تاریخ ایران باستان ج ۳ ص ۴۸۸ بنقل از طبری ۱۰۵۸ و نلدکه ص ۳۷۹

۲- شاهنامه ج ۵ چاپ خاور ص ۲۵۴

زبان کسان از پی سود خویش
بریزند خون از پی خواسته
بجویند و دین اندر آرند پیش
شود روزگار بد آراسته... (۱)

این پیشگوئی را به جاماسب نیز نسبت داده‌اند و در یادگار جاماسب ،
نظیر آنرا می‌توان یافت (۲). صاحب مجمل‌التواریخ و القصص گوید که در
پیروزمه خواندم که کینه شاپور با اعراب از آن جهت بود که در احکام جاماسب
خوانده بود که از عرب پیامبری بیرون آید و دین زردشت براندازد (۳) در شاهنامه
فردوسی نیز شبی انوشیروان پیدا شدن پیامبر اسلام را خواب می‌بیند و آنرا برای
بزرگمهر نقل می‌کند . بزرگمهر در جواب می‌گوید :

ازین روز در تا چهل سال پیش
نهد مردی از تازیان پای پیش
به هم برزند دین زردشت را
همه چون نماید سرانگشت را
به گشتاسب جاماسب خود گفته بود
ازین راز و این راه آشفته بود... (۴)
و گفته‌اند که یکی از اسباب قهر انوشیروان بر بزرگمهر و محاکمه

و زندانی کردن او ، اعتقاد وی به تحقق اسلام و پیروزی اعراب بوده است و
مشهورست که بزرگمهر از دین زردشت برگشت و گفت :

« در کتب خوانده‌ام که در آخرالزمان پیغامبری خواهد آمد نام او محمد
مصطفی (ص) اگر روزگار یابم نخست کس من باشم که بدو بگروم» (۵)

ابن خلدون ، در مقدمه معروف خود گوید که تعبیر رؤیای انوشیروان را
به موبدان نسبت داده‌اند و گویند انوشیروان رؤیای خود را به وسیله عبدالملک
نزد سبط کاهن فرستاد و او کیفیت نبوت ویرانی کشور ایران را خبر داد . و اقوالی
از جراس بن احمد حاسب ریاضی دان عصر مأمون و ابوعشر بلخی درین خصوص
ذکر می‌کنند (۶).

و نیز گفته‌اند که خسرو پرویز در صدد برآمد یزدگرد سوم را در کودکی
بکشد ، چون منجمان ویرا گفته بودند که در زمان پادشاهی او ملک عجم بدست اعراب
می‌افتد ، لیکن شیرین مانع این کار شد و یزدگرد را به نقطه ای دور دست فرستاد و

۱- شاهنامه ج ۵ ص ۲۹۸-۳۰۲ چاپ خاور

۲- زند و هومن یسن بخش ۳ یادگار جاماسب بند ۲ و ۳ و ۴ ترجمه صادق هدایت

۳- ص ۶۶ به تصحیح مرحوم بهار

۴- شاهنامه ج ۴ ص ۵۵۴-۵۵۵

۵- تاریخ بیهقی بکوشش غنی و دکتر فیاض ص ۳۳-۳۴

۶- مقدمه ابن خلدون ج ۱ ص ۶۷۶ ترجمه پروین گنابادی

همچنین در سبب گشته شدن نعمان بن منذر به فرمان پرویز آمده که به هنگام فرار خسرو از پیش بهرام چوبینه در راه روم، از راهبی شنیده بود که خاندان ساسانی بر دست سردی از عرب تباه می گردد و او آن عرب را با نعمان بن منذر تطبیق می کرد. پس فرمان کشتن وی را داد (۱) در خسرو شیرین نظامی، پیشگوئی فتح اعراب به اردشیر بابکان نسبت داده شده است و گوید اردشیر خود از احکام نجومی اطلاع داشت و بدرستی از سیارات هفتگانه دریافت که چند قرن دیگر پیامبری صاحب قرآن و زبان آورو دلیر و نیکوکار و امین از عرب بیرون آید و خاتم پیامبران است و خسرو را به قبول دین اسلام ترغیب می کند (۲).

در کتب نجومی دوره اسلامی، پیشگوئی شکست ایرانیان، مورد توجه بوده، مباحث و تطبیقات مختلف در باره آن به وجود آمده است. حتی صورت زایچه آن در کتاب قرانات ابومعشر بلخی دیده شده و ابوحامد غزنوی در کفایة التعلیم نیز زایچه ای از آن آورده است (۳).

در کتابی به نام «زادشت نامه» تألیف زراتشت بهرام بن پژود، مؤلف بسال ۶۴۷ یزدگردی مطابق با ۱۳۷۸ میلادی پیشگویی شکست ایرانیان و فتح عرب را به زردشت نسبت داده است (۴).

با اینهمه، برخی از محققان را گمان براینست که پیشگویی رستم فرخزاد، در نامه ای که به برادر خود می نویسد، و نظم شاهنامه بر آن استوار است، اصلی نداشته و از مجعولات شعویان و افکار ضد عرب می باشد.

بدین گمان می توان این احتمال را افزود که فردوسی در نقل و نظم پیشگویی منسوب به رستم فرخزاد، چندان بی طرف نبوده، احساسات میهنی و عدم رضایت او از وضع زمان و رواج ریاکاری و ستم در شعر او تأثیر گذاشته و بدانگونه آنرا پرهیمنه و مؤثر ساخته است.

۱- تاریخ بلعی ص ۱۱۷۸

۲- خسرو شیرین ص ۴۳۲

۳- مقدمه التفهیم از استاد همایی (یز) ج ۱

۴- در جزو زند و هومن یسن ص ۱۳۲

اوردالی در شاهنامه فردوسی

در اقوام ابتدائی به وسیله آزمایشی که آنرا در زبانهای اروپائی اوردالی «Ordalie» می نامند، خوب از بد و حق از باطل تشخیص داده میشود. اوردالی را در زبان اوستائی «وره» (Varah) و در زبان پهلوی «ور» (Var) می نامند که از مصدر «ور» (Var) مشتق است. در اوستا و پارسی باستان به معنی باز شناختن و اعتقاد داشتن و باور کردن است. کلمه «واور» پهلوی و «باور» پارسی از همین ریشه است. اصطلاحاً در ایران باستان «ور» عبارتست از آزمایشهای گوناگونی که مدعی و مدعی علیه بدان وسائل می بایستی حقانیت خود را باثبات رسانند و هر کس در آزمایش رستگار شد او را محق بدانند، به همین جهت در شاهنامه فردوسی و افسانه های ایران باستان نمونه های بسیاری از این آزمایشها دیده می شود.

ور بر دو قسم است: **ور گرم** و **ور سرد**.

(۱) ور گرم، نظیر آن در شاهنامه فردوسی در آتش انداختن سیاوش و نجات او در داستانهای شاهنامه است. در این داستان سودابه همسر کیکاووس عاشق سیاوش گردید و ترتیبی فراهم آورد تا دل سیاوش را به دست آورد. سیاوش سه بار نزد او رفت تا اینکه بالاخره وفاداری بر پدر را بر خیانت ترجیح داد و از نامادری خویش روی برتافت:

سیاوش بدو گفت کاین خود مباد	که از بهر دل دین دهم بن به باد
چنین با پدر بی وفائی کنم	ز مردی و دانش جدائی کنم

تو بانوی شاهی و خورشیدگاه
از آن تخت برخاست با خشم چنگ
سودابه برای اینکه رسوا نشود ، جامه بدرید ، فغان و زاری آغاز کرد ،
خبر به پادشاه رسید به نزد سودابه آمد :

بیامد چو سودابه را دید روی
خورشید سودابه در پیش اوی
خرانشیده و کاخ پر گفتگوی
همی ریخت آب و همی کندسوی
سودابه سیاوش را خطا کار شمرد و شاه را نسبت به وی بدگمان ساخت .
سپس بوید چنین گفت :

زهر دو سخن چون براین گونه گشت
چنین است سوگند چرخ بلند
به آتش بیاید یکی را گذشت
که بر بی گناهان نیاید گزند
کیکائوس دستور داد تا هیزم بسیار جمع آوردند و بر آن نفت سیاه ریختند :
بیامد دو صد مرد آتش فروز
نخستین دمیدن سیه شد ز دود
زمین گشت روشن تر از آسمان
جهانی خروشان و آتش دمان
تا آنجا که :

سیاوش چو آمد به آتشی فراز
مرا ده از این گونه آتش گذر
همی گفت باداور پاك راز
رها کن تنم را ز بند پدر
سپس سیاوش به میان آتش شتافت و از سوی دیگر بدون اندك گزندی
خارج شد و بیگناهی خویش را ثابت کرد :

ز آتش برون آمد آزاده مرد
چو او را بدیدند برخواست غو
اگر آب بودی مگر ترشیدی
چنان آمد اسب و قباى سوار
لبان پر ز خنده برخ همچو درد
که آمد ز آتش برون شاه نو
همی بر تنش جامه بی برشیدی
که گفتی سمن داشت اندر کنار
چو بخشایش پاك یزدان بود
دم آتش و باد یکسان بود

(۲) ورسرد ، در آب انداختن متهم است ، در این مورد گناهکار را در آب می اندازند اگر غرق گردید گناهکار است و به سزای رفتار خویش رسیده است ، اگر توانست از آب خارج گردد و آسیبی به وی نرسید بی گناه است و بدینوسیله حکم بی گناهی او صادر می گردد زیرا در نظر اقوام ابتدائی آب گناهکار را نجات نمی دهد و بی گناه را از میان نمی برد .

بنابراین حق با کسی است که بتواند از آب بدون خطر بگذرد و حق خود را

ثابت کند. در شاهنامه فردوسی در دو مورد به این ترتیب حق ثابت شده است: یکی عبور فریدون از اروندرود است. دیگری گذشتن کیخسرو از رود جیحون است.

در قسمت اول: فریدون علیه ضحاک تازی قیام کرد چون خواست با سپاه خویش از اروندرود بگذرد، مأمورین دولت ضحاک مانع عبور وی از رودخانه گردیدند، فریدون چون خود را صاحب حق می دانست و ضحاک را بیگانه می شمرد طبق مندرجات شاهنامه از آب چنین عبور کرد:

به اروند رود اندر آورد روی	چنان چون بود مرد دیهیم جوی
اگر پهلوانی ندانی زبان	به تازی تواروند را دجله خوان
سوم منزل آن شاه آزاد مرد	لب دجله شهر بغداد کرد
چو آمد به نزدیک اروند رود	فرستاد زی رودبانان درود
که کشتی و زورق هم اندر شتاب	گذارید یکسر براین روی آب
سرا با سپاهم بدان سو رسان	از اینها کسی را بدینسومان
نیارود کشتی نگهبان رود	نیامد بگفت فریدون فرود
چنین داد پاسخ که شاه جهان	چنین گفت با من سخن در نهان
که کشتی کسی را نده تا نخست	چو از وی به مهرم نیایی درست
فریدون چو بشنید شد خشناک	از آن ژرف دریا نیامدش بالک
به تندی میان کیانی بست	بر آن باره شیر دل برنشت
سرش گرم شد کینه و جنگ را	به آب اندر افکند گلرنگ را
ببستند یارانش یکسر کمر	پیای پی به دریا نهادند سر
بر آن باد پایان با آفرین	به آب اندرون غرقه گردیدزین
سرسرکشان اندر آمد ز خواب	زنادیدن چارپایان در آب
به آب اندرون تن در آورده پاک	چنان چون کند خورشب تیره چاک
به خشکی رسیدند سه جنگجوی	به بیت المقدس نهادند روی

طبق مندرجات شاهنامه این پیروزی بدان سبب بود که فریدون فرایزدی داشت یعنی سلطنت ایران حق او بود و هیچ مانعی نمی توانست او را از رسیدن به حق بازدارد.

قسمت دوم: عبور کیخسرو از رود جیحون است، کیخسرو و گیو و فرنگیس هنگام مسافرت به ایران، به کنار رود جیحون رسیدند، مأمورین افراسیاب مانع عبور آنان شدند و از دادن کشتی و وسائل سفر دریغ کردند، گیو کیخسرو را مخاطب قرار داد و چنین گفت:

به شه گفت گیوار تو کیخسروی
فریدون که بگذشت از اروند رود
جهانی سراسر شد او را ره‌ی
چه اندیشی ار شاه ایران توئی
به بد آب را کسی بود بر توره
اگر من شوم غرقه گر مادت
بهانه تو بودی مرا در جهان
مرا نیز مادر ز بهر تسو زاد
که من بی گمانم که افراسیاب
مرا برکشد زنده بردار خوار
به آب افکند ماهیانتان خورد
بدو گفت کیخسرو اینست و بس
فرود آمد از باره راهجوی
همی گفت پشت و پناهم توئی
به آب اندرون جان فزایم توئی
روان خرد سایه پرتست
به گفت این و بر پشت شبرنگ شد
به آب اندر افکند خسرو سپاه
پس او فرنگیس و گیو دلیر
بر آنسو گذشتند هر سه درست
براند آستان بر نیایش گرفت

نه بینی از این آب جز نیکوئی
به من داد تخت مهی را درود
که با روشنی بود و با فره‌ی
پناه دلیران و شیران توئی
که با فرو برزی و زیبا به گاه
گرانی نباید که گیرد سرت
که بیکار بد تخت شاهنشهان
از این باره بردل مکن هیچ یاد
بیاید دمان تالب رود آب
فرنگیس را با توای شهریار
و یا زیر نعل اندرون بسپرد
پناهم به یزدان فریاد رس
به نالید و بر خاک بنهاد روی
نماینده داد و راهم توئی
به خشکی همی رهنمایم توئی
درشتی و نرسی مرا فرست
به چهره بسان شباهنگ شد
چو کشتی همی راند تا باژگاه
برون شد ز جیحون و از آبگیر
جهانجوی خسرو سروتن بشت
جهان آفرین راستایش گرفت
سپس لشکر توران به کنار رود جیحون رسید ، افراسیاب اثری از کیخسرو

و فرنگیس و گیو ندید ، باژ خواه را تویخ کرد و چنین پاسخ شنید :

چنین داد پاسخ که ای شهریار
ندیدم نه هرگز شنیدم چنین
بهاران و این آب با موج تیز
چنان برگزشتند هر سه سوار
و یا خود زباده‌بران زاده اند

پدر باژبان بود و من باژدار
که کردی کسی آب دریا زمین
چو اندر شوی نیست راه گریز
که گفتی هوا داشتشان در کنار
به مردم ز یزدان فرستاده اند
به این ترتیب حق به حق دار رسید ، کیخسرو باتفاق گیو و مادرش

به سرزمین ایران وارد شدند .

سرافراز کیخسرو نیک بخت
که شد آب جیحون به زیرش چو تخت

ماخذ شاهنامه فردوسی

سورخان پیشین^۱ نوشته‌اند ایرانیان از دیرباز رویدادهای تاریخی و سرگذشت جهانداران را در نامه‌هایی گرد می‌آوردند :

- ۱ - در روزنامه‌ها رویدادهای روزانه کشوری را
 - ۲ - در سالنامه‌ها رویدادهای سالانه
 - ۳ - در آئین نامه‌ها رویدادهای تاریخی و سنت‌ها و آئین‌های کشوری
 - ۴ - در خداپنامه‌ها سرگذشت شاهان
 - ۵ - در گهنامه‌ها رویدادهای هر زمان و پایگاههای دولتی
 - ۶ - در تاجنامه‌ها آنچه به نام شاهان نوشته میشد
 - ۷ - در اندرزنامه‌ها دستورهای کشورداری و اخلاقی و مردم داری
 - ۸ - در کارنامه‌ها نبردهای جنگاوران
 - ۹ - در راهنماها راهنمایی‌های برید و دریانوردان
 - ۱۰ - در خراجنامه‌ها دستور خراجگزاران و کارداران
- اوستا خود به مثابه دانشنامه بزرگی بود که همه رویدادها و دانشها را هر هزاره با آئین ویژه‌ای به آن می‌افزودند و آنرا در دژنی پشت و گنج‌شیزیکان نگهداری می‌کردند .

شاهنامه نیز کتابی بود که سرگذشت شاهان و کشورداری و جنگاورها را در آن زیر این عنوان به نظم و نثر آورده‌اند و شاهنامه‌هایی پیش از فردوسی نیز بدین روش تنظیم شده است .

پیش از بیان ماخذ شاهنامه باید توجه داشت زبان تدوین شاهنامه فردوسی

۱ - طبری ، حمزه اصفهانی ، جهشیاری ، مسعودی و ابن قتیبه دینوری

به واسطه وجود دوبیت الحاقی در برخی نسخه ها دستخوش اشتباه شده است این دو بیت این است :

ز هجرت شده پنج هشتاد بار که گفتم من این نامه شاهوار
کنون سالم آمد به هفتاد و شش غنوده همی چشم میثاقش
در باره زمان فردوسی روی این دوبیت الحاقی اشتباه بسیار شده - و درباره
بیت دوم «نولدکه» گمان برده فردوسی به هنگام انجام شاهنامه ۷۶ یا ۷۷ سال داشته
است ! در صورتیکه فردوسی تاریخ انجام شاهنامه را به وضوح به روز و ماه و سال هجری
و یزدگردی چنین داده است :

به روز ششم نی شب چاشتگاه شده پنج و ده روز از آن شهر و ماه
که تازیش خواند محرم به نام در آزار افتاده ماه حرام
سه بهمن و آسمان روز بود که کلکم بدین نامه پیروز بود
ز تاریخ دهقان بگویمت نیز ز اندیشه جان را بشویمت نیز
اگر سال نیز آرزو آمدست نهم سال و هشتاد با سیصدست

که به حساب این گفته روز بیست و هفتم (آسمان روز) یزدگردی برابر
جمعه پنجم محرم سال ۳۱۶ هجری قمری برابر دهم آزار مطابق ۲۷ بهمن ماه سال ۳۸۹
تاریخ دهقانی انوشروانی و برابر ۹۲۸ میلادی بوده که فردوسی از نظم شاهنامه
فراغت یافته و چون فرموده درینکاری سال رنج برده است بی شک در آن هنگام از
پنجاه فزون داشته و این زمان مصادف با زمان نصر دویم سامانی می شود .

میتوان گفت فردوسی بهنگام نظم داستان بهرام گور بیش از شصت و پنج سال داشته
مرا سال بگذشت بر شصت و پنج نه نیکو بود گر بیازم بگنج
اکنون پس از این مقدمه برای شاهنامه دو مأخذ گفته شده است یکی آنچه
فردوسی فرموده و دیگر آنچه دیگران نوشته اند :

۱- مأخذ شاهنامه به گفته فردوسی :

شکی نیست آنچه درباره مأخذ شاهنامه فردوسی گفته مهمتر و معتبرتر از
گفته و نوشته دیگرانست . فردوسی فرماید :

یکی نامه دیدم پراز داستان سخنهای آن برمنش راستان
فسانه کهن بود و منشور بود طبایع زیبوند آن دور بود
نبردی پیوند او کس گمان پراندیشه گشت این دل شادمان
گذشته برو سالیان دو هزار گرایدونکه برتر نیاید شمار

جای دیگر این کتاب که نسیال را که بر آن بیش از دوهزار سال در زمان
فردوسی گذشته بود نامه خسروان خوانده است :

شو این نامه خسروان باز جوی بدین جوی نزد مهان آبروی

و در جای دیگر :

از ایشان به جز نام نشنیده‌ام نه در ناسه خسروان دیده‌ام
فردوسی درباره راستی و درستی این کتاب چند جای سخن گفته :
بیوستم این نامه باستان پسندیده از دفتر راستان
یا :

کنون زین سپس نامه باستان بیوندم از گفته راستان
مأخذ دیگر فردوسی در تنظیم شاهنامه گفتار دهقانی کهنسال و دانائی
سالخورده بوده است :

ز من داستان خواهی از باستان ز گفتار و کردار آن راستان
کنون بشنو از مرد دهقان پیر سخنها همه یک به یک یادگیر
و در آغاز داستان سیاوش گفته :

بگفتار دهقان کنون بازگرد نگر تا چه گوید جهان‌دیده مرد
و در آغاز داستان رستم و سهراب :
ز گفتار دهقان یکی داستان بیوندم از گفته باستان
و در گفتار زندگانی انوشروان :

ز دهقان کنون بشنو این داستان که برخواند از گفته باستان
چو این داستان بشنوی یادگیر ز گفتار گوینده دهقان پیر

میدانیم دهقانان طبقه‌ای از نجیب زادگان ایران باستان بوده‌اند. مأخذ دیگر
فردوسی در تدوین شاهنامه داستانهای پهلوانی مانند داستان سیاوش و سودابه و داستان
رستم و شغاد و داستان بیژن و گرازان و داستان پیران و یسه و داستان سهراب و داستان
اسفندیار و برزو و کارنامه اردشیر و داستان بهرام چوبین و مانند آن بوده که گاهی برای
برانگیختن حس پهلوانی و عواطف بشری و ملی از آنها استفاده کرده و گاهی از آنان
مانند میتولوژی و به صورت رمز استفاده کرده در این باره فرموده :

تو آنرا دروغ و فسانه مبدان به یکسان روش در زمانه مبدان
ازو هرچه اندر خورد باخرد و گرنه ره رمز و معنی برد
مثلا داستان جنگ رستم و اسفندیار یک حادثه تاریخی نیست بلکه یک نبرد
سمبولیک میان زور و امید است و ما می‌دانیم که امید از بینائی و دیدگان ناتوان است
و زور از این ضعف امید در نابودی او استفاده میکند .

این گونه داستان‌های اساطیری منحصر به شاهنامه نیست بلکه در کتاب‌های
هردوت و کتزیاس و غیره نیز آمده است .

۲- نوشته دیگران

درباره مأخذ شاهنامه نوشته اند نخستین بار خداینامه را هندیان به دربار یعقوب لیث سیستانی که خود را وارث و از نژاد ساسانیان می دانست و تازیان برای تحقیر او او را صفار و خاندان او را صفاری خوانده اند آورده شد و پس از آن منصور هروی و دقیقی آنرا نوشته و به نظم درآوردند .

در مجموعه مقالات شبلی نعمانی آمده است که : « خاندان سامانی سرمایه بسیار در تاریخ از زبان پهلوی تهیه نموده و آن در حقیقت همان سرمایه ایست که مورد استفاده فردوسی در تاریخ شاهان قرار گرفته است » .

زیرا سامانیان نیز خود را وارث تاج و تخت ساسانیان دانسته و در بازگشت افتخارات گذشته تاریخی ایران کوشا بودند . ابن سینا دردانشنامه علائی در شرح حال خویش می نویسد نوح بن سامانی کتابخانه مفصلی داشت که یک اطاق تمام کتاب های آن ویژه (کتب الاوائل) بود .

مسعودی در مروج الذهب از کتابی به نام سکسیکین نام می برد که به زبان فارسی دری به خواست پادشاهان سامانی تدوین گردیده بود و روزه « ابن مقفع » آنرا به خواست خلیفه عباسی بعربی برگرداند . در این کتاب اطلاعات مشروح درباره جنگهای ایرانیان با تورانیان نوشته بوده که مسعودی بیشتر رویدادها را در ایران قدیم ازین کتاب در نوشته های خود آورده است .

در مقدمه بایسنقری و ماکان آمده که نوشروان به تدوین تاریخ جداگانه ای برای ایران همت نهاد و بسیار کسان را به گردآوری منابع تاریخ ایران گماشت و این کار تا زمان یزدگرد انجامید ؛ اطلاعات گردآوری شده را یزدگرد به هقانی دانشور داد تا تاریخی از دوران کیومرث تا خسرو پرویز گردآوری نماید و نسخه منحصر این کتاب در یورش عرب دستخوش نهب و غارت شد و دست به دست تا حبشه رفت و چنانکه نوشته اند دوباره آنرا ترجمه کرده و ترجمه آن به هندوستان رفت و در زمان یعقوب لیث دوباره به ایران آورده شد تا مردم از سرگذشت کشور خویش آگاه گردند . یعقوب ، ابومنصور عبدالرزاق و یزدان شاپور سیستانی و ماهوی پور خورشید نیشابوری و سلیمان طوسی را بترجمه آن گماشت و این میراث به سامانیان رسید و آنرا بدقیقی سپردند و عمرو کفاف آنرا نداد که به نظم آن پردازد پس از او فردوسی از آن کتاب استفاده کرد .

باز مورخان نوشته اند روزه پسداد به خداینامه و آئین نامه را از فارسی یا پهلوی به عربی برگرداند و نام آنرا سیرالملوک الفرس نهاد . این تاریخ شامل رویدادها از زمان کیومرث تا پیدایش اسلام بود و نوشته اند آئین نامه مفصل تر از

خداینامه بود. به عقیده حاجی خلیفه در کشف الظنون مراد از کتاب سکسیکین همان کتابی است که روزه به عربی برگردانده است.

حمزه اصفهانی نیز از قول بهرام موبد در سنی ملوک الارض والانبیاء می نویسد: «بیست و چند نسخه از کتاب خداینامه به دست آوردم و سال و تاریخ پادشاهان ایران را از زمان کیومرث پدر آدسیان و روزگار آنان و زوال حکومتشان را بدست مسلمانان تنظیم کردم». این ندیم در الفهرست نوشته است این کتاب به اندازه ای مورد علاقه مردم بود که بهرام پور سروان شاه مترجم خلفای عباسی نوشته است: «من زیاده از بیست نسخه مختلف این کتاب را فراهم کرده بودم».

موسی پور عیسی کسروی می نویسد:

«من این کتاب را چندین بار خواندم و در تصحیح آن کوشش بسیار کردم زیرا نسخه هایی که به دست آوردم همه تفاوت و تناقض داشت سرانجام حسن پورعلی همدانی را در مراغه دیدم و چون او درین فن مهارت به سزائی داشت اصلاح آنرا از خواستم.»^۱

گذشته از ترجمه روزه پسرداد به از خداینامه و آئین نامه ترجمه دیگری از خداینامه از محمد پور جهم برمکی و ترجمه دیگر از زادویه پور شاهویه اصفهانی و ترجمه دیگری از حمد پور بهرام پور مهران اصفهانی و دیگر از محمد پور بهرام پور مطیار اصفهانی به عربی شده است که نام آنرا سیرملوک الفرس^۲ نامیده اند. از همانندی نخستین بخش غرراخبار ملوک الفرس و سیرهم ابو منصور ثعالبی با شاهنامه فردوسی و مطالب تاریخهایی که به زبان عربی در دست است چنان بر می آید که مأخذ آنها یکسان بوده و ابو منصور ثعالبی پس از فردوسی به نگارش شاهنامه پرداخته است چنانکه در متن شاهنامه ثعالبی چند جا نام شاهنامه برده شده. از سخنان فردوسی در زندگانی اردشیر و دیگر شاهان آشکار است که از خداینامه و آئین نامه و گهنامه و زیج شهریاران و تاج نامه و کارنامه اردشیر و پندنامه بزرگمهر و یادگار زریران در شاهنامه استفاده شده «لذکه»^۳ خاورشناس آلمانی عقیده دارد مأخذ شاهنامه فردوسی در تدوین شاهنامه ترجمه مثنوی خداینامه بوده که به زبان فارسی درآمده بود و این ترجمه با ترجمه روزه ارتباطی نداشته است، اگر چنین بوده فردوسی لااقل یکبار نام خداینامه را می برد در صورتیکه از نامه خسروان نام برده است. گفته شد یکی دیگر از مأخذ شاهنامه کارنامه اردشیر بوده است از سنجش کارنامه اردشیر و گفتار فردوسی ادوارد براون عقیده دارد فردوسی در نگارش شاهنامه نهایت امانت و درستی را به کار برده است.

۱- نقل از سنی ملوک الارض والانبیاء حمزه اصفهانی

۲- یا سیرة الملوك الفرس

اکنون دو نکته شایان دقت است: یکی آنکه با توجه به زبان فردوسی چنانکه از گفتار وی در انجام شاهنامه برمی آید که شاهنامه را در ۳۲۹ به انجام رسانید و شاهنامه را فردوسی پیش از شاهنامه ثعالبی به نظم آورده و فردوسی همزمان محمدپور جریر طبری و حمزه اصفهانی و ابن خردادبه و بیشتر کسانی می شود که درباره تاریخهای گذشته و مآخذ شاهنامه اظهار نظر کرده اند و این مدارک و مآخذ را که در زمان آنها بوده و آنان غالباً به چشم دیده اند در زبان فردوسی نیز از میان نرفته و باقی بوده است و به طور مسلم خداینامه ها در آغاز اسلام هنوز بوده است که آنها را ترجمه کرده اند. محمد قزوینی از مقدمه های شاهنامه های قدیم بخشی از متن خداینامه را بیرون آورده بود.

به نوشته تولد که نقل از نوشته های آگائیس در زبان خسرو اول دفترهای رسمی وقایع که با کمال دقت محفوظ شده بود وجود داشته است که در آن نام شاهان ساسانی با رویدادهای دوره آنها ثبت بوده است. ۱.۱. استاریکف می نویسد: «وقایع-نگاری درباری از زبان شاهان ماد و هخامنشی معمول بوده». بهتر است بگویم از زبان پیشدادیان این رسم تا پایان دوران ساسانیان معمول بوده». آگائیس تاریخ نگار سده ششم میلادی روم شرقی نوشته است در زبان خسرو انوشیروان از بایگانی تیسفون استفاده کرده چون خوتای نامک تا زمان یزدگرد سوم نوشته و گردآوری می شده. فردوسی از کسانی که این منابع را در اختیار او گذشته یا به وی کمک کرده اند مانند آزاد سرو، احمد پور سهل، علی دیلم بودلف که بگفته نظامی عروضی سمرقندی راوی بوده است به نیکی یاد کرده است. فردوسی در تنظیم این حماسه جاوید و بزرگ برخی داستانهای پهلوانی و ملی را چاشنی آورده. داستان بیژن و گرازان را همسر او از دفتری برای وی خوانده و او بنظم آورده:

سرا گفت آن ماه خورشید مهر	که از جان تو شاد بادا سپهر
به پیمای می تا یکی داستان	زدفتر برت خوانم از باستان
بخواند آن بت مهربان داستان	زدفتر نبشته گسه باستان

دیگر آنکه این مآخذ با نوشته های اوستائی و وداها و آثار کتابهایی که به زبان فارسی میانه در دست بوده یا از میان رفته و ترجمه های عربی آنها که برجامانده است مطابقت دارد و شایسته است با تاریخ گذشته خود را با آنچه دیگران گفته و نوشته اند بر مبنای این سند بزرگ و کهنسال تاریخ ایران تدوین نمائیم.

